

انتشارات دانشگاه تهران
۲۱۸۴

رباعی و رباعی سرایان

از آغاز

تا قرن هشتم هجری

تألیف: دکتر محمد کامگار پارسی

به کوشش: دکتر اسماعیل حاکمی



Tehran University
Publications
2184

Quatrain and Quatrain Composers From Beginning Upto Eight Century Hijra

By :

Dr. M. Kamgar Parsi

EDITED BY

DR. E. HAKEMI

رباعی و رباعی سرایان

از آغاز

تا قرن هشتم هجری

تالیف:

دکتر محمد کامگار پارسی

بکوشش

دکتر اسماعیل حاکمی



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ انتشار ۲۱۸۴

شماره مسلسل ۳۳۳۳

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار تیرماه ۱۳۷۲

تیراژ چاپ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

قیمت : ۲۵۰۰ ریال



دانشگاه خوب، یک ملت را سعادتمند می‌کند

« امام خمینی قدس سره الشریف »

به‌نام خدا

پیشگفتار ★

شعر وادب فارسی حاصل تلاش دهها شاعر و نویسنده در طی سالیان متمادی است. ادبیات غنی و پربار فارسی نشأت یافته از معارف گرانقدر اسلامی و فرهنگ وتمدن کهن قوم ایرانی می‌باشد.

دراین دریای بیکران شاعران و نویسندگان با تلاش و کوشش بسیار گوهرهای گرانبهایی به‌دست آورده وبرای ما به‌یادگار نهاده‌اند. در حقیقت این گوهرهای گرانبها همان دواوین شعرا و تألیفات ارزندهٔ نویسندگان ودانشمندان ایرانی‌است. دراین‌میان سهم‌شاعران توانا واستاد بیش از دیگران است. هیچ انسان منصفی نمی‌تواند ارزش زحمات و خدمات‌بزرگانی همچون فردوسی ـ سعدی ـ نظامی ـ مولوی وحافظ را انکار نماید. شعر فارسی دارای قالبها و موضوعات بی‌شماری است. یکی از انواع مطبوع و دلنشین شعرفارسی رباعی یا ترانه است‌که درتاریخ ادب ایران سابقه‌ای بسیارکهن دارد. کتاب حاضر مشتمل برتاریخچهٔ پیدایش رباعی و رباعی‌سرایان بزرگ تا قرن هشتم هجری می‌باشد. افسوس‌که کتاب زمانی انتشار می‌یابدکه مؤلف دانشمند آن شادروان دکتر محمدکامگار پارسی چندسالی است‌که روی در نقاب خاك کشیده وازمیان ما رخت بربسته است. روحش شاد و یادش گرامی باد.

خانوادهٔ کامگار پارسی

تهران ـ بیستم‌اردیبهشت ۱۳۷۲

★ــ تصحیح نمونه‌های مطبعی و فهرستهای‌کتاب برعهدهٔ دکتر اسماعیل حاکمی بوده است.

فهرست مطالب کتاب

مقدمه

به‌نام خداوند آموزگار

ترانه (رباعی)

خداوند یکتا و دانای توانا در نامهٔ استوار آسمانی خویش قرآن مجید، به‌فرشتگان فرمود: «انی جاعل فی‌الارض خلیفة» (من جانشینی از خود برروی زمین میگذارم). پس برای تکمیل جمال و کمال آفرینش انسان را آفرید و با دست آرایشگر قدرت گل چهرهٔ او را به‌رنگ وبوی :

«لَقَدْ خَلَقْنا الانسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویم»

(آفریدم انسان را به‌نیکوترین رویی) آرایش داد و جامهٔ زیبای: «ولقد کرمنا بنی‌آدم» (فرزندان آدم‌را گرامی داشتیم) بربالای او راست گردانید و به‌گوهر خرد او را از همه جانوران برترکرد. از هرذره این آواز برآمد که «فتبارك‌الله احسن‌الخالقین» (فرخنده است خداوندی‌که بهترین آفرینندگان است) و چون، آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به‌نام آن بیچاره زدند ومشمول عنایت :

«اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً»

(او ستمگری نادان بود) گردید. سرانجام با کلید گنج دانش: «علمه‌البیان» (او را گفتار آموخت) چفت و بند زبان او باز شد و به‌سخن

آمد و گفت :

«از دست و زبان که برآید　　کز عهدهٔ شکرش بدرآید.»

این کتاب دو بخش دارد: یکی پیوسته و دیگری پایه. اینك آنچه در بخش پیوسته یا (مقدمه) می‌آید:

گفتار نخست :

سرچشمهٔ احساسات و عواطف انسانی یا (دیده و دل) آدمی از نخستین روزگار که چشم به‌روی آفرینش بازکرد با زیبائی‌ها و زشتی‌ها و سرد و گرم طبیعت آشنا و با مهر و کین جنس خود روبرو شد، و در زندگانی با ناکامی‌ها و کامیابی‌ها و رنج و آسایش قرین گردید.

چون در آینهٔ درون خود چهرهٔ غم و شادی و میل و نفرت و مهر و کین را دید، برای گریز از غم و رنج و ناکامی و پیروزی بردشواریها و رسیدن به‌شادی و آسایش و کامیابی، با کشش خواهش و کوشش آرزو وانگیزهٔ برتری جوئی همگام و همداستان شد.

ازین‌رو دلش سرچشمهٔ احساسات و عواطف گردید و سرش از آز و امید پرشور و جانش از شوق و ذوق لبریز شد، از تاریکی خشمگین گردید وبه‌روشنائی مهرورزید، بد را اهریمنی و نیك را اهورائی دانست، زشت‌را دیو و زیبارا فرشته خواند.

آری چشم آدمی زیبائی را می‌جوید و می‌بیند و دل خواهشگر و آرزومندش می‌پسندد و می‌خواهد، چون مرغ گرسنه از پی دانه می‌دود و به‌دام می‌افتد و سرانجام می‌گوید:

«زدست دیده و دل هردو فریاد　　که هرچه دیده بیند دل کند یاد

گفتار دوم ـ معنی لغوی شعر :

شعر واژه‌ای است تازی از مصدر شعر ـ و شعر ـ

۱ـ در المنجد آمده: (شعر به: علم «اوجس به»).

۲ـ در لغت‌نامهٔ دهخدا به‌نقل از (منتهی‌الارب) می‌نویسد :

«دانستن و دریافتن چیزی» و این معنی همان است که در المنجد آمده است.

گاه از واژهٔ متشابه آن (شعر) که به‌معنی (موی) است شاعران استفاده کرده و در شعر خود آن دو را با هم جمع می‌کنند، چنانکه رودکی آورده است :

«این عجب‌تر که می نداند او　　شعر از شعر و چشم‌را از خن»

۳ـ شمس‌الدین محمد بن قیس رازی در المعجم فی‌معاییر اشعار ـ العجم در صفحهٔ ۱۹٦ چاپ مدرس رضوی در معنی شعر می‌نویسد: «بدانك شعر در اصل لغت، دانش است وادراك معانی به‌حدس صائب و اندیشه و استدلال است».

٤ـ نگارنده :

واژه نویسان در فرهنگها و خداوندان شعر وادب واژهٔ شعر را در کتابهای خود گاه به‌تفصیل و گاه کوتاه معنی‌کرده و شرح داده‌اندکه چند سطر بالا چکیدهٔ بیانات ایشان است.

گفتار سوم ـ مفهوم شعر :

دربارهٔ مفهوم و ماهیت شعر فیلسوفان و منطقیان وادیبان بیگانه و خودی از کهن‌ترین روزگاران سخن‌ها گفته و کتابها نوشته‌اند که اگر از گفتهٔ هریك بخشی بیاورم سخن به‌درازا کشد و کتابی بزرگ شود. پس به‌آوردن نمونه‌هائی کوتاه گونه از آنها بسنده می‌کنم.

از جستجوی پژوهشگران چنین برمی‌آیدکه نخستین‌کسانی‌که در بیست و چهار قرن پیش دربارهٔ شعر و فایده واثر آن در جامعه، بحثهای فلسفی‌کرده‌اند حکیمان یونان بوده‌اند بویژه ارسطو که قاعده و ضابطه‌ای نیز دراین فن پدید آورد.

اینك نمونه‌ای از نظریه و گفتار هریك از دانشمندان یونان وایران ـ زمین به‌ترتیب تقدم یاد می‌شود:

۱ـ سقراط :

سقراط (۳۹۹–٤٦۹ ق‌م) می‌گوید: «گفتار شاعران از روی عواطف و ذوق است و سرچشمهٔ آن الهام. شعر پرنده‌ای است که درهوای خدایان می‌پرد و آوای آنان را می‌نوازد.»

۲ـ افلاطون :

افلاطون بیشتر از دیگران به‌شعر می‌اندیشیده و در کتاب جمهور دربارهٔ شعر از نظر تربیتی و اخلاقی و سیاسی بحث می‌کند و چندان ارجی هم به‌شعر نمی‌گذارد. به‌عقیدهٔ او «شعر را نمی‌توان به‌تعلیم یادگرفت و یاد داد، قواعدی‌هم ندارد، منتها ذوق والهام سرچشمهٔ آنست و شعر نتیجهٔ یك حالت بیخودی است که برشاعر عارض می‌شود و در آن حال شعر به‌او القاء می‌گردد و این نوعی از شیدائی است و یکی از اسرار خدائی.» افکار فلسفی و عقاید حکیمان یونان بویژه سقراط و افلاطون مبنی براین که شعر موهبتی است الهی و بخششی آسمانی و همین اندیشه‌هاست که به‌مغز برخی از شاعران ما راه یافته آنجاکه نظامی می‌گوید:

«شعـــر است لطیفهٔ الهـــی   مضمون سپیدی و سیاهی»

یا حافظ شیراز گوید :

«حسد چه می‌بری ای سست نظم برحافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است»

ارسطو :

ارسطو (۳۲۲–۳۸٤ ق‌م) ارسطوکه همه چیز را از دید منطقـــی می‌نگرد آثار ذوق و عقل انسان را مانند آثار طبیعی تابع قوانین کـــلی می‌داند، و خلاف استادش افلاطون شعر را از تقلید ناقص و محاکات خشك از طبیعت نمی‌شمرد و آن را نیز نتیجهٔ یك حالت بیخودی شاعر و الهام آسمانی نمی‌داند بلکه اندیشه وابداع وابتکار شاعر را در خلق وایجاد شعر مؤثر می‌شمارد و می‌گوید: «تحلیل و دخل و تصرف‌را نباید فراموش

کرد.» شاعر وقتی از کسی یا چیزی که نیك است یا بد، زشت است یا زیبا، وصف می‌کند و سخن می‌گوید با نیروی تخیل واندیشه ایشان راازآنچه که درسرشت وطبیعت دارند چیزی از خود برآن می‌افزاید یا می‌کاهد ویا چهره‌ای تازه‌تر واثری نو می‌آفرینند. وی نخستین‌کسی است‌که با فکر منطقی خود قواعد و ضوابطی در فن شعر و شاعری وضع و مدون می‌کند که این از دیرباز مورد استفاده و اساس بحثهای دانشمندان خاور وباختر گردیده است.

پس از اسلام دانشمندان ایران از راه ترجمه با دانش یونانیان آشنا شدند و از آثار ارسطو بویژه (منطق) و رسالهٔ (فن شعر) بهره گرفتند واین رساله به‌نام (ابوطیقا) در نزد مسلمانان مشهور شد.

٤ـ ابوعلی سینا :

ابوعلی‌سینا (حجةالحق شیخ‌الرئیس شرف‌الملك ابوعلی حسین بن ـ عبدالله بن‌سینا (٣٧٠ـ٤٢٨ هـ. ق) که به‌یکی از ترجمه‌های فن شعر ارسطو دست داشته و در کتاب منطق الشفای خود دربارهٔ شعر می‌گوید:

«شعر سخنی است خیال‌انگیز که از اقوالی موزون و متساوی ساخته شده باشد، منطقی را به‌هیچیك از وزن و تساوی و قافیه نظری نیست مگر اینکه ببیند که چگونه سخن خیال‌انگیز و شوراننده می‌شود.»

٥ـ نظامی عروضی سمرقندی :

ابوالحسن نظام‌الدین احمدبن عمربن علی سمرقندی (م ٥٥٠ واندی هـ. ق) صاحب (مجمع‌النوادر) معروف به‌چهار مقاله، در مقالت دوم زیر عنوان: «ماهیت شعر» می‌نویسد «صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، برآن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به‌ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی وانبساطی بود و امور عظام را در

نظام عالم سبب شود.» گفتار نظامی عروضی سمرقندی با آنچه‌که ارسطو دربارهٔ شعر گفته است نزدیك می‌باشد.

٦ـ شمس قیس رازی :

شمس‌الدین محمد بن قیس رازی (م پس از ٦٣٠ هـ. ق) در کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم باب اول از قسم دوم ص ١٩٦ مـی‌نویسد: «شعر از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده، مرتب معنوی، موزون، متکرر، متساوی، حروف آخرین آن با یکدیگر ماننده، و دراین حد گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی‌معنی و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیتی ذومصراعین و میان نیم بیت‌که اقل شعر بیتی تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هریك بروزن دیگر و گفتند حروف آخرین آن به‌یکدیگر ماننده تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی‌که سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد.»

٧ـ خواجه نصیرالدین طوسی :

ابوجعفر محمدبن حسن (م ٦٧٢ هـ. ق) در کتاب (معیارالاشعار) زیر عنوان: بیان ماهیت شعر و ذکر صناعاتی‌که شعر را بدان تعلق باشد در فصل اول در حد شعر و تحقیق آن می‌نویسد: «شعر بنزدیك منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور، کلام موزون و مقفی، اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف‌که برحسب وضع برمعانی مقصود مدلل باشد و شعر بی‌الفاظ تصور نتوان کرد ... واما تخیل تأثیر سخن باشد در نفس به‌وجهی از وجوه مانند بسط و قبض و شبهه نیست‌که غرض از شعر تخیل است تا حصول آن در نفس مبدأ صدور فعلی از او مانند اقدام برکاری یا امتناع از آن یا مبدأ حدوث هیأتی شود در او مانند رضا یا سخط یا نوعی از لذت‌که مطلوب باشد الا آنکه تخیل را حکمای یونان‌ازاسباب ماهیت

شعر شمرده‌اند و شعرای عرب و عجم از اسباب حدوث او می‌شمرند پس به‌قول یونانیان از فصول شعر باشد وبه‌قول این جماعت از اعراض وبه‌مثابت غایت است.»

۸ـ استاد گرانمایه دکتر پرویز ناتل خانلری :

در کتاب «شعر و هنر ص ۲۸٤ تا ۳۷۹ زیر عنوان (شعر ـ وزن ـ قافیه) می‌نویسد: «از قدیم‌ترین زمانی که اصطلاح شعر یا معادل آن در زبانهای دیگر به‌یکی از انواع هنر اطلاق شده همیشه مفهوم آن با مفهوم وزن ملازمه داشته است. افلاطون آنجا که در رساله (ایون) از قول سقراط مایه و محرك شاعری را الهام می‌شمارد، می گوید:

«شاعران وقتی اشعار زیبایشان را می‌سرایند در حال بیخودی هستند، آهنگ و وزن ایشان را مفتون و مسحور می کند.» وبخوبی آشکار است که در نظر او شعر به‌ضرورت با وزن و آهنگ همراه است.

پس از وی ارسطو نخستین‌بار رساله‌ای دربارهٔ شاعری تألیف کرد که معروف است و اساس همه بحثها درباره فن شعر چه در مشرق و چه در اروپا قرار گرفته است. ارسطو چنانکه از فحوای عباراتش معلوم می‌شود شعر را در مقابل نثر قرارمی‌دهد واز شعر سخن موزون اراده می کند.»

و می‌نویسد : «حکمای اسلامی‌هم در تعریف شعر همیشه وزن را ملازم آن شمرده‌اند. ابوعلی‌سینا در فن شعر ازمنطق کتاب‌الشفاء که مقتبس از همان رسالهٔ شاعری ارسطو است می گوید: «شعر سخنی است خیال‌انگیز که از اقوالی موزون و متساوی ساخته شده باشد.» و نیز می گوید: «منطقی را به‌هیچیك از وزن و تساوی و قافیه نظری نیست مگر اینکه ببیند که چگونه سخن خیال‌انگیز و شورانند می‌شود» و نیزدرکتاب (تحقیق انتقادی درعروض فارسی) ص ۲ می‌نویسند:

«اگر تعریف شعر را به‌خود شاعران رجوع کنیم عبارات فصیح و بلیغی از ایشان می‌شنویم که بیشتر مدح و تحسین است تا وصف و تعریف، یکی شعررا وحی آسمانی و شاعر را همرتبه پیغمبر می‌شمارد و دیگری

آن‌را سحر سخن می‌خواند، نظامی می‌گوید:

شعر است لطیفهٔ الهی   مضمون سپیدی و سیاهی

۹ـ نگارنده ـ نتیجه :

از خواندن و بررسی آثار فیلسوفان و منطقیان و ادیبان خودی و بیگانه، از روزگار کهن تا به‌امروز، دربارهٔ حقیقت و چگونگی شعر چنین نتیجه گرفته می‌شود:

۱ـ سرچشمهٔ شعر ذوق و احساس و الهام و یك حالت بیخودی است که به‌شاعر دست می‌دهد و تقلیدی است ناقص از طبیعت.

۲ـ شعر سخنی است که اندیشه وابداع وابتکار شاعر، آن را با نیروی تخیل می‌پروراند و چیزی تازه‌تر می‌آفریند.

۳ـ شعر از نظر منطقی سخنی است خیال‌انگیز و شوراننده بی‌آنکه وزن و تساوی و قافیه در آن دخالت داشته باشد.

٤ـ آنچه از صدر اسلام تاکنون مورد نظر و عمل ادیبان و شاعران تازی وایرانی و ترك بوده تعریفی است دقیق که شمس‌الدین محمد بن‌قیس رازی در کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم در قرن هفتم هجری کرده است. از این اختلاف عقاید معلوم می‌شود که دانشمندان هنوز تعریفی جامع و مانع برای مفهوم و ماهیت شعر نیافته‌اند که همهٔ ملل آن را بپذیرند. ونیز موجی که امروز در بحور عروضی و آداب و سنن شعری پدید آمده و سنت دیرین را شکسته هنوز تحت قاعده و ضابطه‌ای درنیامده است و ادیبان محقق‌را سزد که روزی بناچار قاعده و قانونی برای شعر نو وضع کنند.

گفتار چهارم ـ شعر چیست :

از روزگار سقراط و افلاطون وارسطو تابه‌امروز درباره ماهیت شعر وقواعد واثر آن به‌هر زبان سخن گفته‌اند اما هنوز سخنی بسنده و قانع کننده دربارهٔ اینکه: شعر چیست؟ نیاورده‌اند .

می‌توان گفت : این رشته سری دراز دارد.

۱ـ سقراط می‌گوید: شعر پرنده‌ای است که در هوای خدایان می‌پرد و آوای آنان را می‌سراید ・

۲ـ افلاطون شعر را تقلیدی ناقص از طبیعت می‌داند.

۳ـ ارسطو در کتاب فن شعر آن را غریزه تقلیدی همراه با تخیل و سخنی موزون و آهنگین به‌شمار می‌آورد که از نثر متمایز است.

٤ـ ابوعلی‌سینا در منطق‌شفاء می‌گوید: شعر سخنی است خیال‌انگیز و شوراننده.

٥ـ خواجه نصیر طوسی در معیارالاشعار و اساس‌الاقتباس گوید : شعر در عرف جمهور کلام موزون و مقفی است.

٦ـ شمس قیس رازی در المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم گوید: شعر از روی اصطلاح سخنی است، مرتب معنوی ـ موزون ـ متکرر ـ متساوی و حروف آخرین آن به‌یکدیگر ماننده.

۷ـ نظامی گنجوی در لیلی و مجنون شعر را به‌لطف آب و دُر تشبیه کرده می‌گوید :

«با آنکه سخن بـه‌لطف آب است
کم گفتن هر سخن صواب است

★★★

کم گوی و گزیده گوی چون در
تا زانـدك تـو جهـان شود پـر
لاف از سخن چـو در تـوان زد
آن خشت بـود کـه پرتوان زد»

۸ـ و عبدالرحمن جامی در لیلی و مجنونی که به‌شیوهٔ نظامی ساخته شعر را به‌فرزند تشبیه کرده می‌گوید:

«شعـری کـه زخاطر خردمند
زاید بـه‌مثل بـود چو فرزنـد
فرزند بـه صورت ارچه زشت است
در چشم پدر نکـو سرشت است»

نگارنده: کوتاه‌سخن آنکه اگر بخواهیم شعررا باسخنان شاعرانه وخیال‌انگیز تعریف‌کنیم؛ گوییم :

شعر بلبل دستان سرای گلشن‌خاطر است، سوزی است‌که ازسویدای دل برخاسته و در کانون واژه‌ها نشسته و چون بوی عود و صندل است‌که از آتشدان برمی‌خیزد وبه‌مشام می‌رسد و به‌گفته وحشی بافقی :

سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب از او آبی ندارد

شعر نقش و نگاری است‌که به نوك کلك رنگ‌آمیز، از چهرهٔ جان کشیده شده است، عواطف و احساسات و غمها و شادیهاست‌که از سرچشمهٔ ذوق و الهام و روان شاعر در پیکر سخن آمده جلوه‌گری می‌کند. واگر از دید فلسفی و منطقی به‌شعر نگاه کنیم می‌گوئیم شعر دارای ماده و صورت یا جان و پیکر است. جان شعر مفاهیم و معانی ذهنی است‌که با گذشت روزگاران از دیدنیها و شنیدنیها و خواندنیها در گنجینهٔ مغز فراهم آمده و بایگانی شده و شاعر هنگام ساختن شعر از این گنجینهٔ گرانبها گوهرهای معانی شایسته و بایسته را بیرون می‌آورد و با دست اندیشه آنها را سفته کم و افزون می‌کند و با نیروی خیال دگرگون ساخته چیزی تازه وبدیع می‌آفریند.

اما پیکر شعر، نخست واژه‌هاست‌که شاعر توانا بهترین و کوتاهترین آنها را برمی‌گزیندکه گفته‌اند :

«به‌لفظ آن گزیندکه کوتاهتر».

آنگاه به‌دلخواه به‌سخن خود وزن و آهنگ و قافیه (اگر بخواهد) می‌دهد و با تشبیهات و استعارات و کنایات (صنایع بدیعی) می‌آراید تا پسند خاطر سخن‌سنجان گردد و توده مردم نیز معنا و مفهوم آن را دریابند ولذت برند.

گفتار پنجم ـ اثر شعر در فرد و جامعه :

سخن چیزی است‌که در دل شنونده یا شنوندگان تأثیری به‌سزا دارد چه این سخن از روی مهر و شفقت گفته شود و چه از راه کینه و خشم بویژه سخنی‌که پندآمیز و آموزنده باشد و از سرگذشت مردمی گفتگو

کند که فرومایه وبدنهاد و ستمگر باشند و در اثر این فرومایگی وبدنهادی وستمگری به‌بلا وبدبختی گرفتار آمده به‌کیفر کارهای زشت خود رسیده باشند یا از سرگذشت مردمی که پاك نژاد و مهربان و دادگستر باشند و در اثر بروز عواطف انسانی و یاری به‌هم‌نوع و عدل و داد و مهربانی به‌نیك‌ـ بختی و پاداشی نیکو و عالی که درخور ایشان است رسیده باشند.

چون سخن این اثر را دارد باید که دارای معانی لطیف و عالـی و مضامینی نیکو و بکر باشد و با الفاظی زیبا که شایسته آن معانی و مضامین است آراسته گردد تا از سخن عادی برتر شود و مؤثر افتد چه سخن عادی اثرش بسیار کم است و کمتر می‌توان آن‌را به‌یاد نگاه‌داشت، یعنی درخور درپاد ماندن نیست، ازاین‌رو افسانه‌ها و داستانهای عبرت‌انگیز و پند و اندرزهای آموزنده را بیشتر درپیکر شعرجای می‌دهند و جلوه‌گر می‌سازند تا به‌یاد سپردنش آسان و اثرش فراوان باشد. گذشته از معانی و مضامین شعر که در دلها مؤثر است وزن و آهنگ آن نیز در گوشها اثری شگرف دارد.

شعر باعث برانگیختن احساسات و عواطف انسان از مهر و کین، خشم و نفرت، میل و شهوت، بیم وترس، گستاخی و دلیری و شفقت وترحم می‌گردد و غرور ملی وایمان مذهبی را دردلها استوارمی‌کند.

بزرگان ادب و فیلسوفان زمان دراین‌باره سخنانی دارند که برخی از گفتارشان برای نمونه آورده می‌شود:

۱ـ افلاطون :

در کتاب سوم جمهوری از زبان سقراط می‌گوید «پرورش روح‌بوسیله شعر و موسیقی بهترین جزء تربیت است زیرا وزن و آهنگ آسان‌تر و سریع‌تر از هرچیز در اعماق آدمی راه می‌یابد و بدین جهت روحی که به نحوی شایسته پرورش یابد از زیبائی و هماهنگی بهره‌مند می‌گردد.»

۲ـ ارسطو :

ارسطو در کتاب فن شعر می‌گوید: «تعلیم و دانش‌آموزی خـود

لذتی دارد و این لذت‌هم مخصوص حکما و فلاسفه نیست بلکه سایر مردم نیز در آن لذت شریك هستند هرچند بهره‌ای‌که آنها از این لذت دانش‌ـ آموزی می‌برند اندك است.»

۳ـ خواجه نصیرالدین طوسی :

این فیلسوف ایرانی در معیارالاشعار می‌گوید:

«تخیل تأثیر سخن باشد در نفس به‌وجهی از وجوه مانند بسط وقبض و شبهه نیست‌که غرض از شعر تخیل است تا حصول آن در نفس مبدأ صدور فعلی از او مانند: اقدام برکاری یا امتناع از آن یا مبدأ حدوث هیأتی شود در او مانند: رضا یا سخط نوعی از لذت که مطلوب باشد.»

از این گفتگوها درمی‌یابیم‌که افلاطون وارسطو و پیروانشان ابوعلی‌سینا و خواجه‌نصیر الدین طوسی اثر شعر را در نفوس باموازین عقلی و علوم نظری فلسفه و منطق بیان کرده‌اند اما باید اثر عملی شعرهم در فرد یا جامعه دید.

٤ـ نظامی عروضی :

احمدبن عمربن علی‌نظامی عروضی سمرقندی (۵۵۰ هـ.ق) در مقالت دوم که درباره ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر گفتگو می‌کند دربارهٔ اثر شعر در نفوس حکایاتی، دارد که برخی از آنها را برای نمونه درزیر می‌آورد:

حکایت : احمدبن عبدالله خجستانی را پرسیدندکه تو مردی خربنده بودی به‌امیری خراسان چون افتادی؟ گفت: به‌بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دوبیت رسیدم:

مهتری گر بـه کام شیر دراست
شو خطـر کن‌ز‌کام شیر بجـوی
یا بـزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چـو مردانت مـرگ رویاروی

داعیه‌ای در باطن من پدید آمد که به‌هیچ‌وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود.

دیگر داستان نصربن احمد سامانی است و شعر شورانگیز رودکی که سرود :

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی   میرزی تو شادمان آید همی

ودیگر داستان شگفت‌آور سلطان یمین‌الدوله محمود غزنوی وبریدن زلفکان شاهد زیبایش ایاز است و ترانهٔ آرام‌بخش عنصری که سرود :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب ونشاط و می‌خواستن است
کاراستن سرو زپیراستن است

۵ـ شمس قیس رازی :

وی در المعجم می‌نویسد: «در شعر ازاین جنس بسیار بوده است که به‌یك بیت عظایم امور ساخته شده است و رقائب عقول در ربقهٔ تسخیرآمده و ضغاین موروث به‌مودت و محبت بدل شده برعکس بسی بوده است که یك بیت موجب اثارت فتنه‌های بزرگ شده است و سبب اراقت خونهای خطیر گشته چنانکه شاعر گفته است:

به‌بیتی شود مرد با کینه نرم   بجوشدبه‌بیتی‌دگر خون زتن
بسا دل که گشت ازپی شعر رام   بسا سر که ببرید نظم سخن

۶ـ استاد ارجمند دکتر زرین‌کوب :

در کتاب نقد ادبی می‌نویسند:

«از سرودهای (عهد عتیق) همه‌جا هدف و غایت‌گویندگان آن بوده است که شعر را چون وسیله‌ای جهت تحریك و تهییج مردم به‌کار برند، صوفیان مخصوصاً بیشتر از سایر فرقه‌ها متوجه این تأثیر بوده‌اند.

مجلس سماع آنها هرگز از زمزمهٔ شعر خالی نبوده است. بسا که به‌یك بیت حالها رانده‌اند و شورها کرده‌اند. ابوسعید ابی‌الخیر صوفی معروف قرن‌پنجم‌خراسان دراین‌باره خیلی‌تندپیش‌رفته است. دربارهٔاو می‌نویسند (خواجه ابوالفتح شیخ‌گفت‌که یك روز قوال پیش شیخ قدس‌الله روحه این بیت می‌خواند که :

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا برلب تو بوسه دهـم چونش بخوانی

شیخ ما از قوال پرسیدکه این بیت‌کراست؟ گفت عماره گفته است. شیخ‌برخاست و باجماعت صوفیان به‌زیارت‌خاك عماره‌شد. تأثیر وهیجانی‌را که شعر درکودکان‌سبب می‌شود ازعلاقه‌ای‌که آنها به‌تکرار و تقلید ترانه‌ها وتصنیفهای متداول دارند می‌توان دریافت.»

۷ـ استاد گرامی جناب دکتر محمدعلـی اسلامی ندوشن :

درکتا ب (آواها و ایماها) در مقاله‌ای‌که شاهکار دو شاعر نامی و بزرگ ایران و یونان حکیم ابوالقاسم فردوسی و هومر را در برابر هم می‌گذارند آنجاکه سخن به‌تأثیر شعر در مردم می‌رسد، می‌گویند: ازطرفی دیگر اندیشه و جهان‌بینی هومر درحماسه‌هایش طی‌قرون متمادی به‌عنوان مدل و نمونه برای یونانیان بود و پیروی از آن در واقع اصلی مسلـم به‌حساب می‌آمد و کتاب او گذشته از جنبهٔ حماسی و شعری جنبهٔ تعلیماتی نیز داشت. چنین وصفی را کم و بیش ما در شاهنامه می‌بینیم واگر چه این کتاب بیش از هزارسال عمر ندارد اما در طول این سالها در میان قـوم ایرانی تأثیری مشابه ایلیادواودیسهٔ هومر در یونان داشته است به‌این سبب است‌که شاهنامه را قرآن عجم خوانده‌اند و از لحاظ تأثیر آن در افراد همین کافی است‌که من به‌یك حکایت اشاره‌کنم‌که در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده و آن اینست‌که می‌گوید: علاءالدین غوری برای کین‌خواهی از قتل برادرانش‌که به‌دست بهرامشاه غزنوی‌کشته شده بودند به‌غزنین لشکرکشید و آن شهر را بگرفت و به‌آتش و غارت و کشتار گرفت وفرمان

داد تا مرده‌های شاهان غزنوی را از گور بیرون آوردند و سوزاندند و فقط در میان محمود را استثناء کرد به‌حرمت این چند بیت شاهنامه :

«چو کودک لب از شیر مادر بشست / به‌گهواره محمود گوید نخست»

ونظامی عروضی نتیجه‌گیری می‌کندکه: خداوندان خرد دانندکه اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود و نظم او. به‌تصور من شاهنامه از این جهت یك مورد کاملا استثنائی است‌که توانسته است تا در قلب چادرهای ایلات، قهوه‌خانه‌ها و مراکز جمعیت و کم‌سواد راه یابد و خون ایران قدیم‌را به‌رگهای قوم ایرانی در دوره‌های مختلف جریان دهد و آنان را با قهرمانان کهن ایران مثل رستم ـ اسفندیار ـ سیاوش ـ جمشید ودیگران آشنا سازد و عمر قوم ایرانی تا دوره‌های تاریك افسانه‌ای جلو برود واین نیست مگر توانائی یك شاهکار یعنی یك اثری‌که با نیروی کلام توانست مسائل بسیار کهنه وازبین رفته حتی مطالبی را که درجهت موافق با معتقدات مذهبی مردم نبود رسوخ‌دهد.»

۸ـ نگارنده :

دراین معنی سخن بایدکه جز سعدی نیارایدکه هرچه از دل برون آید نشیند لاجرم بردل. آری شعر را سحر حلال از آن گفته‌اندکه در دل شنونده و خواننده اثری شگفت دارد، اگر خواننده و شنونده دریافت ـ کننده‌ای خوب باشد از آن لذت برد و بهره‌گیرد وگرنه بهره‌اش اندك‌است یا هیچ، سعدی نیز دراین‌باره‌گفته است:

اشتر به‌شعر عرب در حالت است و طرب
گر ذوق نیست ترا کژطبع جانوری

و چنانچه شعر را با آوازی خوش بخوانند و باآهنگی دلکش‌بنوازند اثرش چندین برابر خواهد شد، چه آهنگ و آواز خوش هریك جادوئی دیگر است‌که دررگ جانها رخنه می‌کند و تار دلها را می‌لرزاند وبه‌هیجان درمی‌آورد و موجب لذت بیشتری می‌گردد چنانکه سعدی گفته است:

روی خوش و آواز خوش دارند هریك لذتی
بنگر که لذت‌چون‌بودمحبوب‌خوش‌آوازرا

پس گذشته از این‌که شعر باید نغز و دلکش و دارای معانی ومضامین لطیف و هدف و غایت نیکو باشد تا بردلها نشیند شنونده و خواننده‌هم باید در فهم و دریافت شعر استعدادی خداداد و ذوقی طبیعی داشته باشد یا از راه تمرین و ممارست و تربیت نفس استعداد و ذوق ودریافت خودرا نیرو بخشد تا فیض پذیر شود و آن لذت و بهره‌ای‌که شایسته و بایسته است از شعر به‌دست آورد.

گفتار ششم ــ هدف شعر :

از روزگاری‌که شعر پدید آمده با احساسات و عواطف انسانی وقبض و بسط حالات نفسانی‌که نمودی از مهر و کین و تنفر وتمایل می‌باشد همراه و موجب ارضای خاطر بوده است. گذشته از این ویژگیها که با روح‌سراینده شعر سروکار دارد شاعر در سرودن شعر و عرضهٔ آن به‌مردم منظور و هدفی نیز دارد. این هدفها در زمانها، سرزمینها، مذهبها، مسلکها و اشخاص گوناگون متفاوت و مختلف است. شاعرانی‌که در سه‌هزار سال پیش در سرزمین یونان می‌زیستند و دارای خدایان بسیار و پهلوانان نیمه‌خدا و فیلسوفان عالیقدر بودند با شاعران دورهٔ کلیسا و رنسانس و قرون بعد در اروپا و شاعران صدر اسلام یا عصر عباسیان در سرزمین عرب و شاعران عهد سامانیان و غزنویان با قرنهای هفتم وهشتم و پس از آن، ازجهت‌هدف کاملا با هم فرق دارند ودرآن تردیدی نیست. این هدفها گاه عالی است مانند ستایش از دلیری، جوانمردی، دانش، کوشش، بخشش، نیکی، داد، مهربانی و پاسداری میهن و گاهی این هدفها پست می‌شود چون تعریف و توصیف از لهو و لعب و مدح فرومایگان و ستمگران و میهن‌فروشان و دروغگـویان ، شاعرانـی کـه هدفهای پست و ناچیز را برمی‌گزینند فرومایگانی بی‌شرم وگدایانی بی‌آبروی هستندکه برای آب و نانی و مال و مقامی (اگر بدان برسند) دانش وخرد و شرف و آزاد منشی خود را تباه کرده‌اند.

بزرگان ادب و فیلسوفان هرعهدی درباره هدف و غایت شعر سخنها

گفته‌اند که برای نمونه برخی از نظریات آنان را در زیر می‌آورد:

۱ـ سقراط و افلاطون :

هدف و غایت شعر را تربیت روح جوانان به‌فضایل اخلاقی مانند: مردانگی ـ رحم و شفقت ـ حق و عدالت و دلیری و میهن دوستی‌می‌دانند ونظارت بر کار شاعران و دیگر هنرمندان را لازم می‌شمرند.

۲ـ ارسطو :

وی در رساله فن شعر گهگاه هدف شعر و وظیفه شاعر را معین می‌کند. یکی در باب (سیرت و خلق اشخاص داستان) است در تراژدی که در چهار نکته شرح می‌دهد و یکی از آنها را در درجهٔ اول می‌شمارد می‌گوید: «سیرتها باید پسندیده باشد. شخص وقتی دارای سیرت خاص محسوب می‌شود که اقوال و اطوار او حکایت از سلوك و رفتاری سنجیده بنماید.» ص ٦٢ فن شعر.

۳ـ نظامی عروضی :

وی در مقالت دوم ص ۲۷ می‌نویسد: «پس پادشاه را از شاعر نیك چاره نیست که بقاء اسم او را در دواوین و دفاتر ثبت گرداند. شریف‌مجلدی گرگانی گوید :

از آن چندان نعیم ایــن جهانــی
کــه ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماند است و مدحت
نــوای باربد ماندست و دستان»

٤ـ خواجه نصیرالدین طوسی :

این فیلسوف و دانشمند ایرانی هم مانند سقراط و افلاطون هدف شعر را دوری از رذایل و نزدیك شدن به‌فضایل اخلاقی و لذت نفس می‌داند و در اساس الاقتباس گوید: اما آنچه از تألیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بروجهی که خواهند و در موضعی که خواهند و آن را

قیاسات شعری خوانند و تعلق بیشتر به‌جز وی بود ازبسط وقبض وتعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیره آن‌که تابع تخیلات باشد تا به حسب آن نفس به‌تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم‌کند ودر اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و منافرات نافع باشد و براقتناء فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث‌گردد.»

۵ـ دانشمند محترم استاد زرین‌کوب :

درکتاب شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب دربارهٔ هدف شعر می‌نویسند: «بااین‌همه هنوز این بحث درمیان هست‌که دربارهٔ همه هنرها هست و خیلی‌هم‌کهنه است. اگر شعر هدف و غایتی برونی مثلا اخلاقی یادینی یا اجتماعی داشته باشد مسئولیت و تکلیف‌هم خواهد داشت ـ تکلیف و مسئولیت اخلاقی ـ دینی یا اجتماعی. در واقع توقع قبول این نوع مسئولیت و تکلیف است‌که شعر را نزد بعضی صاحبنظران متهم کـرده است به‌بی‌قیدیها وبی‌بندوباریها، اعتراضات زهاد وارباب دیانت واخلاق بر شعر از همین‌جا ناشی است چنانکه بیشتر انتقاداتی هم که در سخنان احمدکسروی نسبت به‌حافظ و سعدی و خیام وسایر شاعران است از همین سرچشمه آب می‌خورد.»

٦ـ ناصرخسرو :

وی شعر را خاص از برای پند و موعظت و دین می‌داند نه برای لهو و لعب و هجاء و دروغ چنانچه این هدف در شعرهای او آشکار است:

در درج سخن بگشای برپند　　غزل را دربدست زهد دربند

۷ـ فردوسی :

شاعر نام‌آور ایران در ساختن شاهنامه هدفی بس عالی داشته و آن زنده‌کردن نام بزرگان و دلیران ایران و تازه‌کردن آئین باستان بـوده چنانکه گوید :

چنین　نامداران گردنکشان　　که دادم یکایك ازایشان نشان

همه مــرده از روزگـــار دراز / شد از گفت‌من نامشان زنده‌باز
بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده‌کردم بدین پارسی

۸ــ دانشمند گرامی جناب دکتر اسلامی :

دربارهٔ هدف فردوسی درساختن شاهنامه در کتاب «آواها وایماها» گفتاری نیکو دارندکه اینست. «واما شاخص‌ترین جنبهٔ شاهنامه این بوده است‌که فرهنگ ایران پیش از اسلام را با فرهنگ ایران بعد از اسلام پیوند داده است، به‌مفهوم وسیع‌تر باید گفت دنیای پیش از اسلام‌را با دنیای بعد از اسلام وصل‌کرده است. شاهنامه تنهاکتابی است‌که این کار را به نحوی گسترده به‌انجام رسانیده است و هیچ کتاب دیگری در میان کتابهای باقیمانده از پیش از اسلام حتی اوستا نمی‌توانست چنین قدرتی را دارا باشد.

این جنبهٔ شاهنامه اهمیت بسیار دارد و به‌همین علت ما شاهنامه را در ادبیات بعد از اسلام ایران به‌صورت پنجره‌ای می‌بینیم‌که به‌سوی‌ایران پیش از اسلام‌گشوده مانده است و این همان است‌که ادامه فرهنگی‌نامیده می‌شود از دو سه هزار سال پیش و ما چنین ادامه‌ای را مدیون‌کار فردوسی هستیم.»

۹ــ استادگرانمایه : دکتر خانلری درکتاب‌شعر وهنرگوید :

«از آغاز ادبیات فارسی تا همین روزگار ما هرجا در نظم و نثر از ادب سخن رفته آن‌را خادم حکمت واخلاق شمرده‌اند. این قول در آثار گذشتگان بیشمار است و از معاصران ما نیز سخنوری گفته است :

شاعری کونه بــه حکمت سخن آمیزد
به‌که سوزیده بود دفتر ودیوانش.»

هنر خدمتگزار اخلاق: (تنها ادیبان ما نیستند که هنر را بــه‌خدمت اخلاق گماشته‌اند، این عقیده همیشه و همه‌جا وجود داشته است. کنفوسیوس چینی که شش قرن پیش از مسیح می‌زیست ارزش هنر را در خدمت به‌حکومت می‌دانست.

افلاطون یونانی‌هم چهار قرن پیش از میلاد دربارهٔ هنر خاصه شعر و موسیقی چنین عقیده‌ای اظهار کرده و پس ازاو ارسطو در این باب تفصیلی داده و گفته است‌که کار موسیقی و نمایش تصفیهٔ شهوات باید باشد. در زمانهای تازه‌تر بعضی از نویسندگان مشهور براین عقیده بوده وهریك به‌شیوهٔ خویش بحثی دراین‌باب کرده‌اند.»

۱۰ ــ نگارنده :

باری چنانکه دیده شد ازدیرباز تاکنون هرشاعر ونویسنده وهنرمندی هدفی داشته‌که در زیر سایهٔ عوامل: زمان و مکان ــ دین و دانش ــ عشق و عرفان ــ عقیده و مسلك ــ نام و نشان و ذوق واستعداد پایهٔ هنر خودرا گردریزی و دیوار آن را استوار کرده کاخی شکوهمند برآورده است. آفرینندهٔ هنر گذشته از هدفهای معنوی به‌مادیات نیز توجه داشته است مانند به‌دست آوردن ثروت و مقام. هرچند برخی‌گفته‌اندکه باید هنر را برا ی‌اینکه هنر است آفرید و دوست داشت لکن اگر هدفی (چه مادی و چه معنوی) درکار نباشد هنر بی‌ارج و یاوه خواهد ماند و دیگرکسی به‌گرد بازار و کالای آن نخواهد گشت.

گفتار هفتم ــ شعر چگونه و ازکی پدید آمد :

اگر بخواهیم جست و جو وبررسی‌کنیم‌که شعر درجهان چگونـــه و کی پدیدآمدکاری عبث وبیهوده است، چه کهن‌ترین اشعاری‌که دردست است از سه‌هزار سال پیشتر نمی‌رود مانند اشعارحماسی هومر در یونان و حماسه مهابهارتا در هندوستان و سرودهای مذهبی‌گاتها در ایران و وداوبهگوت‌گیتا و داستان‌رامایانا در سرزمین هندوستان و حال آنکه دیرینگی فرهنگ وتمدن بشر چنانکه از آثار به‌دست‌آمده مصر و چین و ایران و هند دانسته می‌شود بسیار بسیار دورتر می‌رود. از این گذشته از کجاکه شعر درزمان دیرینه سنگی نبوده باشد، ازاین‌رو نمی‌توان‌شعررا به‌زمانی ومکانی محدودکرد. تذکره‌نویسان مانند مورخان‌که هبوط آدم‌را به‌زمین آغاز تاریخ می‌شمارند شعرگفتن هم‌به‌آدم ابوالبشر نسبت‌می‌دهند

و او را نخستین شاعر جهان می‌دانند.

۱ـ شمس قیس رازی :

در المعجم نخستین شعر را مرثیهٔ حضرت آدم برای فرزندش هابیل به‌شمار می‌آورد و پس از او یعرب‌بن‌قحطان سجع‌گوی تازی را نخستین شاعر می‌داند. همچنین بهرام‌گور را نخستین شاعر پارسی‌گوی دانسته و این شعر را به‌وی نسبت می‌دهد:

«منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام‌گور و کنیتم بوجبله»

سپس می‌نویسد: «وبعضی می‌گویند که اول شعر پارسی ابوحفص حکیم بن‌احوص سغدی گفته است و می‌گویند اودرسنهٔ ثلثمائه هجری بوده است و شعری که به‌وی نسبت می‌دهند این است :

آهوی‌کوهی دردشت چگونه دوذا   چوندارد یار بی‌یار چگونه روذا

(ص ۲۰۱)»

۲ـ و دیگر تذکره نویسان :

نوشته‌اند که شعر پارسی پس از اسلام در نیمه دوم قرن سوم هجری پدید آمد و داستان آن اینست که چون یعقوب لیث‌صفاری بردشمنانش عمار و زنبیل (رتبیل) پیروز شد و فرمانروای کابل و هرات و فارس و کرمان گردید شاعران در اشعار تازی او را مدح و ثنا گفتند و چون برای امیریعقوب خواندند گفت «چیزی که من درنیابم چرا باید گفت» آنگاه محمدبن وصیف سیستانی که دبیر وی بود و پارسی نیکو می‌دانست امیررا در شعر پارسی دری ستود و سرود :

«ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده وچاکر و مولای و سگ بند وغلام»
«ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
به‌ابی یوسف یعقوب بن‌اللیث همام.»

وهم از حنظلهٔ بادغیسی متوفی به‌سال ۲۲۰ و محمود وراق هروی متوفی به‌سال ۲۲۱ به‌نام نخستین شاعر پارسی‌گوی نیمه اول قرن سوم

هجری یادکرده‌اند.

۳ـ نگارنده :

نتیجهٔ این گفتار و جست و جو اینست که نمی‌توان سرودن شعر را به زمان و مکانی ویژه و شاعری خاص محدود و مشخص کرد زیرا شعر فرزند عواطف واحساسات آدمیان است و از زمانی بسیار دور که ما نمی‌دانیم پدید آمده و آهسته آهسته به‌زمان ما رسیده است.

گفتار هشتم ـ وزن شعر :

سخن اگر منظور (شعر) باشدگویند باوزن وآهنگ همراه است شناختن سخن منظوم از منثور همان وزن و آهنگ است که در شعر هست و در نثر نیست اما این وزن وآهنگ درنزدشاعران وادیبان هرقوم و ملت اعتباری خاص دارد چنانکه در نزد تازیان اوزان عروضی معتبر است و در نزد یونانیان و فرنگیان وایرانیان عهدباستان و هندیان (غیراز مسلمانان) شیوهٔ هجائی (سیلابیك) اعتبار داشته و دارد. اینك برخی از نظریات دربارهٔ وزن:

۱ـ ارسطو درکتاب فن شعر می‌گوید «مردم را عادت براین جاری است که بین شعر و کلام موزون حکم به‌اتحاد و ارتباط می‌کنند و بدین ملاحظه بعضی گویندگان را مرثیه پرداز و بعضی‌را حماسه‌سرا نام می‌نهند اما لفظ شاعر را برهمه اطلاق می‌کنند بعلاوه آنها را نه از آن بابت‌که کار همه تقلید و محاکات است شاعر می‌خوانند بلکه ازاین‌بابت که همه در آثار و سخنان خویش وزن را به‌کار می‌برند).

۲ـ شمس قیس رازی :

درالمعجم فی‌معاییر اشعارالعجم می‌نویسد «بدان‌که شعر در اصل لغت دانش است و ادراك معانی به‌حدس صائب و اندیشه و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی، حرف آخرین به‌یکدیگر مانند ... و گفتند (موزون) تافرق باشد میان نظم و نثر مرتب، معنوی».

۳ـ نظامی گنجوی در مخزن‌الاسرار دربارهٔ وزن گوید:

چون که نسخته سخن سرسری هست بر گوهریان گــوهری
نکته نگهدار ببین چــون بــود نکتهٔ سنجیده که موزون بود

٤ـ خواجه نصیرالدین طوسی:

در معیارالاشعار می‌نویسد «شعر به‌نزد منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون و مقفی باشد».

۵ـ شادروان استاد دکتر خانلری :

در کتاب (وزن شعر فارسی ص ٦) تحقیقاتــی بسیارسودمند کــرده می‌نویسند: «از قدیم‌ترین زمانی که اصطلاح‌شعر یامعادل‌آن در زبانهای دیگر به‌یکی از انواع هنر اطلاق شده همیشه مفهوم آن با مفهوم وزن ملازمه داشته است. افلاطون آنجاکه در رساله (ایون) از قول سقراط مایه و محرك شاعری را الهام می‌شمارد، می‌گوید: «شاعران وقتی اشعار زیبایشان را می‌سرایند در حال بیخودی هستند، آهنگ و وزن ایشان را مفتون و مسحور می‌کند.» و بخوبی آشکار است‌که در نظر او شعــر به‌ضرورت با وزن و آهنگ همراه است» استاد آنگاه به‌گفتگو دربارهٔ اوزان شعر در زبانهای کهن‌می‌پردازند وبررسی‌های موشکافانه وابتکاری می‌نمایند کــه اگر از هر بحثی یك سخن آورده شودکتابی بــزرگ خواهد شد.

ایشان وزن شعــر را برپنج دسته کمی و کیفی و عددی تقسیم و بدین‌گونه تعریف می‌کنند: ضربی (شدت)، کمی (امتداد)، آهنگی (زیروبمی)، زنگی (طنین)، سپس هجا و تکیه را در وزن شعر فارسی تعریف می‌کنند و می‌نویسند: اگر به‌امثلهٔ عروضی یعنی مقیاس‌هائی‌که برای سنجیدن اوزان شعر وضع کرده‌اند مراجعه‌کنیم می‌بینیم‌که میزان هر مصراع به‌اجزائی تقسیم می‌شود و هرجزء عبارت است از چند هجاکه باهم پیوند دارند مانند مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن وغیره. پیوندی‌که هجاهای هریك از این اجزاء را به‌هم متصل می‌کند تکیه‌ای است که در

مفاعیلن روی هجای سوم (عی) و درفاعلاتن نیز روی دومی (لا) و درمستفعلن روی هجای دومی (تف) قراردارد. بنابراین در هریك از میزانهای بحور هزج و رمل و رجز شانزده هجاء است که عبارت ازدوازده بلند و چهار کوتاه است بعلاوه هریك از این موازین به‌چهار جزء چهار هجائی تقسیم می‌شود و هرجزء دارای یك تکیه است که در محل معین قرار می‌گیرد و درجه تشخیص هرجزء از جزء دیگر همین تکیه می‌باشد مثال بحر هزج به‌طور نمونه این است :

u — ـ —	u — ـ —	u — ـ —	u — ـ —
ت تن تن تن	ت تن تن تن	ت تن تن تن	ت تن تن تن

اما اشعار فارسی که براین وزن سروده شده کاملا با این میزان منطبق نمی‌شود زیرا چنانکه گفتیم اکثر کلمات فارسی دو یا سه هجائی است و چون همهٔ کلمات تقریباً دارای تکیه می‌باشند شمارهٔ تکیه‌هائی که در هرمصراع می‌افتد بیش از چهار است و این یکی از دلایل عدم تطبیق عروض عرب با شعر فارسی است.»

٦ـ شادروان دکتر معین :

دربارهٔ وجود شعر در عهد هخامنشی تحقیق کرده و پنداشته که در میان سنگ نوشته‌ها یك قطعه از سنگ نبشتهٔ داریوش در نقش رستم مانند شعر دارای آهنگ می‌باشد و می‌نویسد: «قطعهٔ فوق پس از تحلیل موزون می‌نماید.»

۷ـ نگارنده :

اما آنچه را که نگارنده از مطالعه و بررسی آراء و عقاید دانشمندان دربارهٔ اوزان و آهنگ شعر فارسی پیش از اسلام وبعد از آن یا به‌طور اعم شعر جهان دریافته این است که :

۱ــ شعر در زبان هر قوم و نژاد با وزن و آهنگ همراه می‌باشد و هر

قوم را در وزن و آهنگ شعر رسم و عادت وخاصیتی است به‌نسبت زبانی که دارد.

۲ـ چنانچه وزن و آهنگ را از شعر بردارند، شعر پیکری را ماند که جان از او گرفته باشند، و به‌عبارت دیگر با نثر فرقی نخواهد داشت.

۳ـ چنانکه از یك قطعه شعر در سنگ نبشته داریوش دیده می‌شود وهم از اوستا و کتاب درخت آسوریك و یادگار زریران و آثار مانوی در کشفیات تورفان و سنگ نبشتهٔ حاجی‌آباد و غیره برمی‌آید ایران پیش از اسلام شعر داشته است و از سوی دیگر کشوری جهانگیر و جهاندار چون ایران که روزگاری از اسپانیا تا دیوار چین را در دست داشته، و داستان بهرام‌گور و خواستن لوریان از هندوستان و دربار باشکوه خسروپرویز و داشتن نوازندگانی چون باربد و نکیسا و الحان سیصد و شصت گانهٔ آنان همه دلایلی است آشکار که مردم مرز و بوم ما شعر و موسیقی داشته‌اند و همگان بهرهٔ فراوان از آن دو هنر جان‌پرور می‌گرفته‌اند و نیز می‌دانیم که شعر و موسیقی باهم پیوند ناگسستنی‌دارند.

۴ـ بحر متقارب با یکی از اشعار یازده هجائی پهلوی‌که در وصف زروان (نیمه خدا) گفته شده و از کتاب (بندهشن) به‌دست آمده، مطابقت دارد.

۵ـ شعر فارسی پیش از اسلام دارای اوزان هجائی و تکیه‌دار بوده است.

۶ـ شعر عامیانهٔ امروز اوزانی هجائی دارد و حلقه‌ای است میان اشعار هجائی پیش از اسلام واشعار عروضی بعد از اسلام.

۷ـ فهلویها یا خسروانیها هجائی و تکیه‌دار بوده، رفته رفته بیشتر آنها به‌وسیلهٔ عرو ض‌عرب دگرگون شده وبه‌نظر عروضیان اصلاح شده است.

۸ـ بیشتر وزنهائی‌که ایرانیان در شعر بعد از اسلام به‌کار برده‌اند تازیان به‌کار نبرده‌اند مانند اوزان حماسه بحر متقارب و مثنویهای بحر هزج و بعکس برخی اوزان مانند: بسیط و وافر و کامل و طویل و مدیدرا

تازیان به‌کار برده‌اندکه مطبوع طبع ایرانیان نشده است واگرهم بدان اوزان شعر ساخته‌اند ثقیل افتاده است چنانکه شمس قیس رازی درالمعجم گوید: «بدان‌که عجم را برپنج بحر از این بحور پانزده‌گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل.»

۹ـ ایرانیان در اوزان عروض نیز به‌وسیلهٔ افزودن و کاستن زحاف و عللی برحسب ذوق سلیم و طبع روان و ملایم خود تصرفاتی کرده‌اند.

۱۰ـ وزن ترانه (رباعی) ویژهٔ ایرانیان است و تازیان این وزن را از ما گرفته‌اند .

۱۱ـ به‌گمان نگارنده بحر هزج نیز به‌دلیل دوبیتی‌ها ویژهٔ ایرانیان است و مثنویهای ویس‌ورامین و خسروشیرین و سرودهای خسروانی عهد ساسانی.

۱۲ـ تازیان موسیقی و حتی شعر را از ایرانیان گرفته‌اند. (وسیلهٔ دولت حیره) .

۱۳ـ برخی از اشعار به‌دست آمده پلی هستند میان شعر هجائی و عروضی چه شعر هجائی بتدریج تکامل یافته و به‌گونهٔ عروضی درآمده است.

۱٤ـ استاد ارجمند دکتر خانلری در دوکتاب (وزن شعر فارسی) و (تحقیق انتقادی در عروض فارسی) تحقیقاتی بسیار عالمانه کرده و کوشیده‌اندکه راهی آسان و سودمند در اوزان شعر فارسی نشان دهند. در ضمن اختلافا تاوزان هجائی و تکیه‌دار را با اوزان عروضی بیان کرده‌اند و نیز اشتباهاتی که شمس قیس رازی در اوزان خسروانیهامرتکب شده روشن ساخته‌اند.

گفتار نهم ـ قافیه :

قافیه به‌معنی ازپشت درآمدن است و در شعر واژه‌ای را گویندکه از پس یك مصراع یا یك بیت درمی‌آید و آن را پایان می‌دهد. به‌عبارت دیگر همچنانکه برای استوارکردن خانه بردرآن چفت و بند (قفل) می‌زنند، قافیه نیز برای شعر همین حال را دارد. اما برخی از اقوام مانند

یونان کهن و هند و ایران باستان قافیه در شعر به‌کار نبرده‌اند، وامروز نیز شاعران انگلیسی وایتالیا قافیه را در شعر به‌کار نمی‌برند و اگر به‌کار برند بسیار اندك است. نوشته‌اندکه خشوئی نامی کتابی از اشعار بی‌قافیه ایران فراهم‌کرده بود. لکن نه‌آن‌کتاب به‌دست‌آمده ونه‌مؤلف آن شناخته شده است.

۱ـ شمس قیس رازی :

در تعریف قافیت گوید: «قافیت را از بهر آن قافیت خواندندکه از پس اجزاء شعر درمی‌آید و بیت به‌دو تمام می‌شود و اصل آن (قفوت فلاناً) است یعنی ازپس فلانی فرارفتم... پس این کلمه را که بنای بیت برآن است و در کل قصیده رعایت آن لازم، قافیت مـی‌خوانند یعنی پس‌رو اجزاء بیت است و بیت را مقفی خوانند یعنی آن را قافیت پدید کرده... و گفتند حروف آخرین آن (یعنی شعر) به‌یکدیگر ماننده تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی‌که سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد.»

۲ـ شادروان دکتر معین در رسالهٔ :

(یك قطعه شعر در پارسی باستان) دربارهٔ قافیه می‌نویسد: «بعکس غالب شعرهای اوستائی و پهلوی قطعهٔ فوق (اشاره به‌شعر سنگ نبشته) مقفی است چه (دا) در همه مصراعها تکرار شده جز در نیم مصراع ترجیع و در حقیقت مکمل ماقبل است. بدیهی است نباید ما با تصوری که اکنون از نظم نیکو در ذهن داریم بدین قطعه نگاه کنیم.»

۳ـ خواجه نصیرالدین :

در (اساس‌الاقتباس) دربارهٔ قافیه گوید: «ومعنی مقفی آن است‌که خواتیم اقوال متشابه باشد بروجهی که مصطلح بود. و شرط تقفیه درقدیم نبوده است و خاص عرب است و دیگر امم از ایشان گرفته‌اند.» همو در (معیارالاشعار) گوید: «اما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد و مراد ازتشابه

اینجا اتحاد حروف خاتمه است ... در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است.»

٤ـ ملك‌الشعرای بهار :

در سبك‌شناسی جلد یکم ص٤٨ یك قطعه یا (قصیده) از شعری به‌نام (اورمتن‌شه وهرام‌ورجاوند) آورده می‌نویسد: «این قسمت به‌شعر دوازده هجائی به‌قافیهٔ نون گفته شده است.» وشعری از مانویان نشان می‌دهد که بی‌قافیه است.

٥ـ جناب دکتر زرین‌کوب :

در کتاب (شعر بی‌دروغ ص ٥٩) می‌نویسند: «در کلام موزون باید نخست بین شاعری و قافیه سنجی فرق‌گذاشت... بااین همه احساس واندیشهٔ شاعر فلزی است که گوئی در کورهٔ ابداع تفته شده است و فقط وزن و قافیه است‌که این آهن‌را می‌تواند آب‌دهد و تبدیل‌کند به‌فولاد... در ادبیات بسیاری از اقوام عالم قافیه نیز مثل وزن اساس شعر است یا یکی از اساسهایش، حتی شعر چینی قافیه دارد.»

٦ـ نظامی گنجوی :

قافیه‌سنجان‌که سخن برکشند   گنـج دو عالـم بسخن درکشند

٧ـ مولانا جلال‌الدین محمد :

قافیه اندیشم و دلـدار من   گویدم مندیش جز دیدار من

٨ـ جناب دکتر ماهیارنوابی :

درکتاب (درخت آسوریك) مقاله‌ای از هنینگ ترجمه کرده و آورده است‌که دربارهٔ قافیه چنین می‌گوید : «اکنون به‌مسئلهٔ غامض‌قافیه بپردازیم. بیدرنگ باید بگوئیم‌که در همه مواردی‌که از زبان ایرانی میانه غربی تاکنون به‌دست آمده (به‌عنوان شعر شناخته شده است) حتی یك قافیه هم به‌معنای حقیقی آن وجود ندارد. البته قافیه‌های تصادفی

و واژه‌های هم‌صدا دراین اشعار یافت می‌شود ولی علم قافیه را چنانکـــه باید و شاید و ساختن اشعار مقفی را نمی‌شناخته‌اند. چون جواب این مسئله بویژه برای تاریخ ادبیات فارسی اهمیتی بسزا دارد باید کلمهٔ قافیه منحصراً برای جاهائی به‌کار رود که در آنجا قافیه عمداً وبرای زینت بخشیدن به‌شعر به‌کار رفته باشد. با این همه حتی محتاط ترین مردم نمی‌تواند وجود غیر اتفاقی قافیه را در یکی از اشعار پهلوی که تاکنون توجهی بدان نشده است انکار نماید.» آنگاه از شعر (دارم اندرزی از دانایان) چند بیت آورده می‌نویسد «سراسر این شعر مانند یك قصیدهٔ مقفی است».

۹ـ جناب استاد گرامی دکتر خانلری :

در کتاب شعر و هنر ص ۲۸٦ می‌نویسند:

«اما دربارهٔ قافیه باید گفت که حکمای یونان آن‌را از اوصاف شعر نشمرده‌اند زیرا که در شعر ایشان قافیه نبوده است و افزودن قید «مقفی» به‌تعریف شعرکار حکیمان اسلامی است که شعر عربی و فارسی را در نظر داشته‌اند. در شعر زبانهای قدیم هند و اروپائی از قافیه نشانی‌نیست. اشعار سانسکریت و یونانی و لاتینی همه بی‌قافیه است و در زبانهـــای ایرانی قدیم مانند اوستائی و پهلوی و پارتی نیز آنچه تاکنون از جنس شعر شمرده شده از قافیه عاری است. در زبان انگلیسی قدیم به‌جای قافیه گاهی یك نوع هماهنگی بعضی از حروف در اثنای شعر وجود داشته و اشعار شکسپیر شاعر بزرگ انگلیسی در نمایشنامه‌های منظوم او اکثر بی‌قافیه است اما در زبان فرانسه قافیه از قدیم معمول بوده است.

۱۰ـ نگارنده :

از بررسی‌هائی که دربارهٔ (قافیه) کرده چنین نتیجه می‌گیرد:

۱ـ در اشعار یونانی قدیم قافیه نبوده و دراشعار اروپائیها (بجز در اشعار فرانسویان) قافیه نبوده است مگر گاهی در اشعار انگلیسی‌برحسب تصادف.

۲ـ در قطعه شعری که در کتیبهٔ هخامنشیان یافت‌شده پنداشته‌اند که قافیه دارد.

۳ـ دراشعار اوستائی بویژه گاتها و پهلوی‌پارتی ومانوی (یافت‌شده‌از تورفان) قافیه دیده نشده است همچنین در اشعار سانسکریت.

٤ـ در قطعه شعری که در متون پهلوی جاماسب اساناکه به «شاهنامهٔ پهلوی» معروف است وبدان اشاره شد قافیه دیده می‌شود.

٥ـ به‌گفتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از رسوم و عاداتی است‌که در نزد برخی از امم مقبول و در نزد برخی مردود است.

٦ـ شمس قیس رازی و خواجه نصیرالدین قافیه را از ویژگیهای شعر تازی می‌شمارند وبه‌پندار آنان دیگر امم از ایشان تقلید و پیروی کرده‌اند.

۷ـ چنانکه هنینگ نظر می‌دهد نمی‌توان وجود غیر اتفاقی قافیه‌را در یکی از اشعار پهلوی انکار نمود.

۸ـ آیا در سخنان کوتاهی مانند :

«هر که روذ چرذ   هر که خسبد خواب بینذ»

که به‌انوشیروان نسبت می‌دهند قافیه نیست؟ چون: (روذ) و (چرذ) و (خسبذ) و (بینذ) که ما امروز سجع می‌گوئیم بنظر من بی‌گمان قافیه می‌باشد چه در تعریف سجع‌هم گفته‌اند‌که واژه‌های آخرین‌که به‌یکدیگر مانند حکم قافیه را دارند‌که در شعر به‌کار برند.

۹ـ برخی ازدانشمندان واژه‌های همصدای پایان بعضی اشعارهجائی را قافیه نمی‌دانند حتی اگر قافیه‌هم باشد تصادفی می‌دانند و این‌جای تأمل است.

گفتار دهم : پیوندی میان شعر هجائی و عروضی ایران :

دانشمندان ایران و ایران‌شناسان دربارهٔ شعر هجائی ایران باستان بسیار سخن‌گفته‌اند، باپژوهش در اوستا و افسانه‌هائی چون (درخت

آسوریك) و یا (یادگار زریران) و آثار منظوم مانویان و دیگر اشعار پراکنده، مقاله‌ها و رساله‌ها نوشته‌اند و همگان براین عقیده‌اندکه شعر عروضی به‌ناگهان در مرز ادب ایران سبز نشده و پدید نیامده بلکه همان شعرهای هجائی است که آهسته آهسته تکامل یافته و به‌پیکر شعرعروضی درآمده است.

اینك مختصری از آنچه دراین‌باره گفته‌اند:

۱ـ بهار در رسالهٔ (تطور شعرفارسی) می‌نویسد :

«شعر عروضی در ابتدا وجود نداشت و شعرائی‌که اولین مرتبه شعر عروضی ساخته‌اند مقلدین شعرای هجائی بوده‌اند. و می‌توان گفت که شعر عروضی کامل شده و اصلاح شده شعر هجائی است.»

۲ـ آقای دکتر رجائی می‌نویسند:

«خلاف عقل است‌که مردم ایران با آن تمدن دیرباز و آثار شعری کهن از سقوط دولت ساسانی تا هنگامی‌که نخستین قطعات شعر پارسی بدان منسوب است یعنی نزدیك سه قرن چیزی نسروده باشند.»

۳ـ دانشمند محترم استاد دکتر زرین‌کوب :

در (دوقرن سکوت) می‌نویسند : «در آن روزهاکه باربد و نکیسا با نواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را در امواج لطف و ذوق فرومی‌گرفتند زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا از ریگهای تفتهٔ بیابان نیز خشك‌تر و بی‌حاصل‌تر بود، در سراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌ای طنین می‌افکند سرود جنگ وغارت ونوای رهزنی و مردم‌کشی بود، نه‌پندی و حکمتی برزبان قوم جاری بود ونه شوری و مهری از لبهاشان می‌تراوید. شعرشان توصیف پشك شتر بود و خطبه‌شان تحریض به‌جنگ».

٤ـ دانشمند گرامی دکتر خانلری :

درکتاب (تحقیق انتقادی در عروض فارسی) می‌نویسند: «آنچه

تاکنون گفتیم دربارهٔ متونی بود که به‌خط و زبان پهلوی از دوره ساسانی باقی‌مانده و احتمال منظوم بودن درآنها می‌رود، اما میان سقوط دولت ساسانی و نخستین آثاری که از شعر فارسی بعد از اسلام بجا مانده وتابع قواعد عروضی است بیش از دویست سال فاصله است وباید دید دراین دویست سال ایرانیان چگونه شعر می‌ساخته‌اند.»

اینك نگارنده می‌پردازد به‌شعرها وترانه‌ها و سخنان مسجعی که به‌زبان پهلوی و فارسی دری ایران باستان اواخر ساسانی و ایران اسلامی یافت شده است، برای این‌که تکامل تدریجی شعر هجائی را به‌اوزان عروضی و دگرگونی آن را بیابیم.

الف ــ شعرهائی‌که پندارند ازایران باستان می‌باشد :

۱ــ شعر منسوب به‌کیخسرو در تاریخ قم :

خدش درمان برم افش بــوشاام   بذش‌کخر کرام ماوش درنشانان

۲ــ شعری پیش از ساسانیان :

از تحقیقات (کریستن سن) که هشت هجا و چهار تکیه دارد:
کواذ ــ اندر ــ کبوذی ــ بوذ.

۳ــ شعر منسوب به‌بهرام‌گور :

(از وزن شعر فارسی به‌نقل از المسالك‌والممالك ابن‌خردادبه. و نظر مرحوم بهار: من‌اوم شیرشلنبك ــ اومن اوم‌ببریلك .

٤ــ شعری از بندهشن درستایش زروان :

زمان اوزورمندتر هیچ هردودامان   زمان هنــداچك اوکاری داتستان

این شعر یازده هجائی و قافیه‌دار است. گویند مبنای مثنوی متقارب مثمن مقصور و محذوف است.

۵ــ شعری از اندرزنامه (از مقالهٔ هنینگ) و کتاب (وزن شعر):

دارم اندرزی از داناگان ــ از گفت پیشینیگان.

۶ـ شعری از درخت آسوریك :

درختی رسته است ـ تراشهرآسوریك (بنونیست نخستین کسی است که این داستان را منظوم دانست).

۷ـ شعری از مانویان درستایش درخت نور :

بهار آن را دوازده هجائی و از بازماندۀکتاب (شاهپورگان) می‌داند:
خورخشیت‌ی روشن ادپورماهی برازك ـ روژنداد برازندازتنواری‌ـ اوی درخت.

۸ـ سرود آتشکده کرکویه :

ازتاریخ سیستان ص ۳۷ وزن شعر فارسی:
فرخته باذاروش   خنیده گرشاسپ، هوش

۹ـ آفرین موبد :

بهار در سبك ۲ می‌نویسد: «می‌دانیم که سرودهای خسروانی قصایدی بوده است که شاعران یا سرودگویان در بزمهای شاهنشاهان یا در مدح آتش ودرپیشگاه‌آتشگاه‌ها می‌خوانده‌اند. (نقل ازالتاج جاحظ ونوروزنامۀ خیام) ... می‌توان مطمئن شد که شعرهای هجائی قدیم‌را نثرمی‌پنداشته‌اند. اینك آن سرود را نقل می‌کنیم:
شها به‌جشن فروردین ـ به‌ماه فروردین ـ آزادی‌کن بریزدان...»
۱۰ـ شعر منسوب به‌همای چهرآزاد (نقل از وزن شعر):
بخــوری بانوی جهـــان   هزارسال نوروز ومهرگان
ب ـ شعرهائی که پس از اسلام به‌زبان پهلوی یا پارسی دری درمیان برگهای تاریخ یا در میان سینه‌های مردم یافت شده:

۱ـ شعر کردی :

این شعر متعلق به‌اوایل هجوم عرب است واخیراً در شهر سلیمانیه به‌دست جوانی انگلیسی افتاده است (نقل از بهار وادب فارسی ج۱):
هرمزگان رمان اتران‌کژان   هوشان شارده گوره‌گاوران

۲ـ شعر شاه بهرام ورجاوند :

ایمت بوات که پیکی آیذاچ هندوکان
کذمت همانی شه‌وهرام اچ دوتك‌کیان

۳ـ شعری کهن از مردم بخارا :

دربارهٔ عشقبازی سعیدبن‌عثمان سردار عرب با خوتك‌خاتون ملکهٔ بخارا: (نقل از کتاب پلی‌میان شعر هجائی و عروضی دکتر رجائی):
گو ور خمیر آمد　　　خاتون دروغ‌گنده

٤ـ شعر یزیدبن مفرغ :

آبست و نبیذ است ـ عصارات زبیب است ـ سمیه روسپیذ است.
در هجو عباد و عبیدالله زیاد (نقل از مقـالات قزوینی) داستان یزیدبن مفرغ نزد خداوندان دانش روشن است.

٥ـ شعر کودکان بلخ :

در هجو ابومنذر اسدبن عبدالله سردار عرب (۱۰۸ هـ.) نقل از مقالات قزوینی :
از ختلان آمذیه ـ بروتباه‌آمذیه ـ آبار بازآمذیه ـ خشك ونزارآمذیه

٦ـ شعر ابوالینبغی :
(عباس طرخان) ـ که چهار مصراع شش هجائی است و گویا در آغاز قرن سوم هجری گفته است. (نقل از وزن شعر فارسی) :
سمرقندکندمند ـ بذینت کی افکند ـ از شاش ته‌بهی ـ همیشه ته‌خهی.

۷ـ شعر هجائی یا نثر مسجع خواجه عبدالله انصاری :
اگر برهوا پری مگسی باشی ـ وگـر بردریا روی خسی باشی ـ دلی بدست آر تا کسی‌باشی

۸ـ نثری از گلستان که به‌شعر هجائی ماند :

با طایفهٔ بزرگان ـ به‌کشتی نشسته بودم ـ زورقی درپی ما غرق‌شدـ

دوبرادر به‌گردابی درافتادند ـ یکی از بزرگان گفت ملاح را ـ که بگیر این هردوان‌را ـ که به‌هریك پنجاه دینارت بدهم.

۹ـ دوبیتی پهلوی :

ارکری‌مون خـواری‌اج‌کـه تـرسی
ورکشی‌مون‌باری (بزاری) اج‌که‌ترسی
ازینیمه دلی نترسم اج کسی
ای کهان دل ته‌داری اج کـه تـرسی

همین‌گونه پهلوی‌هاست‌که مورد اعتراض شمس قیس واقع شده و جناب استاد دکتر خانلری پاسخ داده‌اند.

این دوبیتی اصیل بعدها دگرگون شده و به‌پیکر عروضی درآمده است، بدین‌گونه :

کشیمان گـربزاری ازکـه ترسی
بـرونی گربخواری ازکه ترسی
به این نیمه دل از کس مو نترسم
دو عالم دل ته‌داری ازکه ترسی

۱۰ـ شعری از درخت آسوریك :

مگوگان تخستم، فرسپم وات‌وانان مـوژك ازمن‌کـرند، ورهنه‌بابان

بروزن مفاعیلاتن مفاعیلن مفاعیل ومفعولاتن مفاعیلن مفاعیل کـه با دوبیتی‌های پهلوی همانند است.

۱۱ـ ترجمهٔ قرآنی‌که به‌شعر هجائی ماند:

(نقل از کتاب پلی‌میان شعر هجائی و شعر عروضی آقای‌دکتررجائی).

آقای دکتر رجائی می‌نویسند : زمان ترجمه به‌گمان اینجانب اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم هجری است (از سورهٔ هود).

گفتاکاشکی‌کاین چنین بودی پیری نومید از ره فرزنـد
این مهتر مـن شیخ گشتـه عجب دارنـد ازپیر فرزنـد

گفتند یازن همی عجب داری — از کار خدای ازچوشما فرزند
رحمت‌الله وابر کتش هـردو — بروی وبرتو وبرنسل وپیوند

۱۲ـ شعری از شاهنامهٔ مسعودی مروزی :

نخستین کیومرث آمـد بـه شاهـی
گـرفتش بگیتی درون پیشگاهی
چو سی سالـی به‌گیتی پادشا بود
کـه فرمانش بهرجائـی روا بود.

(کیومرث را باید با تشدید (یا) و (واو) مجهول خواند باوجود این مصراع دوم از بیت اول درست نیست وبه‌عقیده مرحوم بهار دگرگـون شده است.

۱۳ـ نگارنده :

از این بحث و گفتگو و آوردن نمونه‌های‌گوناگون شعرهای هجائی ونیمه هجائی و عروضی چنین نتیجه به‌دست می‌آورد:

۱ـ با تاختن تازیان و افتادن شاهنشاهی ساسانیان و فشار سیاست دینی اگرچه مردم این مرز وبوم چندی سخت پریشان و درمانده شدند و به‌ناچار مهر خاموشی برلب زدند اما هرگز آتش پرفروغ ایرانی‌گری در اندرون خسته ایشان نمرد و همواره فروزان و غوغاگر بود.

از آن بدیـر مغانـم عزیز میدارند — که‌آتشی‌که نمیرد هنوز دردل‌ماست

۲ـ زبان و خط پهلوی تا اواخر قرن پنجم زنده بود و درگوشه و کنار ایران مردم با آن سروکار داشتند. گواه راستین، گفته فخرالدین اسعدـ گرگانی و داستان ویس ورامین اوست‌که از اصل پهلـوی به‌زبان دری برگردانید :

ندیدم زان‌نکوتر داستانـی — نماند جز به خرم بوستانی
درین‌اقلیم آن‌دفتربخوانند — بدان تا پهلوی ازوی‌بدانند

۳ـ مردم ایران دنبالهٔ سخن‌سرائی خودرا رها نکردند و پس از افتادن ساسانیان در روستاها و کوهپایه‌ها به‌گفتن ترانه‌های دل‌انگیز و سرودهای

دلنواز همچنان ادامه دادند.

٤ـ شعر هجائی ایران کم‌کم به‌گونۀ عروضی درآمد و باید چنین گفت‌که : شعر عـروضی از شعر هجائی مایه و توان گرفت و رفته رفته از آن ریشه درختی تناور گردید.

٥ـ شعر هجائی ایرانیان د راشعار تازیان اثر گذاشت واین اثر را می‌توان در کتب ادبی آنان جستجوکرد بویژه در کتاب (المستطرف فی کل فن المستظرف ابشیهی)۰ ازابن‌رومی: هنگام زیارت گور برادرش.

قالت شقایـق قبـره   ولرب اخرس نـاطق

فارفتـه ولزمتـــه   فانـا الشقیق الصادق

٦ـ برخی از شاعران تازی یا ایرانی تازی گوی به‌گفتن شعر فارسی دری پرداختند و یا واژه‌های فارسی و آیین ایرانی در شعر خود بـه‌کار بردند چون یزید بن مفرغ‌که یاد شد و مانند ابونـواس حسن بن‌هانـی (۱۹۹ـ۱٤٥) ﻫ) که‌اشعاری‌ملمع ازپارسی وتازی‌داردمانندداین‌چهاربیت:
والمهر جان‌المدار ـ لوقته الکرار ـ والنوکروزالکبار ـ وجشن‌گاهنبار

۷ـ شعرهای هجائی وترانه‌های نیمه عروضی پایان روزگارساسانیان وآغاز فرهنگ نوین ایران‌که گاه بگاه نیز با قافیه همراه بود پیوندی شد استوار میان شعر هجائی زمان کهن مانندداوستائی وپهلوی واشعار عروضی پس از اسلام‌که تا به‌امروز چون ستاره‌ای درخشان برتارك زبان وادب پارسی دری میدرخشد و جلوه‌گری می‌کند. به‌گفتۀ حافظ شیرین سخن:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق
ثبت است بـر جـریده عالــم دوام ما

گفتار یازدهم ـ انواع شعر :

شعر را می‌توان از نظر نوع به‌دوبخش‌کرد یکی پیش از اسلام و دیگری پس از اسلام.

الف ــ انواع شعر پیش از اسلام:

آنچه در بررسیهای تاریخی وادبی به‌دست آمده سه‌نوع شعر است‌که در پایان عهدساسانیان می‌شناخته‌اند: یکی‌سرود ــ دیگر چکامك (چامه) ــ سدیگر ترانك (ترانه) بوده که به‌طور اختصار به‌شرح هریك می‌پردازد:

۱ــ سرود :

سرود از ریشه سرودن به‌معنی به‌سخن یادکردن است.

و سرواد به‌معنی شعر وسرواده به‌معنی قافیه از همین ریشه است. سرود را در نیایش اهورامــزدا ــ ایزدان و آتشکــده‌ها و در ستایش شاهنشاهان و موبدان و بزرگان به‌کار می‌بردند و نام آن سرود خسروانی بود. گویندکه سی لحن یا آهنگ داشته‌اندکه به‌نامهای گوناگون در سیصد و شصت‌روز سال می‌نواخته‌اند و خنیاگرانی چون باربد (پلهبد) و نکیسا و سرکش و سرگپ بوده‌اندکه سرودها را می‌ساختند ومی‌خواندند این سرودها در آن روزگاران نامهائی ویژه داشته‌که برخی به‌جای مانده وبسیاری از یادها رفته است. گهگاه شاعران ما نام سرودی را در اشعار خود می‌آورند. همچنین فرهنگ نویسان. مسعود سعد می‌گوید :

بشنو و نیکو شنو نغمهٔ خنیاگران　　　به‌پهلوانی سماع به‌خسروانی طریق

یا این شعر خواجه حافظ :

بلبل به‌شاخ سرو به‌گلبانگ پهلــوی
می‌خواند دوش‌درس مقامات‌معنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گو
تاخواجه‌می‌خورد به‌غزلهای پهلوی

یا این اشعار بندار رازی :

لحن اورامان و بیت پهلوی　　　زخمهٔ رود و سماع خسروی

از شاعرانی‌که نام سرودهای باستانی را بیشتر از دیگران در اشعار خود آورده منوچهری است .

۲ـ چکامك (چامه) ـ چکامك که در پارسی دری چامه شده گویند شعرهائی بوده ستایش‌گونه دربارهٔ کار شاهنشاهان و بزرگان از رزم و بزم و شکار و عشقبازی با دوشیزگان و کنیزکان و هم‌گفتار زنان و دختران بوده دربارهٔ زیبایی و دلیری جوانان و پهلوانان. فردوسی چندبار در شاهنامه به‌واژهٔ چامه اشاره می‌کندکه به‌آوردن یکی از آنها می‌پردازد. داستان بهرام‌گور و آرزو دختر ماهیار گوهرفروش :

چو این گفته شد سوی مهمان گذشت
ابا چامه و چنگ نالان گذشت
به‌مهمان چنین گفت کای شاه فش
بلند اختر و یکدل و کینه‌کش
کسی کوندیده است بهرام را
ستوده سوار دل آرام را
نگه کرد باید بروی تو بس
جز او را نمانی زلشکر به کس
میانت چو غرو است و بالا چو سرو
خرامان شده سرو همچون تذرو
به‌دل نره شیری به‌تن ژنده پیل
به آورد خشت افکنی بردومیل
رخانت به گلنار ماند درست
تو گوئی همی برگل و لاله رست
تن آرزو خاك پای تو باد
همه زندگانی برا ی‌تو باد
جهاندار از آن چامه و چنگ اوی
زدیدار و بالا و فرهنگ اوی
براو بربدان گونه بذ مبتلا
که گفتی دلش گشت گنج بلا

از این نمونه می‌توان به‌معنی درست واژه چامه پی‌برد، دیگر آنکه

اگر بدقت در آن نگاه‌کنیم می‌توانیم یك غزل (چامه) هفت بیتی‌را از آن بیرون بیاوریم.

۳ـ ترانك (ترانه) :

مرحوم بهار در مقاله‌ای می‌نویسد: «ترانك یاترانه، هرچند هنوز در مآخذی پهلوی و اوستائی به‌این کلمه برنخورده‌ایم به‌خلاف سرود وچکامك‌که از هردو نا مبرده شده است. اما در مآخذ قدیم ادبیات اسلامی فارسی این لغت به‌شکل مخفف آن ترانه بسیار دیده می‌شود ... چنین پیداست‌که در درجهٔ مادون قسمهای نامبرده سرود و چکامك قرار داشته و خاص همگا نبوده است.»

شادروان پورداوددریسنا (هوم‌یشت) به‌این واژه‌برخورده‌ومی‌نویسد: «کلمه‌ای است‌که خرد سا لترجمه شده و در متن (ترون Tauruna) آمده، کلمه (تر = تازه) در فارسی به‌این صفت اوستائی به‌یك معنی‌است و از همین لغت است‌که کلمه ترانه به‌معنی جوان خوش‌روی و کودك تر و تازه و نیز به‌معنی دوبیتی و سرود گفته‌اند چنانکه فرخی گفته :

هر نسفته دری دری می‌سفت　　هر ترانــه ترانــه‌ای می‌گفت.»

(این شعر از آن نظامی‌گنجوی است نه فرخی). دربارهٔ ترانـه (رباعی) که موضوع کتاب نگارنده است بعد به‌تفصیل شرح داده می‌شود.

ب ــ انواع شعر پس از اسلام :

چنانکه می‌دانیم با پایان یافتن شاهنشاهی ساسانی فرمانروائـی سرودهای خسروانی و چامه وترانه از میان نرفت و دارندگان ذوق سلیم و طبع روان همچنان شیوهٔ شاعری خودرا دنبال‌کردند و به‌گفتن‌دوبیتی‌ـ های پهلوی و ترانه‌های دری سرگرم بودند. با پدید آمدن عروض نوع شعر نیز دگرگون شد و هرروز چهرها ی‌تازه نمود. سرود و چکامك با معنی خاصی که داشتند رخت بربستند و جای خودرا به‌انواع تـازه بخشیدندکه یکی پس از دیگری چهره می‌گشود.

نخستین نوعی‌که پدید آمد قصیده بودکه شاعران پارسی‌گوی از تازیان تقلید کردند. شعر پارسی از نظر نوع پس از اسلام عبارت است از: قصیده ـ غزل ـ مثنوی ٠ دوبیتی، ترانه (رباعی) ـ مسمط ـ قطعه ـ ترجیع‌بند ـ ترکیب‌بند و مستزاد .

گفتار دوازدهم :

بیت ـ نخستین پایهٔ شعر بیت است، وهریك ازفرهنگ‌نویسان وادیبان وشاعران درباره این واژه سخنی دارندکه دراین گفتار می‌آورم وآنگاه دربارهٔ ریشهٔ بیت سخن می‌گویم.

۱ـ فرهنگ نویسان :

فرهنگ نویسان تازی و پارسی همه واژهٔ (بیت) را تازی نوشته‌اند و چند معنی برای آن ذکر کرده‌اندکه دو معنی در اینجا می‌آورد، یك معنی آن خانه است، خواه این خانه از چادر موبین باشد خواه ازخشت و سنگ. معنی دیگر آن نظمی است‌که دو مصراع دارد.

۲ـ شمس قیس رازی :

وی د رالمعجم می‌نویسد : «بدان‌که اقل شعر مقداری باشد از کلام منظوم که چون شاعر از نظم آن فارغ شد و برآخر آن وقف‌کرد ازسر گیرد و دیگری مثل آن آغازکند... واین‌مقداررا بیت خوانند وبیت درلغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب‌گذاشتن، وخانه‌را از بهر آن بیت‌خوانندکه جای شب‌گذاشتن است... همچنین بیت شعر بنائی است ازکلام که ملازمت آن به‌ضبط واندیشه علی‌الخصوص در شب که اوان خلوت و وقت فراغ است بیش از آن باشدکه ملازمت همان مقدار ازکلام منثور. و هربیت را دو نیمه باشدکه در متحرکات و سواکن به‌هم‌نزدیك باشند و هرنیمه را مصراعی خوانند و در لغت عرب احد مصراع الباب یك پاره باشد از دری دولختی یعنی همچنانکه از دری دوپاره هرکدام که خواهند فراز و باز توان‌کرد بی‌دیگری و چون هردو به‌هم فراز کنند

یك درباشد، از بیت شعر هر کدام مصراعی که خواهند انشاء وانشاد توان کرد بی دیگری و چون هردو به‌هم پیوندد یك بیت باشد ... و نیز تواند بود که یك نفس به‌انشاد بیتی تمام وفا نکند و پیش از اتمام آن به‌تجدیدنفس احتیاج افتد وبدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع را شعر مختل شود پس نیمهٔ بیت را وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل‌آید و هم نظم‌آن شنونده را بزودی روشن شود.» یك سخن دراین عبارات‌آمده که درخور اندیشیدن است و آن تعریفی است که برای نیم بیت کرده‌است. شاید هیچ عروض‌دانی در تعریف بیت سخن به‌این درازی نگفته باشد اما از ایـن سخنان چند نکته می‌توان گرفت. یکی این است که شمس قیس تنها شعر عرب و شعر عروضی پس از اسلام ایران را درنظر گرفته و هیچ به‌شعر و ادب دیگر ملل نیندیشیده‌است. دیگر این‌که برای‌ساختن‌شعرشب‌رابرگزید و ملازمت آدمیان را به‌شب و بیت و بیتوتت را به‌هم درپیوسته تا ثابت‌کند بیت همچنانکه خانه آدمیان است خانهٔ شعر نیز می‌باشد.

گویا شمس قیس فراموش کرده بوده‌که عرب بیشتر خانهٔ موئین (سیاه‌چادر) داشته و کمتر خانهٔ خشتی و گلی پس وی نظر به‌تمدن و فرهنگ ایران داشته که خانه‌های زیبا و استوار دارندکه هریك دری دولختی دارد. و مردمی مرفه را به‌نظر آورده‌که درپای شمع و چراغ آسوده نشسته‌اند و برای تفرج خاطر قول و غزل می‌سرایند. و نیندیشیده‌که عرب در سیاه چادرها شمع وچراغی نداشت و بیشتر شبها برای‌کشتار و غارت بیرون می‌رفت واگرکسانی‌هم شب در سیاه‌چادرها می‌ماندند از خستگی کار توان‌فرسای روز و آفتاب سوزان وادی عربستان به‌استراحت می‌پرداختند نه به‌شعر گفتن. شمس‌قیس خواسته با سریشم استدلال‌ازبیت، برای شعر فارسی دری خانه‌ای بلند واستوار بسازد که ازباد و باران نیابد گـــزند.

۳ــ بیت در اشعار شاعران :

نقل از لغت‌نامه‌دهخدا ــ به‌اصطلاح شعرا دو مصراع متحدالـــوزن (آنندراج).

اگـــر بازجوئـــی از او بیت بد　　　همانا که باشد کم از پنج‌صد
فردوسی

نــه نظم من به بیت کس مزور　　　نه عقد من به‌در کس مزین
خاقانی

اول بیت ارچــه بنام تــو بست　　　نام تو چون قافیه‌آخر نشست
نظامی

چو بیتی پسند آیدت از هزار　　　بمردی که دست از تعنت بدار
سعدی

کاربرد بیت بر سر شعرها در متون نثر :

٤ــ در تاریخ سیستان ــ «وصائغ بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان و میرشهید یادکردست:

بیت :

خان غــم تو پست شده ویران باد
خان طــربت همیشه آبــادان باد
همواره سری کار تــو با نیکان بــاد
تو میر شهید و دشمنت ماکــان باد»

بهار تصحیح‌کنندهٔ کتاب در زیر صفحه می‌نویسد : چرا به‌جای رباعی (بیت) نوشته‌اند؟

٥ــ درراحة‌الارواح یا بختیارنامه :

تألیف شمس‌الدین محمد دقایقی در قرن ششم ــ برسرترانه‌ها و تك‌بیت‌ها ص ٦١ بیت :

که بازوی این شست ندارد که تراست
وین مکنت پیوست نــدارد که تراست
هــرچند دلت زدست ناخشنود است
دریا دل این دست نــدارد کــه تراست

٦ــ در مرموزات اسدی و رموزات داودی :

تألیف نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی (دایه) آغاز قرن هفتم دراین کتاب حتی برسر یك مثنوی سیزده بیتی (بیت) نوشته شده است.

ص ۱۰ بیت :

شاها چــو دمی روی بمقصود آرم
صد همچو ایاز سوی محمود آرم
پای ملخــی چون بــه سلیمان بردن
بپذیــر زبــور اگــر به داود آرم

ص ۷ بیت :

پادشاهی جوان پیرنهاد عالم وعادل وکریم نژاد
(ازمثنوی سیزده‌بیتی)

۷ــ در راحةالصدور :

تألیف محمد بن علی‌بن سلیمان راوندی (۵۹۹ هـ)

ص ۷٤ بیت :

ظالم‌که‌کباب از دل درویش خــورد
چون درنگری زپهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هرکه ازاو بیش خورد
خــون افزاید تب آورد نیش خورد

۸ــ در قابوسنامه یا نصیحت‌نامه :

تصنیف امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر قرن پنجم هجری (چنانکه دوبیت من می‌گویم) :

ص ۲۰ دوبیت :

گر یار مــرا نخواند و باخود ننشاند
وزدرویشی مــرا چنین خــواربماند

معذور است او که خالق هردوجهان
درویشان را بخانهٔ خـویش نخوانـد

۹ـ در جوامع‌الحکایات :

تألیف سدیدالدین محمدبن محمد عوفی آغاز قرن هفتم ـ اکنون در دو مجلد یکی جلد اول از قسم سوم و دیگر جزو دوم از قسم سوم با مقدمه‌ای محققانه و حواشی و تعلیقات به‌خامهٔ دانشمندان سخن‌شناس سرکار دکتر بانو مصفا و جناب دکتر مظاهر مصفا پخش گردیده است. برسرترانه‌ها (رباعیها) دراین کتاب همه‌جا (بیت) نوشته شده وازگزند کلك ناتراشیدهٔ کاتبان و نسخه برداران درپناه مانده است ص ٥٥ ج ١ بیت :

ای دل به‌قضای ایـزدی راضی باش
نه در غم مستقبل و نـه ماضی باش
قسمت چو یکی است ازجهان دو مطلب
ور می‌طلبی دهد تو خود قاضی باش؟

ص ٦٢٢ ج ٢ بیت :

تـا هشیارم از طـربم نقصـان است
چون مست شوم برخردم تاوان است
حالی است میان مستی و هـوشیاری
من بنده آن کـه زندگانی آن است

۱۰ـ فرج بعد از شدت :

تألیف و ترجمه حسین بن اسعد دهستانی قرن هفتم (متن عربی از قاضی ابوعلی محسن تنوخی در قرن چهارم است). جلد اول این کتاب با مقدمه‌ای پژوهشگرانه به‌خامهٔ دانشمند نکته‌یاب جناب دکتر اسماعیل‌ـ حاکمی انجام و منتشر گردیده.

ج ۱ ص ١٤٥ بیت :

دل تنگ مکن اگرچه محنت باشد
محنت زخدا مـوجب نعمت باشد
هرحال کـه آنـرا تو بـلا پنداری
چون درنگری غایت دولت بـاشد

از دیـدن این نمونه‌ها دانسته می‌شود که شاعران و نویسندگان تاقرن هفتم چه اندازه به‌واژهٔ (بیت) چشم داشته و دلبستگی نشان داده‌اند. و از معاصران تنها مرحوم ملك‌الشعراء بهار به‌این نکته توجه داشته است.

۱۱ـ بهار دربارهٔ (بیت) می‌نویسد :

«بیت یعنی دولخت شعر که روی هم یك‌بار خوانده شود و یا یك لخت شعر که دروسط سکوت پیدا کند و این تك‌بیتها غالباً به‌وزن خاصی در عروض که از منشعبات هزج مثمن واز نوع رباعی است گفته می‌شد و حالیه گفتن (بیت) معمول نیست... و در بابت کلمه (بیت) که ظاهراً عربی وبه‌معنی خانه است نیز حرف دارم ودر عربی بودن آن مرا تردید است و گمان دارم اصل کلمه فارسی است، چه خراسانیان خاصه روستائیان وقتی می‌خواهند از قوالی درخواست خواندن کنند گویند یك‌بیتی بگو یك بیتی یا یك دوبیتی بخوان، همچنین گفتیم که در کرمان و فارس وعراق‌هم آن‌را دوبیتو یا چهاربیتو با واو تصغیر خوانند.»

۱۲ـ نگارنده :

دیدیم که شادروان بهار گفت «درباب کلمه (بیت) مرا تردید است و گمان دارم که اصل کلمه فارسی است.» این سخن مرا نیز در گمان انداخت و برآن شدم که واژهٔ بیت‌را پیگیری کنم. پس چندین کتاب نثر و نظم و تذکرهٔ شاعران وفرهنگها را برگ زدم و هرجا سخنی از بیت دیدم یادداشت کردم ودراین گفتاربرخی‌آوردم تا روشن کنم که ملك‌الشعراء بهار درست اندیشیده بود ولی روزگار به‌وی زمان نداد که این اندیشه را جامهٔ سخن بپوشد، اکنون ببینیم چرا شاعران و نویسندگان تا این اندازه بـه

واژهٔ بیت چشم داشته‌اند و دراین‌باره سخن گفته‌اند، آیا واژهٔ بیت چنانکه فرهنگ نویسان و عروض دانانی چون شمس‌قیس‌رازی تازی دانسته‌اند براستی تازی است یا پارسی؟ روی کار چنین نشان می‌دهد که واژهٔ (بیت) از ریشه (بات یبیت بیتا) تازی و به‌معنی خانه است اما این سخن زیر کاری هم دارد و آن اینست که شاعران و خنیاگران ومردم‌ایران‌ازدیرباز با واژه (بیت) نیك آشنا بوده‌اند. و نتوان گفت: بیهوده سخن به‌این‌درازی برای اینکه بدانیم واژهٔ بیت تازی یا پارسی است نخست باید سخنی دربارهٔ قول و قوال گفته شود.

الف ــ قول :

می‌دانیم که قول واژه‌ای است تازی به‌معنی گفتن یا گفتار. این‌واژه‌را نخست شاعران و نوازندگان و خنیاگران به‌کار بردند، سپس تودهٔ مردم. نمونه‌هائی که به‌دست داریم یکی اشعار گویندگان است.

۱ــ منوچهری گوید :

بلبل برگل بسان قول سرایان   پاش بدیبا و خزورانها درند

(قول سرا) صفتی است که از یك واژهٔ تازی (قول) و یك واژهٔ پارسی (سرا) ترکیب‌یافته ومعنی خنیاگر را به‌خودگرفته است و خنیاگر همان ترانه‌سرای بیت خوان است.

۲ــ خواجه حافظ گوید :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۳ــ شمس قیس رازی :

وی در المعجم در بحث ترانه دربارهٔ (قول) چنین می‌نویسد:

«وبه‌حکم آنکه درباب صناعت موسیقی براین وزن الحان شریف‌ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس

برابیات تازی سازند آن‌را (قول) خوانند و هرچه برقطعات پارسی باشد آن‌را (غزل) خوانند. اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دوبیتی خواندند.» ازاین سخن چنین دانسته می‌شودکه ارباب صناعت موسیقی یارامشگران و خنیاگران واژهٔ (قول) را برای ابیات تازی (دربحر هزج) برگزیدند و این اصطلاح در میان‌مردم رواج گرفت وباغزل مترادف گردید وشاعران دراشعارخود به‌کاربردند وسپس مجازاً‌معنی‌ترانه وبیت‌را به‌خودگرفت. عنصرالمعالی غزل‌را باترانه‌مترادف آورده ومی‌نویسد: «واگرغزل‌وترانه‌گوئی سهل ولطیف‌گوی» قول‌درمیان پارسی زبانان معانی گوناگون دارد مانند :

الف ـ معنی حقیقی :

(سخن و گفته) ـ قولی است‌که جملگی برآنند.

۱ـ فرخی گوید :

چون دشمنان کناره گرفتنی زدوستان
تا قول دشمنان من اندر توگشت راست

۲ـ حافظ گوید :

به‌قول دشمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچ کس با دوست دشمن

ب ـ معنی مجازی :

(وعده و عهد و پیمان): قول دادی و نیاوردی به‌جای.

معنی مجازی ـ (تأکید واطمینان) : قولم قول است ـ قول می‌دهم که‌کار را خوب انجام دهم.

پ ـ قوال :

قوال از ریشهٔ قول مشتق شده و پارسی زبانان آن‌را به‌جای‌خنیاگر به‌کار برده‌اند.

۱ـ فرخی گوید :

در بیشه بگوش تو غـریدن شیران
خوشتر بود از رود خوش و نغمهٔ قوال

۲ــ منوچهری گوید :

در سایهٔ گل باید خوردن می چون گل
تـا بلبـل قـوالت بـرخواند اشعـار

۳ــ امیر معزی گوید :

بگذشت مه روزه و آمد مه شوال
اکنون من وساقی و می ومطرب وقوال

٤ــ نگارنده :

واژهٔ قوال دراین شعرها همه‌جا برجای خنیاگر نشسته است و مطرب در شعر معزی به‌جای رامشگر آمده است. واژه قوال تابه‌امروز برسرزبان مردم ایران و هند و پاکستان و ترکیه و افغانستان جای دارد و درآرامگاه‌ـ های بزرگان تصوف ومشایخ عرفان وخانقاه‌ها هنوز قوالان غزلهای سعدی و حافظ و مثنوی مولوی و ترانه‌های ابوسعید ابوالخیر و دوبیتی‌های باباطاهر عریان و دیگران را با آهنگی دلنشین و شورانگیز می‌خوانند و گاه آوازهای خودرا با خروش دف و نوای جانسوز نی همراه می‌کنند و شنوندگان را به‌جهانی ملکوتی می‌کشانند و در گلزار دل و جان گردش می‌دهند. از این بحث و گفتگو دانستیم که واژهٔ (قول = سخن) جایگزین (بیت وترانه) گردیداما مردم ایران هنوز (دوبیتو) را فراموش نکرده‌اند

نگارنده : (بیت) پارسی است نه‌تازی:

چنانکه در پیش گفته شد شادروان بهار درواژه بیت تردید کرده و آن‌را تازی ندانسته اما فرصت تحقیق وبررسی نیافته، من نیز این واژه‌را تازی نمی‌دانم می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون و گمان بهار را به‌یقین می‌پیوندم.

نخست از خواندن دوبیتی‌های باباطاهر عریان به‌واژه‌های (واجم‌ـ واجی) برمی‌خوریم:

تــه که نازنــده بالا دلــربائی
تەکه بی‌سرمەچشمان سرمەسائی
تەکه مشکین دوگیسو در قفائی
بمو واجی که سرگردان چرائی
همه عالم پراز گرده چه واجم
چو مو دلها پراز درده چەواجم
سنبلــی کشته بیم دامان الوند
اونم از طالعم زرده چــه واجم

در فرهنگها واژۀ (واج) را پیداکرده می‌بینیم:

۱ــ فرهنگ برهان قاطع ــ واج ــ بروزن عاج امر بگفتــن باشد یعنی بگوی وبەعربی قل می‌گویند.

۲ــ فرهنگ رشیدی ــ واج ــ گوینده وامر بگفتن .

۳ــ فرهنگ استنگاس فارسی بەانگلیسی ــ ۱۱ ــ بەمعنی سخن‌گفتن‌ــ گفتن ــ گرسنگی: گونۀ دیگر (واج) (واچ) است:

۱ــ فرهنگ سانسکریت ــ واچس بەمعنی سخن‌گفتن.

۲ــ فرهنگ اوستا ــ واچ ــ و آچ از ریشه واك.

۳ــ در گویش کردی ــ واچ بەمعنی سخن‌گفتن است.

گونه دیگر (واج) (وات) است :

۱ فرهنگ عمید ــ وات بمعنی : حرف ــ سخن و پوستین‌هم‌گفته‌اند.

۲ــ فرهنگ برهان قاطع ــ وات با اول بەثانی‌کشیده وبەفوقانی زده بەمعنی حرف و سخن باشد و بەمعنی پوستین ــ هم گفته‌اند.

۳ــ فرهنگ رشیدی ــ وات پوستین باشد وبەمعنی سخن نیز گفته‌اند.

٤ــ فرهنگ استنگاس ــ وات حرف ــ سخن ــ پوستین.

از همین واژه است (واتگر) که در همه این فرهنگها (جزرشیدی) بەمعنی سخنور ــ شاعر ــ قصه‌گو آمده است.

۵ـ در گویش اورامانی که لهجه کردی است به‌گونه: (وتن Voten)
آمده و ما این صورت را باز در دوبیتی‌های باباطاهر عریان می‌بینیم مانند:

دیـــدم آلالـــۀ در دامن خـــار
واتـــم آلالیاکـــی چینمت بار
بگفتـــا باغبان معـــذورمی دار
درخت دوستی دیر آورد بـــار
کجایی جا ی‌تو ای یار دلخواه
که تا مو بسپرم آنجایگـــه راه
همه‌جا جای تو مو کور باطن
غلط واتـــم غلط استغفـــرالله

واژه (وات) در زبان هندی وارد وبه‌گونه (بات) به‌معنی: سخن ـ واژه ـ شیوه سخن‌گوئی آمده و (بات‌کرنا) مصدر و به‌معنی سخن‌گفتن است. از این بررسیها نتیجه می‌گیریم که واژه‌های : واج ـ واچ ـ وچس ـ وتن ـ با ت‌و بات‌کرنا همه چهره‌های گوناگون یکدیگرند و خود (واژه) نیز از همین ریشه است. حال‌که واژۀ (بات) به‌دست آوردیم برای واپسین آزمایش به‌دستور (اماله) نگاه می‌کنیم:

می‌بینم ۱ ـ حجاب = حجیب شده، رودکی گفته است:

به‌حجا باندرون شود خورشید
گر تو برداری از دولاله حجیب

می‌بینم ۲ـ قماری = قمیری شده و عنصری گفته است:

چون بادبران زلف عبیری گیرد
آفـــاق دم عود قمیری گیـــرد

۳ـ هجا = هجی شده و منوچهری گفته است:

گاه توبه‌کردن آمد از مدایح وازهجی
کز هجی بینم زیان و ازمدایح سودنی

٤ـ رکاب = رکیب شده و سعدی گفته است :

رفتی و صد هزار دلت هست در رکیب
ای جان اهل دل که تواند زتو شکیب

۵ــ تاب = تیو شده واسدی گفته است :

فتادند برخاك بی‌هوش وتیو
همی داشتند از غم دل غریو

٦ــ دارم = دیرم شده و باباطاهر گفته است:

نه‌خون دیرم نه‌مون دیرم نه‌سامون
دم مــردن پروبالم کفن بــی

۷ــ راگه = ری (تهران) ــ و نا = نی (نشانه نفی) و پا = پی ــ همه از قاعدهٔ (اماله) برخوردار شده‌اند. بااین دلایل روشن و شواهد مبرهن به‌طور قطع و یقین می‌گویم‌که واژه (بات = سخن) هم به‌قاعدهٔ اماله (بیت) گردیده است. پس واژهٔ بیت پارسی است نه تازی واما واژه (بیت= خانه) که تازی است به‌جای خود بماند، ما را بدان کاری نیست. پس این که شاعران و نویسندگان تااین اندازه به‌واژهٔ (بیت) دلبستگی داشته‌اند بیهوده نبوده و هم تودهٔ مردم‌که درگوشه‌کنار کشور پهناور ایران از خنیاگران (قوالان) و رامشگران (مطربان) یك بیت و دوبیتو و چهاربیتو درخواست می‌کرده‌اند بی‌سبب نبوده است و هم از این روی بوده‌کــه شادروان بهار در تازی بودن واژهٔ (بیت) تردید داشته است. در پایان پندارم‌که پذیرش این سخن در نظراول برای گروه (مستعربه) دشوار خواهد بود. اما برای دانشمندان ژرف اندیش و موشکاف پذیرش این‌سخن آسان است.

گفتار سیزدهم ــ دوبیتی :

دوبیتی عبارت از چهارپاره است وبه‌اصطلاح عروضیان هرکــدام یك مصراع است. و دو مصراع یك بیت می‌شود. مصراع اول و دوم وچهارم به‌ناچار باید قافیه داشته باشد اما در مصراع سوم قافیه شرط نیست و آن‌را خصی گویند چنانچه در مصراع سوم قافیه بیاید آن را مصرع‌گویند و

شیواتر شود. دوبیتی در پایان کار ساسانیان و آشکار شدن تازیان و پدید آمدن عروض، هجائی‌تکیه‌داربوده اما از قرن‌سوم به‌این سوی عروض‌دانان کوشیدند و آن را با شاخه‌ای از بحر هزج برابر کردند اگرچه هنوز دوبیتی‌های اصیلی به‌دست است که از هجائی بودنش حکایت می کند. باری امروز دوبیتی بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل، یا فعولن می‌باشد یعنی از بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است.

۱ــ دوبیتی در لغت‌نامۀ دهخدا :

شعری دارای دوبیت یا چهار مصراع که مصراعهای اول و دوم و چهارم باهم مقفی هستند. فرق آن با رباعی این است که وزن آن با وزن رباعی (لاحول‌ولاقوةالابالله) فرق دارد. مانند دوبیتی‌های باباطاهرعریان که به‌لهجۀ محل وبسیار مشهور است. از جمله این دوبیتی :

دلــی دیرم چــو مرغ پــا شکسته
چــو کشتی بــر لب دریا نشسته
همه گوین کــه طاهر تار بنواز
صــدا چون میدهــد تار شکسته

۲ــ بهار می‌نویسد: «بیت ــ چهارلخت شعر است که دوبیت حساب می‌شود و هرچهار لخت یا سه‌تای آنها قافیه دارد و در بحر خاصی است... وهم امروز در روستای‌کرمان و فارس و لرستان و عراق این وزن را می‌سرایند یعنی مفاع لن مفاعیلن مفاعیل که از بحر هزج مسدس است و داستانهائی از دلیران و عشاق بدان وزن نقل می کنند و اگر یك شعر باشد آن‌را دوبیتو وچهارمصراع‌هارا چهاربیتو می‌گویند و رباعیات باباطاهر همه از این قبیل است یعنی پهلویات چهاربیتو.» مرحوم بهار باز دربارۀ دوبیتی بررسیهای محققانه‌ای دارد که نمی‌توان از آن چشم پوشید و چون درخور این گفتار است می‌آورم: بهار در مقالتی دیگر درباره دوبیتی می‌نویسد : «پس از مطالعۀ کتابهای فارسی و عربی یکی از اوزان اشعار قدیم ساسانی را به‌دست آوردیم و آن بحر یا وزن را دنبال کرده‌ایم تــا

رسیده‌ایم به‌یکی از بحرهای عروض عرب که موسوم است به‌بحر هــزج مسدس یا بحر مشاکل یعنی‌همان‌بحری که‌رباعیات باباطاهر و خسروو‌شیرین نظامی به‌آن بحر گفته شده و قبل از آنها نیز مسعودی رازی شاهنامهٔ خود را و فخری گرگانی هم ویس ورامین را به‌آن بحر گفته بودند ... و معلوم ما شده است که این وزن یکی از اوزان شعری ساسانیان است که در عهد تمدن اسلامی اصلاحاتی درآن شده و به‌قالب عروض درآمده است و آن اشعار به‌وزن دوازده هجائی بوده است. برای مأخذ کتاب درخت آسوریك را ذکر می‌کنیم: درآن اشعاری است دوازده هجائی که در هجای پنجم و گاهی هفتم وقوف دارد و پای‌بند قافیه هم نیست.» نقل از مجموعهٔ بهار وادب فارسی جلد یکم. توضیح آنکه (مسعودی مروزی است نه رازی).

۳ــ دوبیتی در قابوسنامه :

امیر عنصرالمعالی در باب سی و ششم خنیاگری می‌نویسد: «وگر قوم سپاهیان و عیاران باشند دوبیتی‌های ماوراءالنهری گوی در حرب کردن و خون ریختن و ستودن عیارپیشگی.»

٤ــ دوبیتی در اشعار منوچهری :

بساز چنگ و بیاور دوبیتی ورجــزی
که بانگ چنگ فروداشت عندلیب رزی

٥ــ دوبیتی درالمعجم ــ شمس قیس رازی دربارهٔ دوبیتی (فهلویات) گفتاری دارد و بربرخی از آنها اعتراض کرده می‌گوید: «اگرچه بیشتر فهلویات به‌معانی غریب آراسته است ــ به‌واسطهٔ این بحر که در میان‌خلق شهرتی ندارد (بحر مشاکل) و دو جزء آن به‌بحر هزج می‌ماند اغلب قطعات آن مختلف‌الترکیب و مختل‌الاجزاء می‌افتد و بدین سبب از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می‌شود چه بیشتر شعرا بحرهزج و بحر مشاکل‌را درهم می‌آمیزند و مصراعی از این و مصراعی ازآن بــرهم می‌بندند چنانکه گفته شده :

خوری کم زهره نی‌کش ساببوسم
نیم آن دست رس‌کش پا ببوسم
بـواژی کـوکوامش خانهـا پـا
وش خواد ابشم آن خـا ببوسم
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
فاع لاتـن مفاعیلـن فعولـن

و مصراع عروض از هردو بیت بروزن هزج محذوف است ومصراع ضرب بروزن مشاکل محذوف.»

۶ـ جناب استاد گرامی دکتر خانلری :

در پاسخ اعتراض شمس قیس و دوبیتی چنین می‌نویسند: «اما صاحب المعجم هیچ نیندیشیده‌که وزن شعر تابع ذوق و ذوق تابع عادت است ــ این قواعد را از عرف و عادت استنباط باید کرد بنابراین هرچه ذوق اکثریت گروهی آن را می‌پسندد درست است وخود قانون است و نسبت خطابـه آن دادن خطاست.

شمس قیس هیچ گمان نبرده‌که ممکن است اشعار محلی میزانـی جز عروض داشته باشد و به‌این سبب آنها را با قواعد عروض سنجیده و بعضی زحافات غیر عادی در آنها یافته و شاعران محلی را به‌خطا منسوب داشته است ــ وزن شعر.»

۷ــ احمد کسروی در رساله‌ای‌که دربارهٔ گویش آذری نوشته چند دوبیتی به‌شیوهٔ دوبیتی‌های باباطاهر آورده است و می‌نویسد: «اما نمونه‌ـ های پیوسته نخست چند دوبیتی را که اینجا و آنجا به‌دست آمده می‌نگاریم و سپس دوبیتی‌های شیخ‌صفی‌را جداگانه خواهیم نگاشت. ــ بیشتر این دوبیتی‌ها بروزن هزج محذوف است و این وزنی است‌که شعرهای نیم‌زبانی (یا بگفته تذکره نویسان فهلویات) در آن سروده می‌شد، ولی در برخی در لنگهٔ دوم یا سوم به‌بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه‌های بازپسین‌را براین وزن می‌آورد چنانکه در دوبیتی یکم: آذری ص ۴۱.

صفیم صافیم گنجان نمانم بدل درده ژرم تن بی‌دوایم
(بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن).
کسی بهستی نبرده ره باویان از به نیستی چو یاران خاکپایم
(بروزن فاعلاتن ـ مفاعیلن ـ فعولن).

۸ـ مرحوم کوهی کرمانی که یکی از شاعران معاصر بود به گردآوری دوبیتی‌های پهلوی یا محلی همت گماشت و کتابی به‌نام هفتصد ترانه منتشر کرد.

کوتاه سخن آنکه واژهٔ بیت و دوبیتی از دیرباز تاکنون جای خود را درمیان اشعار شاعران و کتب ادب نگاه داشته است. ادیبان و شاعران واژهٔ (رباعی) را نیز به‌کار گرفتند و گهگاه جانشین دوبیت (دوبیتی) کردند. زیرا در اشعار هجائی هر شعر مستقل از این دو بدان رباعی گفتند چنانکه می‌بینیم برخی دوبیتی‌های باباطاهر را رباعیات باباطاهر می‌گویند و می‌نویسند. حتی ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران باباطاهر همدانی را جزو چهار تن شاعر رباعی‌گوی به‌شمار آورده بدین‌گونه:

۱ـ حکیم عمر خیام.
۲ـ باباطاهر همدانی.
۳ـ ابوسعید ابی‌الخیر.
٤ـ شیخ انصاری (از فردوسی تا سعدی ص ۳٦٦ ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی.)

۹ـ وزن دوبیتی :

چنانکه مرحوم بهار می‌نویسد: «دنباله وتتمهٔ اشعار قبل از اسلام است و تا مدتی این نوع اشعار در هجاهای هشتگانه به‌زبان محلی که آن را فهلوی می گفتند و جمع آن فهلویات بوده است رواج داشته.» وی یك بیت از کتاب (درخت آسوریك) آورده می‌نویسد: «دوازه هجا دارد و دوبیت یا دو شعر است ـ با بحر هزج یا مشاکل بعدها تطبیق داده شده است.» وآن شعر اینست :

مگوکان تختم فرسپم واتوانان موژك از من کـرند ورهنه پایان
مفاعیلاتـن مفاعیلـن مفاعیل مفعـولاتن مفاعیلـن مفاعیـل

۱۰ــ خواجه نصیرطوسی :

وی در معیار الاشعار آنجاکه از قافیه سخن می‌گوید، می‌نویسد: «و باشدکه در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند (قافیه) چنانکـه در رباعیات و اورامنها که شعر آن به‌زبان پهلوی بوده، بندار رازی راست:

لحن اورامن وبیت پهلوی زخمه رود وسماع خسروی»

باری همه ادیبان و شاعران پیشین از دوبیتی‌ها و لحن اورامان کـه به‌زبان پهلوی سرودند آگاهی بسیار داشته‌اند و در نوشته و شعرهای خود یاد کرده‌اند. وزن هجائی دوبیتی نیز رفته رفته دگرگون شده و بـه‌قالب عروض نشسته است.

۱۱ــ نگارنده :

به‌گفتۀ جنا بـاستاد خانلری شمس قیس رازی به‌اوزان پهلوی کـه نشانی از شعرهای هجائی در آنها بوده آشنائی نداشته و هرچه از اوزان عروضی بیرون بوده نادرست پنداشته است. و هم از گفتار وی می‌توان دانست که تا زمان او اوزان پهلوی‌کاملا به‌قالب عروض تازی درنیامده بوده و به‌عبارت دیگر تکامل نیافته بوده. از آنجاکه وزن دوبیتی ازاوزان اصیل پارسی زبانان و از بازماندۀ اوزان هجائی تکیه‌دار عهد اشکانی و ساسانی است دلپذیر و پسند خاطر همه‌ایرانیان است و شمس‌قیس رازی با همه اعتراضی‌که بربرخی از اوزان دوبیتی روا داشته باز از تعریف این وزن خودداری نکرده است چنانکه می‌نویسد: «وبعضی فهـلویات صحیح براین وزن است ــ و باعث کلی و داعیۀ اصلی برنظم این وزن آن بودکه کافۀ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع‌به‌انشاء وانشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم ــ بل‌که هیچ لحن لطیف از اقوال عربی واغزال دری وترانه‌های مهیج اعطاف ایشان را چنان درنمی‌جنبانیدکه :

لحن اورامن و بیت پهلوی زخمهٔ رود و سماع خسروی.»

از سخن شمس قیس بخوبی روشن است که مردم عراق از عالم و عامی چه گرایش ودلبستگی به‌دوبیتی پهلوی داشته‌اند. تازیان واژهٔ (دوبیت) را از ما گرفتند و با الف و لا م‌تعریف به‌کاربردند. دربارهٔ نام (پهلوی) که به‌دوبیتی‌ها داده‌اند هنوز روشن نیست که چگونه و از کجا آمده است، بهار پندارد که این واژه پس ازاسلام پدید آمده وبه‌عباراتی چون: بیت پهلو ــ سخن گفتن‌پهلوانی ــ گلبانگ‌پهلوی وسماع‌خسروانی‌اشاره‌می‌کند. شاید که واژهٔ پهلوی از همان (پرتو) نام نــژاد اشکانی باشد که با دو ابدال و یك قلب به‌گونهٔ پهلوی درآمده و زبانزد مردم ایران بوده است. دیگر اینکه بهار در یك‌جا ساختن دوبیتی پهلوی را به‌مردم فارس و کرمان و لرستان و همدان نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «مردم خراسان و عراق با پارسی دری آشنا بودند و گرد ساختن پهلویها نمی‌گشتند». واین گفته تا اندازه‌ای نادرست می‌نماید چه شمس قیس رازی می‌نویسد کافه اهل عراق را از عالم و عامی به‌ابیات پهلوی مولع دیدم، دیگر اینکه می‌بینیم شهید بلخی گفته است :

اگر غم را چو آتش دود بــودی
جهان تاریك بــودی جاودانــه
دریــن گیتی سراسر گر بگردی
خــردمندی نبینی شادمانــه

شگفت دارم از این‌که بهار در مقالتی دیگر ساختن دوبیتی را هم به‌مردم خراسان نسبت می‌دهد و می‌نویسد آقای ایوانف از قوچان دوبیتی‌ــ هائی که به‌زبان پهلوی است بدست آورده و منتشر کرده است.

بخش دوم پایه : ترانه (رباعی)

ما در آغاز گفتگو با دو نام و یك حقیقت روبرو هستیم.

آن دو نام یکی ترانه است و دیگری رباعی، و آن یك حقیقت مادهٔ شعری است که در بیست و چهار چهره خودنمائی می‌کند. این گونه شعر چهار پایهٔ همسان دارد. وزن معروفی‌که هرپاره از این شعر بدان سنجیده می‌شود (لاحول ولاقوة الا بالله) است. از بررسیهائی‌که انجام‌گردیده دانسته شده‌که واژهٔ ترانه پیشینه‌ای بس دراز دارد و تا زمان ساسانیان کشیده می‌شود. اما واژهٔ رباعی در نیمهٔ دوم قرن سوم شاید پدید آمده باشد.

اکنون دراین گفتار و گفتارهای دیگر آنچه درخور ترانه (رباعی) آید گفته خواهد شد.

گفتار نخست : گفتگو دربارهٔ :

الف ــ ترانه (رباعی) از نظر فرهنگ نویسان معنی ترانه وکاربردآن:

۱ــ لغت‌نامهٔ دهخدا :

در فرهنگ دهخدا دربارهٔ رباعی سخن بسیار آمده که دراینجا اندکی از آنها بسنده است. «رباعی : دراصطلاح شعرای عجم چهار مصراع است‌که مصراع چهارم با اول و ثانی هم‌قافیه باشد اما در مصراع سوم این التزا م‌نیست‌که همان قافیه باشد واین رباعی در بحر هزج اخرب واخرم مثمن آید وزنش خاص این است:

(لاحول ولاقوة الابالله) واگر براین وزن نباشد آنرا رباعی نگویند.

(از غیاث‌اللغة) رباعی نزد شعرا عبارت است از دوبیتی که متفق باشند در قافیه و وزنی مختص بدانست و مصراع سوم آن‌را قافیه شرط نیست و رباعی راخصی و دوبیتی چهار بیتی و چهار مصراعی وترانه نیز نامند. «صاحب جامع‌الصنایع گفته قافیه در مصراع سوم شرط نیست ولکن صنعت واصل وضع او برآنست که دربیت مقصود را بی‌لطیفه وبی‌نکته وبی‌مثل نیاورند. ودربارهٔ ترانه از فرهنگها شاهد آورده.

ترکیبات ترانه :

ترانه برداشتن ـ رسا ساختن وبلندکردن سرود :

نشسته شاه عالم مهترانه　　　شکر برداشته چون مه ترانه

نظامی

ترانه بلند کردن ـ رساکردن سرود و نغمه :

مطرب بیا بلند کن امشب ترانه‌را　　　آتش فکن زشعلهٔ آواز خانه را

بهار عجم

ترانه بستن ـ سرود و نغمه ساختن ـ نغمه‌سرائی و سرودگوئی :

زگل به‌سینهٔ بلبل هزار خار شکست　　　کنون ترانــه بوصف بهار می‌بندد

بهار عجم

ترانه زدن ـ نغمه سرائی کردن :

سودای زهد خشکم برباد داده حاصل

مطرب بــزن ترانه ساقــی بیار باده

(آنندراج ـ جلال‌الدین سلمان)

ترانه ساختن ـ آهنگ ساختن :

خونم زدیده مطرب امشب روانه ساخت

یارب چه درد داشت کسی کاین ترانه ساخت

(بنقل از ارمغان آصفی)

ترانه ساز ـ ترانه سرای و سرودگوی :
چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه‌ساز
حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله‌باد
حافظ
ترانه‌سنج ـ کسی‌که عالم به‌چگونگی نغمه‌ها و سرودها باشد (ناظم‌الاطبا).
ترانه شدن ـ به‌جای افسانه شدن‌که عبارت از کمال شهرت‌گرفتن‌است
بهار عجم
درکسوت اغیار چو بنمود رخ یار   این قصه در آفاق جهان‌گشت‌ترانه
(اسیری لاهیجی)
۲ـ در فرهنگ معین ـ «جوان خوش‌صورت. شاهد تروتازه و صاحب جمال.
رباعی : مثال چهار مصراع الخ.
۳ـ در فرهنگ جهانگیری ـ «ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد ـ اول جوان خوش صورت بود و صاحب جمال‌را گویند، دوم نغمه باشد.»

٤ـ در برهان قاطع :

«ترانه بروزن بهانه: جوان خوش‌صورت و شاهد تر وتازه و صاحب‌ـ جمال را گویند و به‌اصطلاح اهل نغمه تصنیفی است‌که آن سه‌گوشه داشته باشد هرکدام به‌طرزی، یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلا وتارلا و در لغت نقش و صوت و دوبیتی و سرود و نغمه را خوانند و به معنی دهن خوانی وطنز و خوش‌طبعی نیز هست. تلاتلا بمعنی صوت وخوانندگی وگویندگی است.»

٥ـ در فرهنگ رشیدی :

«ترانه : جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و دوبیتی و نغمه نظامی گوید:

هر نسفته دری دری می‌سفت　　　هرترانه ترانه‌ای می‌گفت.»

٦ـ ترانه در المعجم :

«اهل دانش ملحونات این وزن (رباعی) را ترانه نام کردند.»

۷ـ د راوستا :

استاد پورداود در یسنا (هوم‌یشت) می‌نویسد: «کلمه‌ای که خردسال» ترجمه شد، در متن (ترون ـ Taurona) آمده کلمهٔ (تر = تازه) در فارسی به‌این صفت اوستائی به‌یك معنی است و از همین لغت است که کلمهٔ ترانه به‌معنی جوان خوش‌روی و کودك تر وتازه و نیز به‌معنی دوبیتی و سرود گفته‌اند.»

ب ـ ترانه در شعر شاعران :

این نکته یادآور می‌شود که در جستجوهائی که در شعرهای بازمانده از زمان سامانیان کردم واژهٔ ترانه نیافتم واین شاید از آن رواست که همهٔ شعرهای رودکی و شهید وابوشکور و دیگران به‌دست ما نرسیده است. آنچه بیشتر در دست داریم از عهد غزنوی به‌این‌سوی می‌باشد:

۱ـ فرخی سیستانی :

از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید
وزدلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

۲ـ ناصرخسرو قبادیانی :

حکمت نتوان‌شنود از ایرا　　　فتنهٔ غـزل نغزی وترانه



بدانی چو درمانی آنگه کزآنجا　　　نـه بربط رهانـد ترا نـه‌ترانه

٣ـ نظامی گنجوی :

در پردهٔ این ترانهٔ تنگ خارج بود ارندانی آهنگ

★★★

هر نسفته دری دری می‌سفت هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت

٤ـ امیر معزی :

چون آتش خاطـر مرا شاه بدیـد
از خـاك مـرا برزبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون‌باد یکی‌مرکب‌خاصم بخشید

٥ـ مولانا جلال‌الدین محمد :

ای مطرب آن ترانهٔ تر بازگو ببین
تو تری و لطیفی و ما از تو ترتریم

٦ـ اوحدی (از لغت‌نامه) :

خیز ای رفیق خفته که صوت نشیدیان
آتش فکند برشتران از ترانه‌ای

ج ـ ترانه (رباعی) از دید ادیبان و نویسندگان:

۱ـ امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر (م ٤٩٢ هـ) در قابوسنامه (نصیحت‌نامه) درباب سی‌و پنجم (اندر رسم شاعری) می‌نویسد :

«واگر غزل‌وترانه گوئی سهل و لطیف وترگوی وبه‌قوافی مصروف گوی، تازیهای سرد و غریب مگوی، برحسب حال عاشقانـه و سخنهای لطیف‌گوی و مثالهای خوش بکاردار چنانکه خاص و عام را خوش‌آید.»

۲ـ تاریخ بیهقی ص ۱٤۲ نقل از لغت‌نامه :

«خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار وندیمانش (طاهر دبیر) بیامدند و مطربان ترانه‌زنان.»

۳ـ شمس قیس رازی :

در المعجم می‌نویسد : «اهل دانش ملحونات این وزن (رباعی) را ترانه نام کردند ـ حقیقتاً هیچوزن از اوزانی‌که بعد از خلیل بن احمد وضع شده به‌دل نزدیك‌تر و در طبع آویزنده‌تر از وزن ترانه نیست.»

٤ـ ملك‌الشعراء بهار :

(بهار و ادب فارسی) می‌نویسد : «ترانه‌که بعدها ترنکه ـ ترنك ورنك وامروز ترانه می‌گویند صرفنظر از وجه تسمیه‌ای‌که شمس قیس و صاحبان فرهنگ برای‌آن گفته‌اند چنین‌پیداست‌که در درجهٔ مادون قسمهای‌نامبرده (سرود ـ چامه وچکامك) قرارداشته و خاص همگانی و متعلق بـه عموم بوده است ـ اما لفظ ترانه‌که در کتاب المعجم براین اشعار فهلویات اطلاق شده است از لحاظ آهنگ است چه هر قطعهٔ کوچکی‌که دارای لحنی از الحان موسیقی باشد می‌توان آن‌را ترانه نامید حتی تصنیفهای امروزهم بدین قاعده می‌توان ترانه نام نهاد چنانکه شمس‌قیس رازی رباعیات راکه به‌بحرهزج مثمن است‌این نام داده و آن را با تغییراتی‌که خود آورده‌است (ترانه) نام نهاده است. ترانه در ادبیات اسلامی به‌دوبیتی‌ها و رباعیات غنائی (لیریك) نام داده شده است و آن را از ماده (تر) به‌معنی تازه و جوان گرفته‌اند، تصور می‌کنم‌که ترانه‌هم نوعی دیگر از اشعار عهـد ساسانی بوده است.»

۵ـ مرحوم عباس اقبال آشتیانی :

در مقاله‌ای زیر عنوان (الفاظ مشترکـه ـ معانی مختلفه ترانـه) می‌نویسد : **لغت** ترانه اگرچه امروز بیشتر به‌معنی آواز استعمال می‌شود

اصلا به‌معنی جوان خوش‌صورت صاحب‌جمال است و نظامی گنجوی هردو معنی را به‌نظم آورده است و گفته :

هر نسفته دری‌دری می‌گفت   هر ترانه ترانه‌ای مــی‌گفت

ـ شعرای عرب نیز این وزن و سبك شعر را که از فارسی گرفته‌اند (دوبیت) می‌گویند و آن را د رآواز و موقع غنا استعمال می‌کنند. ازبعضی اشارات چنانکه بیان صاحب‌کتاب‌المعجم نیز می‌نماید معلوم می‌شودکــه درایام پیش تأثیر ترانه‌را بقدری شدید می‌دانستندکه آن‌را خراب کنندهٔ بنیان علم و زهد می‌شمردند وترانه‌گوئی را مترادف با جوانی‌کردن و این‌قبیل اعمال مخصوص سن عیاشی، می‌دانستند. شاعری به‌نام قاسم‌بیك حالتی گوید :

زاهد بودم ترانه‌گویم کــردی   سرگشتهٔ بزم باده‌جویم کردی
سجــاده نشین باوقاری بــودم   بازیچهٔ کودکان کویم‌کردی

لغت ترانه که ابتدا به‌معنی جوان صاحب جمال بوده و بعد معانی رباعی و آواز هم پیدا کرده بتدریج معنی دیگری نیز یافته است و آن آلت نوازندگی یعنی اسبابی است‌که با آن ترانه را می‌نواخته‌اند.

جامی در کتاب نفحات‌الانس در شرح‌حال یکی از عرفا به‌نام ابوبکرـ السوسی‌گوید: «مطرب با هوش آمد ـ ترانهٔ خود بشکست و توبه کرد.» و در مقالهٔ عمارهٔ مروزی می‌نویسد: «اطلاق اصطلاح رباعی برشعری کــه بناء آن بردوبیت بیشتر نباشد از ایرانیان وبه‌قول صاحب‌کتاب المعجم از (مستعربه) است و همان است‌که آن‌را در قدیم دوبیتی و آهنگ‌آن را ترانه می‌گفتند و از پاره‌ای اشارات برمی‌آیدکه رباعیات در قرون چهارم وپنجم هجری معمولا به‌قطعاتی گفته می‌شدکه متصوفه در موقع سماع به‌آن ترنم می‌کردند.»

۱ـ یادآوری ـ نگارنده به‌نفحات‌الانس نگاه‌کردم به‌جای (ترانهٔ خود ...)، (پیرایهٔ خود بشکست) را دیدم.

٦ـ آقای دکتر محجوب :

وی در کتاب (سبك خراسانی ص ۹۸) می‌نویسد: «از میان قالبهای دیگر شعر آنچه بیشتر رنگ ایرانی و فارسی دارد رباعی و دوبیتی ومثنوی است. سرودن رباعی به‌بیشتر شاعران این عصر (عصر سامانی) نسبت‌داده شده و از رودکی و شهید بلخی و طاهر بن فضل رباعی‌های زیبا وبسیار پخته و عمیق نقل شده است.»

٧ـ جناب استاد همائی :

در کتاب (فنون بلاغت و صناعات ادبی) می‌نویسد: «رباعی «چهارگانی» ـ رباعی که آن‌را ترانه و دوبیتی نیز می‌گویند دوبیت است که قافیه در هردو مصراع بیت اول و مصراع چهارم رعایت شده وبروزن (لاحول ولاقوة الا بالله) باشد و آوردن قافیه در مصراع سوم اختیاری است، رباعی از مخترعات شعرای فارسی است‌که عربها نیز تقلیدکرده‌اندـ زیر صفحه توضیح می‌دهند: کلمه رباعی منسوب به‌رباع مرادف اربعه به‌معنی چهارتائی یا چهارگانی است‌و چون این نوع شعر در اوزان عرب چهار بیت محسوب می‌شود و آن را در قدیم چهاربیتی نیز گفته‌اند همان را تعریف‌کرده رباعی گفتند، بعضی توهم کرده‌اندکه چون رباعی چهار مصراع است آن را به‌این اسم خوانده‌اند اما وجه اول صحیح‌تراست.»

٨ـ جناب استاد دکتر خانلری :

در کتاب (وزن شعر فارسی) می‌نویسند: «اصل این وزن فارسی است ـ کاشف این وزن بنای قطعه‌ای را که برآن ساخته شده باشد برچهار مصراع گذاشت و آن را رباعی خواند اما از قراین بسیار که از آن‌جمله یکی کثرت وجود اشعار محلی یا فهلویات براین وزن واین اندازه است، می‌توان حکم‌کرد که این بنا را شخص معینی نگذاشته بلکه این نوع شعر از مدتها قبل درایران شایع و رایج بوده و از توده مردم فارس زبان اقتباس‌گردیده و همه‌جا تصریح است به‌این‌که در عربی چنین وزنی

نبوده و بعد عربها آن‌را از ایرانیان آموخته‌اند.»

د ــ ترانه (رباعی) ــ از دید ایرانشناسان بیگانه :

۱ــ هرمان‌اته ــ دانشمند آلمانی در تاریخ ادبیات ایران خودمی‌نویسد: «البته اغلب این انواع (یعنی انواع شعر عروضی) تحت‌تأثیر شعر عرب بوده و تنها رباعی را از ابتکارات ایرانیها شمرده‌اند.»

۲ــ ادواردبراون ــ دانشمند انگلیسی در (تاریخ ادبیات ایران) درباره رباعی می‌نویسد : «رباعی مرکب است از دو بیت (بدین جهت‌که دوبیتی نیز خوانده شده) یا چهار مصراع (که از این‌رو آن‌را رباعی می‌نامند) واز لحاظ صورت می‌توان گفت که رباعی عبارت است از دوبیت اول قصیده یا غزل، به‌شرط آنکه وزن آن با اوزان معینی از متفرعات بحرهزج موافق باشد اما این نوع شعر همیشه دارا ی‌مضمونی است‌کامل و در حد خود تمام. عروضیان برای رباعی بیست و چهار وزن معین کــرده‌اند برحسب آنکه ابتدای مصراع‌های آن برمفعول تقطیع شود یا برمفعولن. در حالت اول (اخرب) دوازده وزن و در حالت دوم (اخزم) دوازده وزن حاصل می‌شود.»

نگارنده ــ نتیجه‌ای که از این گفتگوها می‌گیریم اینست‌که :

۱ــ واژه ترانه (رباعی) و معنی و مفهوم آن از دیرباز طرف توجــه فرهنگ نویسان ــ ادیبان و شاعران قرارگرفته است و هریك دراین‌باره به‌اندك یا بسیار، سخنی چند گفته‌اند .

۲ــ ترانه از ریشه اوستائی (تورانه TAURUNA) و به‌معنی تر وتازه و خرد و جوان می‌باشد.

۳ــ رفته رفته معنی ترانه گسترش یافته و معانی مجازی‌هم از آن ریشه‌گرفته است مانند:

جوان خوش‌روی ــ شاهد زیبا ــ دوبیتی ــ سرود ــ نغمه و آهنگ ــ تصنیف سه‌گوشه ــ نفس و صوت ــ دهن خوانی ــ طنز و خوش طبعی و حیله‌ور.

٤ــ این نوع شعر از ابتکارات ایرانیان است.

٥ـ تازیان با این شیوه شعر آشنائی نداشتند و از ایرانیان گرفتند و تقلید کردند.

٦ـ این نوع شعر مانند دوبیت آغاز قصیده یا غزل می‌باشد.

٧ـ ترانه چهارتائی (چهارگانه) یا به‌اصطلاح عروضیان چهار مصراع دارد و مصراع اول و دوم و چهارم آن باید قافیه داشته باشد اما مصراع سوم قافیه شرط نیست.

٨ـ ترانه شاید یك‌گونه شعر در دوره ساسانیان بوده است و ازسرود وچکامك پائین‌تر و متعلق به‌توده مردم بوده است. مانند تصنیفهای امروز.

٩ـ شاید شعر سه‌لختی یزید بن مفرغ از نوع ترانه بوده است.

١٠ـ وزن معروف ترانه (رباعی) (لاحول ولا قوة الا بالله) می‌باشد.

کوتاه سخن آنکه با تمام این گفتگوها و اظهارنظرها هنوز چند نکته تاریك در ترانه بچشم می‌خورد: یکی این‌که سندی دردست نداریم که نوع ترانه براستی در زمان ساسانیان بوده باشد و حال آنکه به‌گفته بهار از نوع سرود و چکامك آگاهیم. دیگر این‌که نمونه هجائی ترانه بـه‌دست نیامده تا بگوئیم آهسته آهسته تکامل یافته و به‌گونه عروضی درآمده‌است در صورتی‌که ما نمونه هجائی دوبیتی (برابر با بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف) فراوان دردست‌داریم مانند اشعار درخت آسوریك یا دوبیتی‌ـ های اصیل باباطاهر. باید برای پیداکردن نمونه شعر هجائی ترانه بـاز کوشید. موضوع دیگر اینست‌که وضع ترانه (رباعی) پس از اسلام هـم روشن نیست و نمی‌دانیم این نوع شعر در قرن اول و دوم بوده است یا نه؟ تنها ما دو داستان داریم که نشان می‌دهد ترانه در نیمه دوم قرن سوم بوده است و آن وجود یك رباعی از صائغ بلخی است و دیگر رباعیهای رودکی.

١١ـ تازیان واژه (رباعی) را در ادب خود به‌کار نبرده‌اند وعروضیان این اصطلاح را ندارند بلکه واژه (دوبیت) را از ایرانیان گرفته‌اند و با

الف و لام تعریف (الدوبیت) به‌کار می‌برند.

۱۲ــ ایرانیان واژه رباعی را برای اشعار چهار مصراعی (به‌وزن خاص خودش) اصطلاح کردند و به‌کار بردند و به‌گفته شمس‌قیس رازی (مستعربه) این واژه را برگزیدند. نظر نگارنده دراین‌باره اینست‌که ایرانیان قدن سوم چون با شعرهای هجائی نیك آشنا بودند و در شعر هجائی هرپاره شعر را یك بیت به‌شمار می‌آورند ازاین‌رو برای ترانه‌هم که دارای چهار لخت شده بود مناسب آن دانستندکه واژه‌ای از تازیان بگیرند و برای شعر چهار لختی خود به‌کار برند اگر کسی براین گفته ایراد کندکه چرا با داشتن واژه‌های : چهار پاره ــ چهار لخت ــ چهار لنگه ــ چهار بیت واژه (رباعی) تازی را برگزیدند پاسخ این است‌که واژه (رباعی) کوتاه‌تر و سبك‌تر از واژه‌های یاد شده پارسی است دیگر اینکه شعر شهید بلخی را به‌یاد می‌آوریم‌که با داشتن واژه (سخت) پارسی در شعر خود واژه (صعب) تازی را به‌کار برده و گفته :

مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه‌بشنوم پندی

که اگر (سخت) را هم به‌کار می‌برد وزن را به‌هم نمی‌زند.

ــ یادآوری : فرهنگ‌نویسان مطالب را بیدریغ از یکدیگر برداشته‌اند بی‌آنکه خود تحقیقی ژرف در واژه‌ها کرده باشند زیرا می‌بینیم اگر فرهنگ نویس درکارش اشتباهی‌کرد فرهنگ‌نویس دیگری‌که از وی می‌گیرد همان خطا را مرتکب می‌شود و حتی اگر در فرهنگی غلطی از کاتب یا چاپ رخ داده باشد باز همان غلط را فرهنگ نویس بعدی‌مرتکب می‌شود مانند یکی از معانی ترانه‌که در برهان قاطع (نفس و صوت) آمده در تعریف (ترانه) و چون در واژه (تلاتلا) کاتب اشتباه کرده (نقش و صوت) نوشته همین اشتباه در برهان قاطع دکتر معین دیده می‌شود. و (نفس وصوت) اینجا مترادف وبه‌معنی (دم) و آواز است نه نقش‌دیوار. دیگر این‌که مثالی برای واژه‌های : طنز و بدخوئی و حیله‌وری که در برهان قاطع از معانی (ترانه) آمده نیافتم.

گفتار دوم ــ پدیدآمدن ترانه (رباعی) :

از آنجاکه هرچیزی (مگر او) در هستی آغازی دارد و هرمصنوعی صانعی و مخترع، عروضیان و ادیبان پارسی زبان‌هم کوشیده‌اند بـرای پدید آمدن ترانه آغازی بجویند و به‌زمانی محدود کنند و یکی را هم در اختراع واکتشاف آن به‌توده مردم بشناسانند. اینك چکیده سخن عروض‌ـ دانان و نویسندگان پژوهشگر را دراین‌باره می‌آورد:

ــ امیر عنصرالمعالی‌که در قرن پنجم می‌زیسته در قابوسنامه باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری پدیدآمدن ترانه را بدین‌گونه وصف می‌کند:

«استادان اهل ملاهی این صناعت را ترتیبی نهاده‌اند: اول دستان خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوك ساخته‌اند وبعد از آن طریقها به‌وزن‌گران نهاده‌اند چنانکه به‌سرود بتوان‌گفتن و آن را راه نام‌کرده‌اند و آن راهی بودکه به‌طبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود پس این راه گران از بهر این قوم ساخته‌اند وآنگاه چون دیدندکه خلق همه پیرو اهل جد نباشند گفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند و از بهر جوانان نیز طریقی نهیم پس بجستند و شعرهاکه به‌وزن سبك‌تر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا از پس هرراهی‌گران ازین خفیفی بزنند گفتند تا در هرنوبتی مطربی هم پیران را نصیب باشد و هم جوانان را پس کودکان و زنان و مردان لطیف‌طبع نیز بی‌بهره نباشند تا آنگـاه که ترانه گفتن پدید آمد این ترانه را نصیب این قوم کردند تا این قوم نیز راحت یابند و لذت، از آنکه از وزنها هیچ وزنی لطیف‌تر از وزن ترانـه نیست.»

۲ــ شمس قیس رازی (درالمعجم) می‌نویسد: دریکی از روزهای عید پندارم رودکی به‌تماشای باغ و صحرا بیرون رفت وبه‌میدان گوزبازی کودکانی چند رسید، یکی از این کودکان، ده پانزده ساله تازه روی موزون قامت را دیدکه در گوزبازی دلیر ی‌می‌کند و باگفتن اسجـاع متوازن دلبری. ناگاه گوزی از گود بیرون جست و دل وی را خست،

پس از اندك زمانی گوز به‌گود برگشت و جوان ازسر شادی گفت:
«غلتان غلتان همی رود تا لب گو» می‌نویسد: «به‌حکم آنکه منشد و منشی و بادی وبانی آن وزن کودکی بود نیك موزون و دلبر و جوانی سخت تازه وتر آن‌را (ترانه) نام نهاد و مایه فتنهٔ بزرگ‌را سر به‌جهان درداد ... کژ طبعانی‌که نظم از نثر نشناسند و از وزن وضرب خبر ندارند به‌بهانهٔ ترانه‌ای در رقص آیند. مرده دلانی‌که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و از لذت بانگ چنگ به‌هزار فرسنگ دور باشند بردوبیتی جان بدهند. بسا دختر خانه‌که برهوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود درهم شکست بساستی‌که برعشق دوبیتی تار وپود پیراهن عفت خویش برهم گسست و به‌حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع که بعد از خلیل احداث کرده‌اند به‌دل نزدیك‌تر و در طبع آویزنده‌تر ازین نیست.»

۳ــ دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی در تذکرةالشعراء داستان پدید آمدن‌رباعی‌را به‌عهدامیرابویوسف یعقوب‌بن‌لیث نسبت‌می‌دهد ومی‌نویسد: فرزند امیر گوز می‌باخت و پدر تماشا می‌کرد چون ۷ گوز به‌گود افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده پریشان شد ناگاه گوز به‌سوی گود برگشت وامیرزاده از سر شادمانی گفت: «غلتان غلتان همی رود تا لب گو» این سخن به‌مذاق امیر یعقوب خوش آمد، ندما گفتند این از جنس شعر است وابودلف والکعب به‌تحقیق و تقطیع آن پرداختند و آن مصراع‌را از نوع بحر هزج یافتند و مصراعی براو افزودند و بیتی به‌همان وزن بدان پیوستند و دوبیتی نام کردند. نگارنده : چنانچه داستان دولتشاه راست و درست آید تاریخ پدیدآمدن رباعی به‌نیمهٔ اول قرن سوم می‌رسد. و ما از این دو داستان دیرینگی رباعی (ترانه) را درمی‌یابیم و می‌گوئیم عامه مردم بااین نوع شعر آشنائی داشته و می‌شناخته‌اند و به‌گفته بهار: «ما تصور می‌کنیم‌که ترانه نوعی دیگر از اشعار عهد ساسانی بوده‌است.»
نگارنده :

از گفتهٔ عنصرالمعالی می‌توان چند نکته را بیرون کشید. نخست‌آنکه

زمانی برای پدید آمدن ترانه معین نکرده وچنان دراین باره‌سخن می گوید که گوئی از زمانهای بسیار دور خبر می‌دهد. دوم آنکه دستان خسروانی از آن مجلس ملوك و سرودهای گران از آن پیران و ارباب جد و سرود خفیف از آن جوانان بوده وسرانجام ترانه را برای کودکان و زنان ومردان لطیف طبع پدید آورده‌اندکه «از وزنها هم وزنی لطیف‌تر از وزن ترانه نیست.» ۳ سدیگر آنکه با تعریف عنصرالمعالی ترانه‌هم به‌معنی وزن است وهم آهنگ و شاید بعدها مجازاً نام ابزار موسیقی‌هم شده باشد. پس کسانی‌که می گویند اوزان رباعی از متفرعات بحر هزج می‌باشد این‌توهمی است از روی ناآگاهی.

٤ــ دیگر این‌که رباعی‌هائی که از قرن چهارم هجری از رودکی ودیگران به‌جای مانده همه سخنی است پخته و سخته و کمال یافته و اغلب با صنایع بدیعی آرایش شده در حالی‌که می‌دانیم شعر در آغاز پیدایش از هرنوعی که بوده باشد ناتراشیده و بسیار ساده است و با قالبهای عروضی چندان آشنائی ندارد مانند این شعر محمدبن وصیف سیستانی در ستایش امیر ابویوسف یعقوب لیث :

ای امیری‌که‌امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند وغلام

واز این نمونه شعر بسیار است. پس باید بپذیریم‌که رباعی (ترانه) هم مانند دوبیتی های محلی (پهلویها) در میان توده مردم از زمانی بسیار دورکه شاید به‌عهد ساسانیان برسد رایج بوده است، خلاف قصیده‌که شاعران پارسی‌گوی شیوه آن را از تازیان فراگرفته‌اند.

دراین‌باره از گفتار جناب استاد خانلری شاهد می‌آوریم‌که درکتاب (وزن شعر فارسی) می‌نویسد : «اما از قراین بسیار که از آن جمله یکی کثرت وجود اشعار محلی یا فهلویات براین وزن واین اندازه است می‌توان حکم‌کردکه این بنارا شخص معینی نگذاشته بلکه این نوع شعر از مدتها قبل درایران شایع ورایج بوده و ازهمین حکایت (داستان رودکی درالمعجم) چنین برمی‌آیدکه این وزن اختراع نشده بلکه از توده مردم

فارس زبان اقتباس گردیده و همه‌جا تصریح هست به‌این‌که در عربی چنین وزنی اختراع نشده بلکه از توده مردم فارس زبان اقتباس گردیده وهمه‌جا تصریح هست به‌این‌که در عربی چنین وزنی نبوده و بعدها عربها آن‌را از ایرانیان آموخته‌اند.»

۵ــ داستانی‌که شمس قیس رازی درباره پیدایش (رباعی) آورده و آن‌را به‌رودکی نسبت می‌دهد و داستانی‌که دولت شاه سمرقندی می‌گوید وپیدا آمدن (رباعی) را به‌زمان و توجه امیر ابویوسف یعقوب لیث نسبت می‌کند، اگر به‌گفته برخی پژوهشگران ساختگی‌هم باشد یك نکته برای ما روشن می‌سازد و آن دیرینگی نوع شعر ترانه (رباعی) می‌باشد.

۶ــ رباعی صائغ بلخی‌که در تاریخ سیستان آمده یا ترانه‌های رودکی که در پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم ساخته شده همه شیوا و رسا و پخته و سخته است واین خود دلیل دیگری است بردیرینگی ترانه.

۷ــ دارندگان ذوق سلیم و طبع روان به‌زبا ن‌پهلوی‌هم ترانه (رباعی) ساخته‌اند مانند این ترانه‌که از شیخ ابوالحسن خرقانی در کشکول شیخ‌ــ بهائی آمده است (نقل از سبك خراسانی).

تا گور نشی با تو بتی یارنبو ورگورشی از بهر بتی عار نبو
آن‌راکه میان بسته بــزنار نبو او را به‌میان عاشقان کار نبو

که بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعل اخرب مکفوف مجبوب است.

گفتار سوم ـ نام (رباعی) چگونه پیدا شد و پیش از آن چه بود؟

پیش از آنکه نام واژه رباعی به‌میان آید شاعران و ادیبان زمان و توده مردم با نا مبیت و دوبیتی یا دوبیتو و چهاربیتو آشنا بودند. از بررسی‌هائی‌که دراین‌باره انجام شده می‌بینیم‌که همه‌جا سخن از ترانه و دوبیتی بوده است.

۱ـ عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر :

درباب سی و پنجم قابوسنامه (اندرباب شاعری) می‌نویسد: «واگر غزل و ترانه گوئی ـ سهل و لطیف‌تر گوی و به‌قوافی معروف گوی تازیهای سرد و غریب مگوی ـ و غزل وترانه آبدار گوی». درباب سی و ششم (اندر آداب خنیاگری) سفارش می‌کند‌که: واگر قوم سپاهیان و عیاران باشند دوبیتی‌های ماوراءالنهری گوی ـ و در شرط مطربی می‌نویسد :

شرط مطربی اینست‌که نخست پرده راست چیزی بزنی و علی‌الرسم برهرپرده‌ای چون پردهٔ باده و پرده عراق ـ تا شرط مطربی به‌جای آورده باشی و آنگاه گوی برسرترانه روم.»

۲ـ شمس قیس رازی در کتاب (المعجم فی‌معاییراشعارالعجم) :

پس از شرحی‌گسترده و دلپذیر درباره پیدایش واژه (رباعی) می‌نویسد: (اهل دانش ملحونات این وزن را (ترانه) نا م‌کردند و شعر مجرد آن را (دوبیتی) خواندند برای آنکه بناء آن بردوبیت بیش نیست (مستعربه) آن را (رباعـی) خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعـار عرب مربع‌الاجزاء آمده است پس هر بیت از این وزن دوبیت عربی باشد لکن به‌حکم آنکه زحافی‌که دراین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است درقدیم براین وزن شعر تازی نگفته‌اند.»

۳ـ مرحوم اقبال آشتیانی :

در مقاله‌ای به‌نام (عمارهٔ مروزی) می‌نویسد : «اطلاق اصطلاح رباعی برشعری‌که بناء آن بردوبیت بیشتر نباشد ازایرانیان ویا به‌قول صاحب کتاب المعجم از مستعربه است و همان است‌که آن را در قدیم دوبیتی و آهنگ آن‌را ترانه می‌گفتند.»

۳ـ مرحوم بهار درمقاله‌ای می‌نویسد :

«ترانه در ادبیات اسلامی به‌دوبیتی‌ها و رباعیات غنائی (لیریك) نام داده شده است. ما تصورمی‌کنیم‌که ترانه نوع دیگر از اشعار عهد ساسانی بوده است ـ و نامیدن رباعی و دوبیتی در عهد اسلامی به‌این نام حدس ما را کاملا تأیید می‌کند ـ شمس‌قیس رازی رباعیاتی را که به‌بحر هزج مثمن است این نام داده و آن را با تغییراتی که خود داده است ترانه نام نهاده است.»

٤ـ تاریخ سیستان :

(۷۲۵ـ٤٤۸ هـ) که به‌وسیله دو مؤلف به‌نامهای مولانا شمس‌الدین محمد موالی (٤٤۸ هـ) و محمود بن یوسف اصفهانی (۷۲۷ هـ) ترتیب یافته واژه رباعی به‌کار رفته و در ص ۳۲٤ آمده است: «وصانع بلخی اندر ... رباعیات خویش این قصه ماکان و میر شهید یاد کرده است.»

۵ـ آقای دکتر محجوب در (سبك‌خراسانی) می‌نویسد :

«یکی از مشخصات رباعی‌های این عصر (دوران غزنوی) که به دوران آغاز شدن شعر فارسی نسبتاً نزدیك است این است‌که غالباً هر چهار مصراع رباعی دارای قافیه است.»

٦ـ جناب استاد همائی می‌نویسد :

«رباعی از مخترعات شعرای فارسی است که عربها نیز تقلید کرده‌اند.»

۷ـ نگارنده :

۱ـ می‌دانیم‌که عنصرالمعالی در قرن پنجم می‌زیسته وقابوسنامه را به‌گفته مرحوم سعید نفیسی در ٤۷۵ هـ نوشته است و در این کتاب

بویژه در با ب‌سی و پنجم و سی و ششم که یاد شده هیچ نامی از رباعی نیاورده است بلکه همه‌جا از ترانه و دوبیتی و غزل سخن می‌گوید .

۲ـ دیگر اینکه در دیوانهای فرخی و منوچهری و دیگر شاعران عهد غزنوی نامی از رباعی نیست و حال آنکه از ترانه و دوبیتی نام برده‌اند مانند :

فرخی گوید :

از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید

وزدلاویزی وخوبی چون ترانهٔبوطلب

ناصرخسرو گوید:

حکمت نتوان شنود ازیرا فتنه غزل نغـزی وترانه

منوچهری گوید :

چون قدح گیرم از چرخ دوبیتی شنویم

به‌سمن‌برگ چومی‌خورده شود لب ستریم

امیرمعزی گوید :

چون آتش خاطـر مرا شاه بدیـد

چون باد یکی مـرکب خاصم بخشید

چون آب یکـی ترانه از من بشنید

از خـاك مـرا برزبـر مـاه کشید

نظامی گنجوی گوید :

هر نسفته دری دری می‌سفت هر ترانه ترانـه‌ای می‌گفت

۳ـ شمس‌قیس رازی درالمعجم بروشنی می‌نویسد :

«اهل دانش ملحونات این وزن را (ترانه) نام کردند ـ و (مستعربه) آن را (رباعی) خوانند از بهر اینکه بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزاء آمده است.) چه زمانی و چه‌کسی آن را (رباعی) خواند معلوم نیست. ولی از گفتار شمس قیس‌رازی می‌توان به‌چند نکته پی‌برد. نخست آنکه هنگام پیدایش این نوع وزن شعر واژه (ترانه) را به‌کار برده‌اند (چنانکه

خود سبب آن‌را گفته است) دیگر اینکه اهل دانش بودند که آهنگ این وزن‌را (ترانه) نام کردند و شعرش را دوبیتی گفتند سدیگر اینکه (مستعربه) (شاید منظور شمس قیس رازی ایرانیان عرب دوست باشد) آمدند و (رباعی) را به‌جای دوبیتی به‌کار بردند. چهارم اینکه می‌نویسد چون بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزاء است وبدین سبب نام این نوع شعر را که دارای چهار جزء است رباعی نهادند و بی‌فاصله‌می‌نویسد: «زحافی‌که دراین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است.»

نگارنده گفته او را نقض می‌کند و می‌گوید چون توده مردم ایران پیش از آمدن دانش عروض با اشعار هجائی سروکار داشتند هرپاره از شعر هجائی را یك لخت یا یك بیت می‌گفتند و چون نوع شعر چهارلختی پدید آمد واژه (رباعی) را برای آن برگزیدند چنانکه در گفتار یکم گفته شد.

٤ـ گویادر سرآغاز فرهنگ ایرانی اسلامی (ترانه) سه‌لختی بوده است، چنانکه صاحب برهان قاطع می‌نویسد: «ترانه» تصنیفی است‌که آن سه‌گوشه‌داشته‌باشد هرکدام‌به‌طرزی یکی بیتی ویکی مدح و دیگر تلاتلا.» از این سخن چنین دانسته می‌شود در روزگاری ترانه سه‌لخت داشته است وبی‌فاصله ما را به‌یاد شعر سه‌لختی (قرن اول هجری) یزیدبن‌مفرغ می‌اندازد. وجه دیگری هم به‌نظر می‌رسد و آن این است‌که شاید سه‌نوع شعری بوده و در زمان ساسانیان وجود داشته است مانند: سرود ـ چکامك وترانه.

گفتار چهارم :

دادن عنوان رباعی به‌شعرهائی که به‌وزن رباعی نیست.

ادیبان و شاعران پارسی‌گوی پس از آنکه واژه (رباعی) را به‌کار بردند نه‌تنها این نام را به‌شعرهائی‌که دارای چهار مصراع است و به‌وزن (لاحول ولاقوة الاباالله) دادند بلکه گه‌گاه این عنوان را به‌قطعه‌هائی‌که دارای چهار مصراع است‌اما وزن معروف رباعی‌را هم ندارد داده‌اند.

مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله‌ای به‌نام عمارهٔ مروزی می‌نویسد: «دوبیتی که صاحب مجمع‌الانساب (تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره) از عماره به‌اسم رباعی نقل کرده چنانکه واضح است وزن مصطلح رباعی را ندارد (آن دوبیت این است: ــ رباعی.

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی‌خوریم

بیاد همت محمود شاه بار خدای)

ولی از قراین چنین معلوم می‌شود که در ابتدا هردوبیت شعر را که دنباله نداشته و در واقع قطعه‌ای مستقل بوده است رباعی می‌گفتند چنانکه صاحب لباب‌الالباب از همین عماره نقل کرده است و هردو را رباعی نامیده و آن دو قطعه این است: رباعی

آن می بدست آن بت سیمین من نگر

گوئی که آفتاب بپیوست با قمر

وان ساغری که سایه بیفکندمی براو

برگ گل سپیدست گوئی بـه‌لاله‌بر

و هم درین معنی گوید (رباعی):

برروی او شعاع می از رطل برفتاد

روی لطیف و نازکش از نازکی بخست

می‌چون میان سیمین دندان اورسید

گوئی کران ماه به‌پروین درون نشست

۳ــ جامی در نفحات‌الانس ص ۴۲۳ :

از گفته مولانا جلال‌الدین درباره شیخ نجم‌الدین کبری قطعه‌ای به‌نام رباعی می‌آورد در حالی که رباعی نیست. و آن قطعه اینست : رباعی

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان کان بز لاغر گیرند
بـه یکی دست می‌خالص ایمان نوشند
به‌یکی دست دگر پـرچم کافر گیرند

همو در ص ٤٦۰ یك دوبیتی از هزج مسدس محذوف آورده و برسر آن رباعی نوشته است. اینك رباعی :

یکـی لحظه از او دوری نشایـد
کـه از دوری خـرابیها فـزایـد
به‌هر حالی‌که باشی پیش او باش
کـه از نـزدیك بودن مهرزاید

٤ـ دولتشاه سمرقندی :

در تذکرةالشعرا برسر قطعاتی‌که دوبیت دارد رباعی نوشته است. از بندار رازی رباعی :

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی‌که قضا باشد و روزی‌که قضا نیست
روزی‌که قضا باشد کـوشش ندهـد سود
روزی‌که قضا نیست در او مرگ روا نیست

٥ـ ادوارد براون :

در کتاب (تاریخ ادبیات ایران) بخش از فردوسی تا سعدی ترجمه آقای فتح‌اله مجتبائی ص ۳٦٦ می‌نویسد: «باید بشرح احوال و آثار چهار شاعری‌که در یك نوع شعر یعنی (رباعی) شهرت یافتند توجه کنیم و رباعی چنانکه قبلا گفتیم نوعاً به‌ایران و به‌زبان فارسی تعـلق دارد از این چهارکس یکی منجم و شاعر معروف حکیم عمر خیام نیشابوری است، دیگر باباطاهر همدانی است‌که به‌لهجه محلی خود شعر می‌سرود وشایسته است‌که او را (برنز = ROBERT BURNS شاعر اسکاتلندی) ایران

لقب دهیم، سه دیگر صوفی مشهور ابوسعید ابی‌الخیر است و چهارم شیخ انصاری یا پیر انصار است.»

۶ـ نگارنده :

توده مردم هنوزهم دوبیتی‌های باباطاهرعریان که به‌وزن هزج‌ـ مسدس مقصور یا محذوف است رباعیات باباطاهر گویند و هم در پشت‌جلد کتاب وی چاپ می‌کنند.

و دلیل اینکه توده مردم وادیان و بگفته شمس قیس رازی (مستعربه) به‌هرشعری‌که چهار مصراع دارد (اگرچه بوزن معروف رباعی نیست) رباعی گفته‌اند اینست‌که مردم ایران از دیرباز هرپاره شعری‌که باصطلاح تازیان یك مصراع است، یك بیت‌و آنکه چهار مصراع دارد رباعی بشمار آورده‌اند و یا چهاربیتو گفته‌اند و میدانیم‌که دوبیتو و چهاربیتو بیشتر زبان‌زد مردم روستاهای کرمان و فارس و عراق و خراسان و لرستان بوده و هست.

گفتار پنجم ـ وزن ترانه (رباعی):

دانشمندان جهان وزن شعر را پذیرفته‌اند و خواجه نصیرالدین طوسی وزن‌را از فصول ذاتی شعر می‌داند. در گفتار هشتم‌کلیاتی درباره وزن شعر و عقاید دانشمندان عروض‌دان گفته شد، اکنون سخن از وزن‌ترانه (رباعی) در میان خواهد آمد. همه عروضیان وزن‌معروفی ازاوزان رباعی برای تعلیم مبتدیان درنظرگرفته و بیان کرده‌اند و آن وزن عبارت: (لاحول ولاقوة الا بالله) می‌باشد.

۲ـ امیر عنصرالمعالی کیکاوس (نیمه دوم قرن پنجم ه) :

در قابوسنامه باب‌سی و پنجم (در رسم شاعری) می‌نویسد: «زینهار که شعر گران و عروضی نگوئی که گرد عروض و وزنهای گران کسی گردد‌که طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما

اگر بخواهند بگوئی روا باشد ولکن عروض بدان وعلم شاعری والقاب ونقد شعر بیاموز ــ واین هفده دایرهٔ بحر که دایره‌های عروض پارسیان است چون هزج ــ رجز ــ رمل ــ هزج ــ اخرب ــ متقارب‌الخ جمله‌معلوم خویش گردان.)

۳ــ عین‌الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی (م ۵٤۸ ه) :

در قرن پنجم دو شجره (اخرب) دوازده وزن و شجره (اخــرم) دوازده وزن ترتیب داده و به‌صورت دو درخت این اوزان را ترسیم‌کرده است. جنا باستاد در کتا بوزن شعر می‌نویسد: «به‌شیوه‌ای‌که او پیش گرفته (قطان) اگرچه خالی از نقص نیست بسیار استادانه است.»

٤ــ شمس قیس رازی (نیمه اول قرن هفتم) :

در دنباله بحر هزج فصلی مستقل برای اوزان رباعی می‌آورد و شرحی گسترده بیان می‌کند واین وزن را چنین تعریف می‌نماید: «به‌حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع‌که بعد از خلیل احداث کرده‌انــد به‌دل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر از این نیست ــ لکن به‌حکم آنکــه زحافی‌که دراین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون محدثان ارباب طبع برآن اقبالی تمام کرده‌اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشتــه است. بدان که ابتداء مصاریع دوبیتی یا مفعول باشد که آن را (اخــرب) خوانند یا مفعولن باشد که آن‌را اخرم گویند ــ وخواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه خراسان بوده است ــ اوزان دوبیتی را بردو شجره نهاده من دراین تألیف همان صورت نقش‌کردم.»

۵ــ جناب‌دکترخانلری‌درکتاب (وزن شعرفارسی) ص۱۷٤چنین‌می‌نویسد:

«این بحر را بر پنج جزء یا پایه تقسیم می‌توان‌کرد که اگرچه شمارهٔ هجاهای هرپایه و نوع آنها با تغییر تکیه در وزن ترانه مجاز است، تغییر

می‌پذیرد اما کمیت هرپایه همیشه یکسان و مساوی دو هجای بلند است
براین وجه: (ـــ ـــ ۱ ـــ ـــ ۱ ب ـ ب ـ ب ـ ب ۱) و این نکته بخصوص
موجب آن مـــی‌شود کـــه وزن ترانه با همه تغییرات آن همیشه مـــرتب
و موزون بماند ـ بنابرآنچه گذشت چون این وزن اصلا ایرانی است واز
بحر هزج منشعب نشده بلکه بعدها به‌تکلف آن را از مزاحفات آن بحـــر
شمرده‌اند این وزن از تمام اوزان شعری میان عوام و خواص رایـــج‌تر
است و چون د رتقسیم آن به‌پنج پایه مرتب‌ترین صورت را می‌توان به‌آن
بخشید وحال آنکه اگر از منشعبات بحرهزج شمرده شود این ترتیب و
تساوی پایه‌ها به‌هم می‌خورد، من مناسب‌تر دانستم‌که بحر ترانه‌را نوعی
مستقل بشمارم واز تغییرات و منشعبات آن جداگانه بحث‌کنم.»

٦ـ نگارنده :

از بررسی در گفتار دانشمندان گذشته و معاصر درباره وزن رباعی (ترانه) به‌نکاتی چند روبرو می‌شویم :

الف ـ یکی از اوزان معروف رباعی‌گفتیم‌که عبارت (لاحول ولاقوة الا بالله) می‌باشدکه تقطیع آن (مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیلن ـ فاع) از از شجره اخرب و به‌اصطلاح پیشینیان عروضدان از منشعبات (بحرهزج‌ـ اخرب ـ مکفوف ـ سالم ازل) است. درباره این‌که این (لاحول) از کجا آمده بعد گفتگو خواهدکرد.

ب ـ دو نکته در سخن عنصرالمعالی به‌چشم می‌خوردکه در خور باریك‌اندیشی است و گوشه‌های تاریکی را برای ما روشن می‌کند: یکی این است‌که می‌گوید: «زینهار شعر عروضی و گران مگوی‌که گرد عروض و وزنهای گران‌کسی‌گرددکه طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش ومعنی ظریف» از این سخن دانسته می‌شودکه در قرن پنجم هنـــوز سرایندگان چندان گرایش به‌دانش عروض نداشته‌اند و وزن عروض را گران و ناخوش و کار ناتوانان می‌دانسته‌اند و نوباوگان خودرا تا آنجـا که می‌توانسته‌اند ازساختن اشعار مصنوع ومتکلفانه عروض بازمی‌داشته‌اند.

دیگر اینکه هفده بحر را می‌شمارد و می‌گوید اینها از آن پارسیان است یادگیر وبدان. در این گفتار می‌بینیم یکی از این هفده بحر پارسیان بحر هزج است و شك و شبهه‌ای برای ما باقی نمی‌ماندکه بحر هزج ازآن ایرانیان است نه‌تازیان و چنانچه اوزان رباعی‌هم برفرض پندار برخی، از بحر هزج منشعب شده باشد باز جای نگرانی نیست چه ما می‌گوئیم بحر هزج از اوزان اصیل ایرانی است وبه‌گفته مشهور :

چون‌که صد آمد نودهم پیش ماست.

ج ـ قطان مروزی (٥٤٨ ه) نویسنده گیهان شناخت و پزشك وادیب پایان قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم از دانش عروض نیز بهره داشته و اوزان رباعی را در دو شجره اخرب واخرم نقش‌کرده که شمس‌قیس‌رازی آن‌را در کتاب خود آورده است و گفته‌که اندکی از علم عروض می‌دانسته است. اکنون چون کتاب وی دردست ما نیست نمی‌توانیم داوری‌کنیم‌که اندك می‌دانسته یا بسیار ولی مسلم است‌که قطان به‌اوزان رباعی دلبستگی فراوان داشته و از این روی برای آن دو نقش به‌صورت درخت ترتیب داده است وبه‌گفته جناب استاد خانلری (اگرچه خالی از نقص نیست اما استادانه است).

د ـ شمس‌قیس‌رازی اوزان رباعی‌را دردونقش شجره (اخرب واخرم) قطان درکتاب خود المعجم آورده است چیزی‌که از این گفتار وی درخور اندیشیدن اس‌ت‌اینست‌که هفده نمونه از اوزان ثقیل (بگمان شمس) این وزن را با شواهد شعر نشان می‌دهد. آنگاه می‌نویسد: «موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاء است و عدم تناسب ارکان و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم‌الفاظ عذب و معانی لطیف خویش‌را به‌اوزان مستهجن و ازاحیف مختلف، نامطبوع‌گردانیده است چنانکه گفته است:

(مشکین کلکی سروین بالائی

وادوچشم شهلا و چه‌شهلائی

(مفعول مفاعیلن ــ مفعولن
فاعلــن مفاعیل مفاعیلــن)

از این بیان دانسته می‌شود که اوزان رباعی منحصر به‌بیست و چهار وزن دو شجره اخرب و اخرم نبوده است و به‌اوزان دیگری‌هم قدما رباعی می‌گفته‌اند، دیگر اینکه شمس‌قیس همچنانکه به‌دوبیتی‌های پهلــوی‌که با افاعیل عروضی برابری نمی‌کرد انتقاد واعتراض می‌کرد، این اوزان‌را هم‌که قدما برگزیده وبدان رباعی می‌ساختند نادرست و از اوزان‌صحیح و سالم عروض بیرون دانسته و بندار رازی را سرزنش‌کرده و اشعار او را مستهجن دانسته است.

ه ــ همچنین شمس قیس درباره تناسب اجزاء وارکان اوزان رباعی (ترانه) می‌نویسد :

«هراینه در خلط این اجزاء از دقیقه تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا خوشایند بشود چنانکــه گفته‌اند : شعر :

گفتم که دهان نداری ای مسکینك
گفتا دارم ، گفتم کو گفت اینك
مفعــول مفاعلــن مفاعیلــن فــع
مفعولن مفعولــن مفعولن فع

وخفیف‌ترین اوزان شجرهٔ خرب را با ثقیل‌ترین اوزان شجره خرم جمع کرده.»

این ترانه را می‌توان اصیل‌ترین و شاید کهن‌ترین نمونه اوزان رباعی دانست اما اعتراض شمس قیس نیز همچنان باقی است، به‌گمان نگارنده این ترانه‌ها آهنگی ویژه داشته‌که خنیاگران وحتی توده مردم به‌شیوه خاص خود می‌خوانده‌اند و شمس قیس رازی با الحان و آهنگهای این اشعار (دوبیتی‌های پهلوی وترانه‌ها) بیگانه بوده است. همین امروز یك غزل سعدی یا حافظ و یك دوبیتی باباطاهر و یك ترانه (رباعی) خیامی

یا صوفیانه را در گوشه‌کنار ایران به‌آهنگهای گوناگون مـی‌خوانند ، افغانیان به‌گونه دیگر و مردم هند و پاکستان به‌لحنی دیگر و بر دانشمندان پژوهشگر این نکته روشن و مبرهن است، چیزی‌که عیان است چه حاجت به‌بیان است.

و ـ جناب استاد خانلری در کتاب (وزن شعر فارسی) برای اوزان رباعی ترتیبی نو (علمی و منطقی) و مبتکرانه پدید آورده‌اندکه عروضیان را به‌کار آید و شاعران را یاری‌کند. بحر ترانه در کتاب وزن شعرفارسی نوعی مستقل به‌شمار آمده است. یادآور می‌شودکه هیچ عروضـدان وشاعر ونویسنده‌ای چنانکه شمس قیس رازی ازترانه (رباعی) تعریف کـرده نکرده است.، وی می‌نویسد: «به‌حکم آنکه منشد و منشی وبادی و بانی آن وزن کودکی بود موزون و دلبر، جوانی سخت تازه وتر آن را ترانه نام نهاد و مایه فتنه بزرگ سر به‌جهان درداد، خاص و عام مفتون این نوع شدند، عالم و عامی مشعوف این شعر گشته، زاهد و فاسق را در آن نصیب، بسا دخترخانه‌که برهوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود درهم شکست و بساستی‌که برعشق دوبیتی تار و پود پیراهن عفت خویش برهم گسست و به‌حقیقت هیچ وزنی از اوزان مبتدع و اشعار مخترع‌که بعد از خلیل احداث کرده‌اند به‌دل نزدیک‌تر و در طبع آویزنده‌تر ازین نیست.»

باری نظر بسیاری از دانشمندان خودی و بیگانه اینست‌که اوزان ترانه (رباعی) پیش از شناختن اوزان و بحور عروضی در میان پارسی زبانان رایج بوده است واین دیرینگی به‌عهد ساسانیان می‌رسد.

گفتار ششم ـ شجره اخرب و اخرم :

چنانکه در گفتار پنجم گفته شد، عین‌الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی (۵٤۸ هـ) برا ی‌اوزان بیست و چهارگانه ترانه دوشجره که هریکی دوازده شاخه دارد ترتیب داده‌که شمس قیس آن را بی‌کم و افزون در المعجم آورده است. جناب استاد خانلری نیز (در وزن شعر فارسی) نوشته‌اند: «اگرچه خالی از نقص نیست بسیار استادانه است.»

وآن‌را تأیید کرده‌اند. شگفت است‌که هروزن آن چهار جزء دارد! هیچیك از بحور به‌اندازه بحر رباعی ازاحیف ندارد، همین تنوع در مزاحفات این اوزان است‌که جناب استاد آن را (در وزن شعر) بحری مستقل نامیده و انتساب آن را به‌بحر هزج ردکرده‌اند. شمس قیس آنجاکه داستان پدید آمدن وزن ترانه را می‌گوید این عبارت را می‌آورد: «غلتان غلتان همی رود تا بن‌گو» و گفتار خودرا ادامه داده می‌نویسد: «شاعران را این‌کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد به‌قوانین عروضی مراجعت‌کردند و آن را از متفرعات بحر هزج بیرون آورده‌اند وبه‌واسطه آن کودك براین شعر شعور یافت ــ زحافی‌که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است ــ خواجه امام حسن قطان‌که یکی از ائمه خراسان بوده‌است مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دوبیتی را بردو شجره نهاده من در این تألیف همان صورت نقش‌کردم.»

اینك شجره اول (اخرب): این درخت دوازده شاخه دارد و هرشاخه نیز چهار جزء‌که یك بیت هجائی یا یك مصراع تازی را درست می‌کند. برسرهرشاخه یك جزء که یك بیت هجائی یا یك مصراع تازی را درست می‌کند. برسر هرشاخه یك جزء (مفعول = اخرب) می‌آید بدین گونه:

۱ و ۲ ــ مفعول ــ مفاعلن ــ مفاعیلن ــ فاع یافع
اخرب ــ مقبوض ــ سالم ــ ازل ــ ابتر

---

۳ و ٤ ــ مفعول ــ مفاعلن ــ مفاعیل ــفعول یا فعل
مفعول ــ مفاعلن ــ مکفوف ــ اهتم ــ مجبوب

۵ــ مفعول ــ مفاعیلن ــ مفعول ــ فعول
مفعول ــ سالم ــ مفعول ــ فعول

---

٦ و ۷ ــ مفعول ــ مفاعیلن ــ مفعولن ــ فاع یافع
مفعول ــ مفاعیلن ــ مخنق ــ فاع یافع

۸ـ مفعول ـ مفاعیلن ـ مفعول ـ فعل
مفعول ـ مفاعیلن ـ مفعول ـ فعل

---

۹ و ۱۰ـ مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیلن ـ فاع یا فعل
مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیلن ـ فاع یا فعل

---

۱۱ و ۱۲ ـ مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیل ـ فعول یا فعل
مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیل ـ فعول یا فعل

این شجره یك جزء سالم (مفاعیلن) دارد وهشت زحاف که عبارتنداز:
خرب ـ قبض ـ زلل ـ بتر ـ جب ـ کف ـ هتم ـ تخنیق.
شجره دوم (اخرم) : این درخت نیز دوازده شاخه دارد و هرشاخه چهار جزو وبرسرهر شاخه جزء (مفعولن = اخرم) می‌آید بدین‌گونه:
جزء (مفعولن = اخرم) می‌آید بدین‌گونه:

۲ و ۱ ـ مفعولن ـ فاعلن ـ مفاعیلن ـ فاع یا فع
اخرم ـ اشتر ـ سالم ـ ازل ابتر

---

٤ و ۳ ـ مفعولن ـ فاعلن ـ مفاعیل ـ فعل یا فعول
مفعولن ـ فاعلن ـ مکفوف ـ مجبوب ـ اهتم

۵ـ مفعولن ـ مفعولن ـ مفعولن ـ فاع یا فع
مفعولن ـ اخرم ـ اخرب ـ فعل

---

۷ و ٦ ـ مفعولن ـ مفعولن ـ مفعولن ـ فاع یا فع
مفعولن ـ مفعولن ـ مفعولن ـ فاع یا فع

۸ـ مفعولن ـ مفعولن ـ مفعول ـ فعول
مفعولن ـ مفعولن ـ مفعول ـ فعول

---

۱۰ و ۹ ــ مفعولن ــ مفعول ــ مفاعیلن ــ فع یا فاع
مفعولن ــ مفعول ــ مفاعیلن ــ فع یا فاع

---

۱۲ و ۱۱ ــ مفعولی ــ مفعول ــ مفاعیل ــ فعول یا فعل
مفعولی ــ مفعول ــ مفاعیل ــ فعول یا فعل

این شجره نیز یك یك جزء سالم (مفاعیلن) دارد و هشت زحاف که عبارتنداز: خرم‌وتخنیق ــ خرب ــ زلل ــ بتر ــ کف ــ جب ــ هتم ــ شتر ــ و روی هم این بیست و چهار وزن یك جزء سالم دارد و نه زحاف که عبارتند از: خرب ــ خرم وتخنیق ــ زلل ــ بتر ــ کف ــ جب ــ هتم ــ قبض ــ شتر.

نگارنده ــ روی چند نکته از گفتار شمس قیس راز ی‌انگشت‌می‌توان گذاشت: نخست اینکه رودکی این وزن را نمی‌شناخت «به‌واسطه کودك براین شعر شعور یافت» این پرسش پیش می‌آید که‌کودك چگونه واز کجا براین شعر شعور یافت؟ آیا دانش عروض را در نزد استادی فراگرفته بود که بروزن ترانه شعری ساخت و زمزمه‌کنان گفت «غلتان غلتان همی رود تا بن‌گو»؟ نه! این نبود بلکه چون این وزن از دیرزمانی درمیان ایرانیان با ذوق و روان طبع رایج وزبانزد توده مردم بود آن‌کودك ناخودآگاه برآن وزن دل‌انگیز مصراعی سرود. دوم این‌که شمس قیس یك‌بار می‌گوید: «زحافی‌که دراین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است» و یك‌بار می‌نویسد که: «بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزاء آمده است» و یك‌بار دیگر می‌نویسد: «وبه‌حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع‌که بعد از خلیل احداث‌کرده‌اند به‌دل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر ازاین نیست.» واین سخنان هریك ناقض یکدیگرند و نگارنده نتیجه می‌گیردکه بحر هزج از آن تازیان نبوده است و چون از ایرانیان گرفتند تنها مربع‌الاجزاء آن‌را به‌کار بردند و به‌ازاحیف آن نگرویدند. باز شمس قیس تصریح می‌کندکه «در قدیم براین وزن شعر تازی نگفته‌اند.» این سخن درست است زیرا همان‌گونه

که گفته شد تازیان این بحر وازاحیف آن‌را نداشته‌اند و نمی‌شناخته‌اند و چند قرن پس از اسلام اوزان رباعی را از ایرانیان فراگرفتند باوجود این چندان رغبتی به‌ساختن ترانه (رباعی) نشان ندادند. سدیگر آنکه شاید داستان رودکی و جوان تر و تازه گوز باز ساختگی باشد. چه همین داستان را به‌امیریعقوب و فرزندش نسبت می‌دهند.

مسئله دیگری که به‌این گفتگوها پایان می‌دهداین است که مامی‌بینیم اوزان دوبیتی (پهلوی‌ها) و مثنویهای مسعودی مروزی ــ ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی و خسرو وشیرین نظامی‌گنجوی وحتی لیلی و مجنون نیز با اوزان رباعی از یك بحر بیرون می‌آید و آن بحر هزج است. اکنون نمونه هریك در زیر آورده می‌شود:

دوبیتی (پهلویها) :

همه عالم پر از گرده چه واجـم   چو مو دلها پر از درده چه واجم

که برابر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) است.

از مثنوی مسعودی مروزی :

چو سی سال به‌گیتی پادشا بـود   که فرمانش بهرجائی روا بود

که برابر بحر هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) است.

از مثنوی (ویس ورامین) فخرالدین اسعد گرگانی :

زپیری این جهان آن کـرد با من   که نتوانست کردن هیچ دشمن

که برابر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) است.

از مثنوی (خسرو وشیرین) نظامی گنجوی :

یکی شب از شب نـوروز خوشتـر   چه شب کز روز عید اندوه‌کش‌تر

که برابر بحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) است

و نیز از مثنوی (لیلی و مجنون) نظامی‌گنجوی :

تاکی غم نارسیده خوردن   دانستـن و نـاشنیده کـردن

که برابر بحر هزج مسدس اخرب مقبوض و محذوف (مفعول مفاعلن فعولن) است.

نتیجه آنکه با این دلایل روشن می‌توان پذیرفت که بحر هزج واجزاء وازاحیف آن همه رنگ و روی ایرانی دارد و تازیان اگر براین اوزان شعری گفته‌اند از ایرانیان گرفته و تقلید کرده‌اند، چنانکه گفته شمس‌قیس مؤید این سخن است که «عرب در قدیم براین وزن شعری نگفته است» چنانکه درپیش گفته شد بحر هزج و اوزان پهلویها (اورامنان) واوزان ترانه (رباعی) همه وزنها و آهنگهائی هستند که در میان توده مردم ایران از دیرزمانی رواج داشته و سرودها وترانه‌ها و چامه‌ها بدان اوزان والحان می‌سروده‌اند، و در جشنها و آئین‌های مذهبی وسوگواریها مـی‌خوانده‌اند وبی‌گمان این اوزان و الحان همه از شعرهای هجائی عهد باستان ایران‌ـ زمین سرچشمه گرفته است، پس از آنکه پای دانش عروض به‌میان آمد ادیبان عروضدان و شاعران پارسی‌گوی کوشیدند تا اوزان هجائی را بـا بحرهای عروضی برابر کنند. واما محدثان تازی که وزن رباعی را از ایرانیان گرفتند باز چنانکه باید و شاید از عهده تقلید برنیامدند زیرا زبان هرقوم و ترکیب جمله‌بندی هرملت با قوم دیگر تفاوت دارد و ما این را از دستور زبان فارسی و صرف و نحو تازی بخوبی درمی‌یابیم، اوزان شعر هرملت هم با ملت دیگر فرق دارد و ازاین‌رو است که اگر اوزان شعر یکدیگر بگیرند و تقلید کنند چیزی ناپسند و ناروا ازآب بیرون می‌آید مانند تقلیدی که امروز نوپردازان از شیوه شعر فرنگیان می‌نمایند.

گفتار هفتم :

وزن معروف رباعی (ترانه) (لاحول ولاقوة الابالله) از کجا آمده است؟ نخست برای جستن این عبارت که شکل آیه دارد به‌قرآن مجید نگاه‌کردم دیدم در سوره ۱۸ (الکهف) آیه ۳۹ چنین آمده است:

«ولولا اذدخلت جنتك قلت ماشاءالله لاقوة الا بالله ان ترن انا اقل منك مالا وولدا.» یعنی: وچون به‌بوستان خویش درآمدی چرا نگفتی؟ هرچه خدا خواهد (همان شود) و نیروئی نیست مگر خداوند را، اگر تو مرا بینی‌که به‌مال و فرزند از تو کمترم. (تـرجمه زین‌العابدین رهنما.) در این آیه کلمه (لاحول) نیست. بعدها آن را به‌آغاز آیه افزوده و در

دعاها به‌کار برده‌اند. در کتاب فرج بعد از شدت ص ٦٧ آمده‌که پیغمبر اکرم گفت: (لاحول ولاقوة الا بالله) داروی نود ونه درد می‌باشدکه آسانترین آنها اندوه است.

۲ـ در تاریخ سیستان ص ۹۷ می‌نویسد: نقش خاتم معویه «لاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم» بوده است. و نیز در همین تاریخ در ص ٢٦٤/٢٦٥ دوبار امیریعقوب لیث به‌جهاتی زبان به (لاحول) می‌گشاید.

۳ـ در کتاب (سرالبیان فی علم‌القرآن ص ٢٥٦) تألیف حاج سرهنگ حسن بیگلری می‌نویسد: «لاحول ولاقوة الابك) دعائی است‌که پیش از خواندن قرآن خوانده می‌شود.

٤ـ در کتاب (زادالمعاد) تألیف مرحوم محمدباقربن محمدتقی مجلسی در عهد شاه سلطان حسین صفوی بسیار به عبارت (لاحول) برمی‌خوریم، از آن جمله دعائی است در ص ۱۲ و ۱۱ برای شبها و روزهای ماه رجب و شعبان و رمضان منقول از حضرت امیر مؤمنان علی(ع) که وی از رسول اکرم نقل می‌کندکه هرکس پس از خواندن چند سوره سه‌بار بگوید: «سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الله والله اکبر ولاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم.»

٥ـ در المعجم المفهرس (ونسینگ ج ۱ ص ٥٣٢) درباره (لاحول ولاقوة الا بالله) چندین مرجع و مأخذ یادآور شده‌که از آن جمله‌اند: ابوداود ـ الدارمی ـ مسلم‌بن‌الحجاج ـ الترمذی ـ ابن‌ماجه ـ احمدبن حنبل والبخاری‌که همه صاحب حدیث هستند.

٦ـ در لغت‌نامه دهخدا بیتی از سعدی نقل شده‌که نگارنده درکلیات سعدی ندید و آن بیت این است:

مردان نه‌بخویشتن سپردین این‌راه لاحول ولا قوة الا بالله

۷ـ منوچهری در مسمط دوم ص ۱۵۹ گوید:

رزبان را به‌دو ابروی برافتاده گره گفت لاحول ولا قوة الا بالله

۸ـ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مصراع چهارم یك رباعی (لاحول) آورده می‌گوید:

گیرای دل من عنان آن شاهنشاه
امشب برمن قنق‌شو ای روت‌چوماه
ورگویـد فردا مشنو زود بگـو
لاحـول ولا قوة الا بـاللـه

۹ـ نگارنده ـ با آنکه این عبارت (لاحول) تازی است و دراحادیث و دعاها وانگشتریها (خاتم) در آمده وبه‌کاربرده شده و از پیغمبر و ائمه اطهار و صحابه روایت گردیده، تازیان گوئی التفاتی از جهت شعر بدان نکرده‌اند و جزو یکی از اوزان هم به‌شمار نیاورده‌اند. باز ذوق سلیم و طبع لطیف ایرانیان است که سخن شیوای «لاحول ولاقوة الا بالله» را که یك بیت هجائی (یا یك مصراع تازی) به‌شمار می‌آید گرفته پایه و مایه یکی از دل‌انگیزترین و نام‌آورترین اوزان ترانه (رباعی) قرارداده‌اند و گهگاه در اشعار خود نیز به‌کار برده‌اند. این وزن ساده و روان شاعران کارکشته رباعی ساز را عموماً و شاعران مبتدی را خصوصاً از رنـج فراگرفتن بیست و چهار وزن رباعی (ترانه) آسوده می‌کند، وازدرگیری با شاخه‌های پیچ‌درپیچ درختان (اخرب‌واخرم) رها می‌سازد.

گفتار هشتم ـ قافیه در ترانه (رباعی) :

چنانکه در بحث کلی قافیه گذشت درباره قافیه شعر بسیار سخن گفته‌اند. شعر برخی اقوام در روزگارهای پیشین قافیه نداشته است و امروزهم شعر برخی از ملتها قافیه ندارد. عروضدانان از دیرباز به‌موضوع قافیه توجه داشته‌اند:

۱ـ شمس قیس رازی : در کتاب المعجم ص ۱۹٦ می‌نویسد: «و گفتند حروف آخرین آن به‌یکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد.»

۲ـ خواجه نصیرالدین طوسی : در کتاب معیار الاشعار می‌نویسد: «چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است.»

و درکتاب اساس‌الاقتباس می‌نویسد: «و شرط تقفیه در قدیم نبوده

است و خاص است به‌عرب و دیگر امم از ایشان گرفته‌اند ــ برجمله رسوم وعادات را در کار شعر مدخلی عظیم است وبه‌این سبب هرچه در روزگاری یا نزدیك قومی مقبول است در روزگاری دیگر وبه‌نزدیك قوم دیگر مردود و منسوخ است.»

۳ــ گویند خشوبی یا (خشوئی) نامی کتابی مشتمل براشعار غیرمقفی به‌زبان فارسی جمع و بدیونامه موسوم کرده است. اما امروز نه چنین کتابی دردست است و نه مؤلف شناخته شده.

٤ــ مرحوم ملك‌الشعراء بهار در سبك‌شناسی جلد یکم زیر ص ٤٨ درباره کتاب پهلوی (اورمتن شه و هرام ورجاوند) می‌نویسد: «این قسمت به‌شعر دوازده هجائی به‌قافیه نون گفته شده است و مطلعش چنین است :

ایمت بواذ کذ پیکی آیت هیچ اندوکان
کذمت هان ی شه و هرام هچ دوت‌کیان.

وی در مقاله‌ای نظر می‌دهدکه به‌کاربردن قافیه در شعر از اواخر عهد ساسانیان درایران معمول شده است. در اشعار مانویان که از ویرانه تورفان به‌دست آمده قافیه دیده نشده است.

٥ــ مولانا جلال‌الدین محمد گوید :

قافیه اندیشم ودلدار من　　　گویدم مندیش جز دیدار من

٦ــ جناب دکتر زرین‌کوب در کتاب (شعر بی‌دروغ) درباره قافیه گفتاری مفصل دارند ص ۹٥ به‌بعد می‌نویسند: «درادبیات بسیاری ازاقوام عالم قافیه نیز مثل وزن اساس شعر است یا یکی از اساسهایش، حتی شعر چینی‌هم قافیه دارد ــ ولتر می‌گوید ایتالیائی‌ها وانگلیسی‌ها می‌توانند از قافیه صرفنظر کنند زیرا در شعرشان هزارگونه آزادی است‌که درشعر فرانسوی وجود ندارد.»

۷ــ جناب دکتر خانلری در کتاب (شعر و هنر ص ۲۸٦) می‌نویسند: «افزودن قید مقفی به‌تعریف شعر کار حکیمان اسلامی است‌که شعر عربی وفارسی را درنظر داشته‌اند. در شعر زبانهای قدیم هند و اروپائي از قافیه

نشانی نیست. اشعار سانسکریت و یونانی و لاتینی همه بی‌قافیه است. ودر زبانهای ایرانی قدیم مانند اوستائی‌و پهلوی و پارتی نیز آنچه تاکنون از جنس شعر شمرده شده از قافیه عاری است. در زبان انگلیسی قدیم به‌جای قافیه‌گاهی یك نوع هماهنگی بعضی حروف در اثنای شعر وجود داشته و اشعار شکسپیر شاعر بزرگ انگلیسی در نمایشنامه‌های منظوم او اکثر بی‌قافیه است، اما در زبان فرانسه قافیه از قدیم معمول بوده‌است.»

۸ـ نگارنده ـ آنچه از بحث و گفتگو درباره وجود و عدم قافیه در شعر دانسته می‌شود اینست‌که برخی از اقوام در زمانهای کهن و هم‌امروز قافیه را در شعر معتبر نمی‌دانسته و نمی‌دانند مانند یونانیان عهد باستان وانگلیسی‌ها و ایتالیائی‌ها در قدیم و هم امروز، دیگر این که در شعر سانسکریت واشعار اوستائی قافیه دیده نشده سدیگر اینکه در پایان دولت ساسانیان شاعران قافیه را می‌شناخته‌اند واشعاری‌که به‌این زمان منسوب است گواهی می‌دهد چنانکه هنینگ می‌نویسد: «بااین همه حتی محتاط‌ترین مردم نمی‌تواند وجود غیر اتفاقی قافیه را دریکی از اشعار پهلوی که تاکنون توجهی بدان نشده‌است انکار نماید ـ ص ۲٦ درخت‌آسوریك.» و آن شعر اینست :

دارم اندرزی از دانایان از گفت پیشینیان

با آنکه قافیه به‌گفته خواجه نصیرالدین از فصول ذاتی شعر نیست می‌بینیم‌که در شعرهای پارسی پس از اسلام به‌کار رفته و پسندهم افتاده است.

در ترانه (رباعی) نیز رسم و شرط است‌که مصراع اول و دوم و چهارم قافیه داشته باشد اما شاعر آزاد است‌که در مصراع سوم قافیه بیاورد یا نه. ولی مصراع سوم هر ترانه‌ای‌که قافیه دارد آن ترانه به‌گوش خوش‌آیندتر و دلنشین‌تر می‌گردد. وبیشتر ترانه‌های قرن چهارم تا قرن هفتم می‌بینیم هر چهار مصراع دارای قافیه می‌باشند مانند این ترانه ابوسعید :

گفتی‌که به‌وقت مجلس افروختنی

آیا که چه نکته‌هاست بردوختنی

ای بــی‌خبر از سوخته و سوختنی
عشــق آمدنــی بود نــه آموختنی

گفتار نهم ـ نخستین کسی که ترانه (رباعی) گفت که بود؟

چنانکه در گفتار پیش گفته شد بی‌گمان وزن و آهنگ ترانه درمیان توده مردم این سرزمین رواج داشته است. نه داستان گوبازی فرزنــد امیریعقوب لیث را می‌توان آغاز پیدایش ترانه دانست و نــه داستان رودکی و جوا ن‌تروتازه و دلربای گوباز، اما از این دو داستان می‌توان دیرینگــی وزن و آهنگ و موجودیت ترانه را دریافت. گفتار امیــر عنصرالمعالی در قابوسنامه (قرن پنجم هجری) درباره پدید آمــدن ترانه از هرداستان سندی بهتر و معتبرتر است. چه وی پیدایش ترانه‌را به‌زمانی محدود نکرده است، چنانچه در زمان نویسنده قابوسنامه‌داستانی درباره پدید آمدن ترانه زبانزد ادیبان عروضدان و شاعران بود بــی‌گمان امیر عنصرالمعالی آن داستان را در کتاب قابوسنامه می‌آورد. واز طرفی در فاصله دو قرن و نیم سکوت یعنی از آمدن تازیان به‌ایران تا پدید آمدن دولتهای مستقل طاهریان ولیثیان سندی کتبی از نثر و نظم‌پارسی دری به‌جای نمانده وبه‌دست مانرسیده تا از میان آنها ترانه (رباعی) را بیابیم و بدانیم ساخته کیست و از چه‌زمانی است. شاید یك روز چون مثنوی وامق وعذرای عنصری وترجمان البلاغۀ رادویانی از گوشه وکنار ایران و جهان پرده از رخ ترانه‌ای در عهدساسانیان (اگر بوده باشد) برداشته شود و تاریخ تاریك با پیدایش ترانه روشن‌گردد.

صانع یا صایغ بلخی :

برخی گمان دارندکه این شاعر که نامش درست خوانده نشده و زمانش تقریباً نادانسته مانده نخستین شاعری است‌که ترانه (رباعی) ساخته وترانه وی‌از نخستین ترانه‌هائی است که از یازده قرن و نیم پیش به‌دست ما رسیده است.

١ـ صاحب تاریخ سیستان در ص ٣٢٤ می‌نویسد: «صائغ بلخی اندر رباعیات خویش این قصه ماکان و میرشهید یاد کرده است چنانکه یاد کنیم :

بیت :

خان غم تو پست شده ویران باد
خـان طـربت همیشه آبـادان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد
تو میر شهید و دشمنت ماکان بـاد

گفته شد که زمان صائغ بلخی درست دانسته نشده، اما از همین ترانه می‌توان زمان او را با زمان زندگانی نصربن احمد سامانی وابوجعفرـ احمدبن محمد ممدوح رودکی (امیر سیستان) وماکان کاکی سنجید و محدود کرد و گفت صائغ در نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته است، چه می‌دانیم که نصربن احمد سامانی در سال ٣٠١ هجری قمری در سن نـه سالگی به‌پادشاهی خراسان رسیده و در سال ٣٣١ هجری بدرود زندگانی گفته است دیگر امیر ابوجعفر احمدبن محمد است که در سال ٣١١ ودر هجده‌سالگی به‌امارت سیستان رسید و در ٣٥٢ ﻫ کشته شد و ماکان کاکی نیز در سال ٣٢٩ ﻫ به‌دست ابوعلی صاحب جیش خراسان (سپهسالار نصربن احمد) کشته می‌شود و نصربن احمد از گزند دشمنی سرسخت آسوده می‌گردد. پس رباعی صانع بلخی نمی‌تواند در مدح ابوجعفراحمدـ بن محمد یا فرزندش ابواحمد خلف باشد. زیرا اگرچه یك‌بار ماکان به‌دست ابوجعفر احمدبن محمد گرفتار آمد ولی این‌امیرآزاده وی را رها کرد و سالیان دراز ابوجعفر پس از ماکان زنده بود وامیر خلف هنوز زائیده نشده بود یا کودك بود و ماکان کاکی او را نمی‌شناخت، دشمنی در میان نصربن احمد سامانی و ماکان کاکی بود که سرانجام هم به‌دست سپهسالار او کشته شد. ازاین‌رو می‌توان گفت که این رباعی را پس از کشته شدن ماکان کاکی در سال ٣٢٩ هجری صائغ در مدح ابوسعیدـ نصربن احمدسامانی امیر خراسان گفته است. دراین زمان که گسترده

گفته شد رودکی و شهید بلخی وبرخی دیگر هم از شاعران بوده‌اند که رباعی گفته‌اند، پس بدین دلایل تاریخی صائغ بلخی نمی‌تواند نخستین شاعر ترانه‌گوی و رباعی وی نخستین ترانه باشد، وبرای شناختن صانع یا صایغ هم مأخذی جز تاریخ سیستان دردست نداریم و او را درست نمی‌شناسیم.

۲ــ آقای دکترمحجوب در کتاب (سبك خراسانی) می‌نویسد: «رباعی به‌بیشتر شاعران‌این‌عصر (سامانی) نسبت داده‌شده واز رودکی وشهیدبلخی وطاهربن فضل رباعی‌های زیبا و بسیار پخته و عمیق نقل شده است. دهخدا در لغت‌نامه دورباعی از ابونصر فارابی نقل‌کرده است‌که دارای مفاهیم فلسفی اس ت‌و صاحب تاریخ سیستان تصریح‌کرده است‌که صانع بلخی ازشاعران این‌دوران دارای رباعیات بوده‌است. بنابراین نمی‌بایست حکایت شمس‌قیس در المعجم و نسبت دادن اختراع وزن رباعی به‌رودکی مبتنی براساس محکمی بوده باشد.»

۳ــ نگارنده : آنچه آقای دکتر محجوب دراین‌باره گفته بررسی می‌کند: نخست اینکه شاعرانی چون رودکی و شهیدبلخی وابونصرفارابی معاصر هم بوده و در نیمه اول قرن چهارم یا در دهه سوم و چهارم این قرن بدرود زندگانی گفته‌اند و شاعرانی مانند دقیقی طوسی و منجیك ــ ترمذی وامیرطاهربن فضل چغانی در نیمه دوم قرن چهارم بوده‌اند. دقیقی طوسی در میان سالهای (۷۰ــ۳٦٥ ه) وامیرطاهربن فضل چغانی در سال (۳۸۱ هجری) کشته شده‌اند، پس اینان نمی‌توانند از شهیدبلخی و رودکی وابونصر فارابی پیشتر باشند، اما ابوالحسن شهیدبن حسین‌بلخی با رودکی در یك زمان می‌زیسته‌اند و شهید بلخی در سال ۳۲٥ هجری چهار سال زودتر از رودکی بدرود زندگی گفته و رودکی در مرثیه او چنین سروده است :

کاروان شهید رفت از پیش   وان ما رفته‌گیر ومی‌اندیش
از شمار دوچشم یك تن کم   وزشمار خرد هزاران بیش

وابونصر فارابی ده‌سال پس از رودکی چشم از جهان فروبسته است، یعنی

درسال ۳۳۹ هجری قمری. این‌که آقای دکتر محجوب گفتهٔ شمس‌قیس‌ـ رازی را ردمی‌کند نگارنده می‌گوید، اگر شکل داستان رودکی واختراع رباعی افسانه مانند است اما این حقیقت در او نهفته است‌که اوزان ترانه (رباعی) بسیارکهن‌تر از زمان شهید بلخی و رودکی و دقیقی و طاهربن‌ـ فضل چغانی وصائغ‌بلخی وابونصرفارابی است وبه‌گفته آقای دکترمحجوب «واز رودکی و شهید بلخی و طاهربن فضل رباعی‌های زیبا و بسیار پخته و عمیق نقل شده است» همین زیبائی و پختگی و معانی فلسفی رباعی‌هـای ایشان می‌رساندکه ترانه‌سرائی بسی پیشتر از این تاریخ (عهد سامانیان) آغاز شده است.



گفتگو دربارهٔ شاعران ترانه (رباعی) گوی ـ از آغاز قرن چهارم هجری تا پایان قرن هشتم ـ وبرای این‌که شماره کل شاعران در پایـان دانسته شود دو شماره ترتیب منظور داشت یکی شماره جزءکه به‌هر گفتاری اختصاص یافته و دیگر شماره کل‌که همه شاعران را دربردارد، شماره جزء در بالای خط افقی نوشته می‌شود و شماره کل در پائین خط .

گفتار دهم :

شاعرانی‌که در عهد سامانی ترانه‌گفته‌اند (یعنی در قرن چهـارم هجری):

۱ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی (م ۳۲۵ هـ) ـ وی شاعری استاد و غزل‌گوی بود، در دوبیتی وترانه نیز توانائی داشت. در تذکره آتشکده ص ۳۰۷ یك رباعی از وی آمده است :

دوشم گذر افتاد به‌ویرانه طـوس
دیدم جغدی نشسته برجای خـروس
گفتم چه‌خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این‌است‌که افسوس افسوس

گویا حکیم عمر خیام نیشابوری بدین‌ترانه نظر داشته‌که گفته است:

(نقل قول از جناب استاد همائی در طربخانه) :

مرغی دیدم نشسته برباره طوس
در پیش نهاده کله کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس

۲ـ رودکی ـ ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی (م ۳۲۹ هـ) شاعری بزرگ است و پدر شعر پارسی دری به‌شمار می‌آید. وی در دستگاه امیرنصر بن احمد سامانی (م ۳۳۱ هـ) می‌زیسته و ستایشگری بوده است. شمس قیس رازی پدیدآوردن ترانه را به‌وی نسبت می‌دهد، شاید این داستان ساختگی باشد چه ترانه‌ها ی‌او بسیار پخته و شیواست. آنچه ازوی به‌دست آمده ۳۳ ترانه و ۵ تک‌بیت است.

این ترانه از اوست :

بی‌روی تو خورشید جهان‌سوز مباد
هم بی‌تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد

۳ـ فارابی ـ ابونصر محمدبن محمدطرخان (۳۳۹ـ۲۵۹ هـ) معلم ثانی و شارح آثار ارسطواست رضاقلی‌خان هدایت دو رباعی از وی می‌آورد (به‌گفته تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۲۹۵)

این ترانه از اوست :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هرکس بدلیل عقل چیزی گفتند
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

۴ـ ابوالمؤید بلخی ـ نویسنده و تاریخ‌نویس نیمه اول قرن چهارم هجری که شاهنامه را برای نخستین‌بار گردآورد و نوشت، در تاریخ

ادبیات ج ۱ ص ۴۰۲ از گفتهٔ هدایت آمده که (وی رونقی تخلص می‌کرده است) واین اشتباه است زیرا رونقی ابوالمؤید بخارائی بوده.

این ترانه از اوست :

صفـرای مـرا سود ندارد نلکـا
درد سر من کجا نشانـد علکـا
مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیل ـ فعل
مفعول ـ مفاعلن ـ مفاعیل ـ فعل
سوگند خورم به‌هرچـه دارم ملکا
کز عشق تو بگداخته‌ام چـون کلکا

۵ـ ابوشکور بلخی ـ وی در نیمه اول قرن چهارم و پایان‌زندگانی رودکی می‌زیسته است. مثنوی آفرین نامه را ساخته.

این ترانه از اوست :

ای‌گشته من از غم فراوان توپست
شد قامت من زدرد هجـران تو شست
ای‌شسته من‌از فریب ودستان‌تو دست
خود هیچ‌کسی به‌سیرت‌وسان تو هست

گفتار یازدهم ـ شاعرانی‌که درعصر غزنویان (قرن پنجم) ترانه‌گفته‌اند.

۱ـ عنصری :

استـاد ابـوالقاسم حسن بـن احمـد بلخـی ملك‌الشعـرای سلطان محمود غزنوی و ستایشگر اوست. وی چکامه‌سرای توانای قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است (م ۴۳۱ ه) ۷۷ ترانه در دیوان وی آمده

این ترانه از اوست :

گفتم‌که به زر بوسه دهی‌گفت دهم
گفتم نگری بـه غمکشان گفتا کم

گفتم صنما پیشه تو گفت ستم
گفتم بجز از بوسه دهی گفت نعم

۲ـ فرخی سیستانی :

ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی (م ٤۲۹ ﻫ) از شاعران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و از چکامه‌سرایان بسیار شیوا و ستایشگر سلطان محمود و سلطان مسعود و بزرگان عهد غزنوی است ۳۵ ترانه در دیوانش دیده می‌شود.

این ترانه از اوست :

گفتم رخ تو بهار خندان من است
گفت آن‌تو نیز باغ و بستان من است
گفتم لب شکرین تو آن من است
گفت ازتو دریغ‌نیست گرجان من‌است

۳ـ مسعودی غزنوی یارازی :

گویا در زمان سلطان مسعود غزنوی (٤۲۱ـ٤۳۲ ﻫ) می‌زیسته و چندی به‌سبب پندی که به‌سلطان در شعر داده طرف بی‌مهری قرار گرفته است.

این ترانه از اوست :

آن زلف نگر برر‌رخ آن در یتیم
چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
وآن خال برآن‌عارض چون ماهی‌شیم
همچون نقطی زمشك بر تختهٔ سیم

٤ـ غضایری رازی :

ابوزید محمدبن علی غضایری (م ٤۲٦ ﻫ) چکامه‌سرائی توانا و ستایشگر سلطان محمود غزنوی بود. وی صله بسیار از سلطان دریافت

می‌کرد، ازاین‌رو دیگر شاعران براو رشك می‌بردند بویژه عنصری.
شادروان عباس اقبال آشتیانی در جنگی خطی دو ترانه از وی آورده و در مقاله‌ای یاد کرده است.

این ترانه از اوست :

ما مذهب چشم شوخ و شنگش داریم
کیش سر زلف مشك رنگش داریم
مائیم و دلـی و نیم جانی زغمش
وآن نیز برای صلح و جنگش داریم

۵ـ عسجدی مروزی :

ابوالمظفر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی. وفات وی به‌گفته هدایت (۴۳۲ هـ) به‌گفته آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۵۷۸ پس از (۴۳۲) می‌باشد. عسجدی بیشتر ستایشگر سلطان محمود بود.

این ترانه از اوست :

صبح است و صبا مشك فشان میگذرد
دریاب کـه از کوی فلان میگـذرد
برخیز چه خسبی کـه جهان میگذرد
بوئـی بستان کـه کاروان میگذرد

۶ـ منوچهر دامغانی :

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی (م ۳۴۲ هـ)، منوچهری شاعری است که در زبان و ادب و شعر تازی بسیار دست داشته وتتبع کرده است، و در زبان و ادب و فرهنگ پارسی توانا و نوآور بوده و شیوه مسمط را در شعر او پدید آورده و هم بدان کمال بخشیده است. وی‌گویا در تاریخ ۴۲۶ هجری در خدمت سلطان مسعود غزنوی درآمده و ستایشگر وی شده است. هفت رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

هرکارکه هست جز به‌کام تو مباد
هرخصم که هست جز به‌دام تو مباد
هرسکه‌که هست جز به‌نام تو مباد
هر خطبه که هست جز به بام تو مباد

۷ـ عطاردی :

اما عبدالله عبدالرحمن بن محمد عطاردی از ستایشگران یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی است.

این ترانه از اوست :

سیلی دارم بـه‌رخ برازخـون جگر
آن روز کـه مـژگان ترا بینم تـر
ای چون شکر شکسته از پا تا سر
مگری که تباه گـردد از آب شکـر

۸ـ ابوحنیفه :

یکی از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری است. وی باابوالفضل‌ـ بیهقی دوست بوده و به‌خواهش ابوالفضل چکامه‌ای در ستایش دو پادشاه درگذشته (محمود و مسعود) گفته که در تاریخ بیهقی آمده است. وی ستایشگر سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی است.

این ترانه از اوست :

ازبس‌که شب و روز کشم بیـدادت
چون موم شدم زآن دل چون پولادت
ای از در آنکه دل نیـارد یـادت
چندان که مرا غم است شادی بادت

۹ـ ابوالفرج رونی :

(م ٤۹۲ یا ۵۰۸ هـ) ـ ابوالفرج بن مسعود رونی در لاهور چشم بـه‌جهان گشود و در دستگاه سلطان ابراهیم بن مسعود ستایشگر وی بود. دیوان ابوالفرج را مرحوم وحید دستگردی تصحیح و منتشر کرده و ۵۷ رباعی دارد. آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات می‌نویسد: «بلفرج از استادان مسلم پارسی است او سبك دوره اول غزنوی راکه باید آن‌را سبك تکامل یافته دوره سامانی شمرد به‌دور افکند و شیوه‌ای نو پدید آورد، درکلام او به‌لغات عربی نسبتاً زیاد و بعضی اصطلاحات وافکار علمی و ابداع ترکیبات تازه وبه‌کار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و رقیق و دقت در خیالات باز می‌خوریم.»

این ترانه از اوست :

شبهـای دراز توبـه آرام و بـه‌ناز
خوش خفته و خواب باتوگشته دمساز
مسکین من بیدل‌که چه شبهای دراز
چون چشم فلك نیایدم چشم فـراز

۱۰ـ ازرقی هروی :

ابوبکر زین‌الدین بن اسماعیل وراق هروی به‌گفته تقی‌الدین کاشانی (م ۵۲۷ هـ) ولی آقای دکتر صفا می‌نویسد: «نباید از حدود ٤٦۵ هجری به‌بعد زیسته باشد.» وی از شاعران چکامه‌سرای وترانه‌ساز می‌باشد، وی ستایشگر طغانشاه پسر آلپ‌ارسلان سلجوقی وبهرام‌شاه غزنوی وامیر ـ سعدالملك ابوعلی حسن غوری بوده است. در وصف مناظر و آوردن تشبیهات‌گوناگون استادی توانـاست. ترانه‌های وی عاشقانه و همـه دل‌انگیز می‌باشد و مجموعاً ۱۰۸ ترانه دارد.

این ترانه از اوست :

تا من شدم از هوا قـرین هوسی
جـز نالـه زبنده درنیآیـد نفسی

فریاد رسم نیست به‌غیر از تو کسی
فریاد زدست چون تــو فریاد رسی

۱۱ـ قطران تبریزی :

شرف‌الزمان حکیم‌ابومنصور قطران عضدی تبریزی (م ٤٦٥ ﻫ) یکی از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری و کهن‌ترین شاعر آذربایگان است که به‌زبان پارسی دری شعر سروده، شادروا ن‌فروزانفر در جلد دوم سخن و سخنوران ص ۱۳۳ لقب قطران را فخرالشعرا دانسته است.

قطران ستایشگر وهسودان (امیر ابومنصور فرمانروای تبریز) بوده.

این ترانه از اوست :

با آنکه دلم از غم هجرت خون است
شادی بغــم توام زغم افــزون است
اندیشه‌کنم هرشب و گویــم یارب
هجرانش چنین‌است وصالش‌چون‌است

۱۲ـ ناصرخسرو قبادیانی :

حکیم ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی بلخی مــروزی (م ٤٨١ ﻫ) وی حجت اسماعیلیان در خراسان بود. حجت یکی از لقبها ومرتبه‌های بزرگ اسماعیلی است. ناصرخسرو یکی از شاعران بزرگ ایران است با اندیشه‌های بلند حکمی و فلسفی ومذهبی. وی بــه‌سبب داشتن مذهب شیعهٔ اسماعیلی مورد بی‌مهری سنی‌مذهبان خــراسان قرارگرفت وبه‌غار یمگان پناه برد و درآنجا به‌ارشاد توده مردم پرداخت وهم آنجا را آباد کرد، چهار ترانه دارد.

این ترانه از اوست :

ارکان گهــراست‌و ما نگاریــم همه
وزقــرن بــه‌قرن یادگاریــم همــه
کیوان گرگ است‌و ما شکاریم همه
واندر کف آز دلفگاریــم همــه

۱۳ــ مسعود سعد :

مسعود سعد بن سلمان در لاهور (٤٣۸ یا ٤٤٠ هـ) چشم به‌جهان گشود و در سال (٥۱٥ هـ) درگذشت. وی شاعری است که هجده سال درد و رنج زندانهای (سو ــ دهك ــ نای ــ مرنجرا) کشیده وحبسیات او معروف است. در یك بیت این سه زندان را نام می‌برد و می‌گوید:

هفت سالم بکــوفت سو ودهك
پس از آنــم سه ســال قلعهٔ نــای

یا این بیت :

در مرنجــم کنون سه سال بــود
که به‌بندم دراین چو دوزخ جــای

یا این شعر معروف :

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت هست من زین بلند جای

مسعود سعد در دستگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی وفرزندش سلطان مسعود گاه به‌عزت زیسته و آنان را ستایش کرده است .

٤٠٠ ترانه دارد.

این ترانه از اوست :

با همت بــازباش و با کبر پلنگ
زیبا به‌گه شکار و پیروز بــه‌جنگ
کم کن برعندلیب و طاوس درنگ
کانجا همه بانگ آمد اینجا همه رنگ

۱۹ــ باخرزی :

ابوالقاسم علی‌بن‌الحسن بن‌ابی‌الطیب از شاعران و نویسندگان بزرگ قرن پنجم هجری است که در زبان پارسی و تازی هردو استاد بود. وی شاگرد شیخ ابومحمد جوینی و کاتب سلطان رکن‌الدین طغــرل سلجوقی بود سپس منزوی شد «روز و شب با حریفان اهل و ظریفان با فضل

به‌معاقرت عقار و معاشقت دلدار مشغول شد.» و سرانجام در یکی ازاین مجالس انس در سال (٤٦٧ ﻫ) کشته شد.

این ترانه از اوست :

برگــردن خویش بسته‌ای عقد گهر
وزگوش بیاویختــه‌ای حلقــهٔ زر
گوئی غم عشق جلوه‌کرد ای دلبر
زاشك ورخ من به‌گردن و گوش توبر

گفتار دوازدهم :

شاعرانی‌که در عهد سلجوقیان (قرن پنجم و ششم هجری) ترانه گفته‌اند :

۱ــ حکیم عمر خیام نیشابوری :

ابوالفتح ابراهیم خیام یا (خیامی) نیشابوری (م ٥٢٦ ﻫ). وی منجم، ریاضی‌دان، پزشك وفیلسوف بزرگ ایران‌است‌که برکرسی بلند‌ـ پایه ترانه‌سازی نشسته و همه دانش خودرا تحت‌الشعاع رباعیات حکمت‌ـ آموز و دل‌انگیز خویش ساخته است تا آنجاکه جهانی اورا بیشتر از چهرهٔ دلنواز و جان‌پرور رباعیاتش می‌شناسند. خیام در پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم می‌زیسته است. دربارهٔ نام «خیام» و شمارهٔ رباعیات و سال درگذشت او نیز اختلاف‌کرده‌اند. وی در زندگانی به‌حکمت و پزشکی و ریاضی و بویژه نجوم مشهور بود اما چندی از مرگش نگذشته بود که رباعیات او برسرزبانها افتاد و شیخ نجم‌الدین رازی معروف به (دایه) در آغاز قرن هفتم دو رباعی از وی به‌گونه طعن‌آمیز در کتاب (مرصادالعباد) خود می‌آورد. آقای دکتر محجوب در سبك خــراسانی درباره ترانه‌های صوفیانه ابوسعید به‌خیام اشاره کرده می‌نویسد: «امــا هنوز بیش از یك قرن گذشت زمان لازم بود تا حکیمی ژرف‌نگر ودقیقه‌ـ یا بو صاحب ذوق چون امام عمربن‌ابراهیم خیام نیشابوری اندیشه‌های

عمیق خودرا با شیواترین بیان ممکن دراین قالب کوتاه بگنجاند واثری جاویدان دراین نوع شعر پدید آورد.» ــ مرحوم محمد علی فروغی وصفی دلپذیر درباره شیوائی ترانه‌های عمرخیام دارد. وی می‌نویسد: «چون این شست و شش رباعی که به‌احتمال بسیار قوی بلکه با اطمینان می‌توان از خیام دانست به‌دست آمد، در پیش می گذاریم و خصایص کلام حکیم را می‌سنجیم چیزی که به‌آن برمی‌خوریم اینست که بسیار ساده و بی‌آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است چنانکه می‌توان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد ولیکن در نهایت فصاحت و بلاغت است، درست و موجز واستوار، الفاظ همه قالب معنی است و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد، پیداست که گوینده لفاظی و چرب‌زبانی نمی‌خواسته است و همه دربند معنی پروردن بوده است، اما معانی به‌قدری لطیف و دقیق وبدیع است که از هرتخیل و تصنعی برتر است. هزل ندارد، جدی است و گاه گاه که مختصر طیبتی می کند بسیار باریك وظریف است.»

فروغی باز چنین می‌نویسد: «رباعیات خیام از دیرگاهی مرغوب و پسند آمده و حکیم نیشابور سرآمد رباعی‌سرایان شناخته شده بود. چنانکه فردوسی در رزم‌سازی و سعدی در غزل‌سرائی درنخستین پایه‌اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد، اما حق اینست که آن بزرگوار شهرت عظیم خودرا دراین اواخر مدیون اروپائیان است.» فروغی راست گفته زیرا فیتزجرالد انگلیسی E. J. Fitz gerald نخستین کسی بودکه رباعیات خیام را در سال ۱۸۵۹ میلادی ترجمه و منتشر کرد و اروپائیان از اندیشه بلند فلسفی و لطافت و زیبائی ترانه‌های خیام به‌شگفت آمدند و لذت بردند. تاکنون درایران و جهان دانشمندان بیگانه و آشنا صدها کتاب و رساله و مقاله درباره رباعیات شورانگیز حکیم با ارج عمرخیام نوشته‌اند. عمر خیام چون به‌رباعی شهره آفاق گردید رفته رفته برچهرهٔ ترانه‌سازان پرده فراموشی افتاد و توده مردم به‌سبب دلبستگی به‌رباعیات خیامی هرکجاکه ترانه‌ای یافتند و شنیدند

ازآن خیام دانستند از این راه روز بروز برشماره رباعیات خیام افزوده گردید تا کار به‌جائی کشید که رباعیات دخیل برر‌باعیات اصیل فــزونی گرفت و تشخیص اصیل از دخیل دشوار شد، آنگاه پژوهشگران برآن شدند تا مانند زرگری استاد که زر ناب را از ناسره با سنگ محك از یکدیگر جدا می‌سازد رباعیات اصیل خیامی‌را از رباعیات دخیل بیرون آورند و این خود مکتبی تازه و فرهنگی نو بودکه به‌روی رباعیات خیام گشوده شد. درایران کسانی‌که در مکتب خیام شناسی رنج برده‌اند نخست صادق هدایت بود که این مکتب را بازکرد. دیگر شادروانان سعید نفیسی و محمدعلی‌فروغی و جلال همائی و علی دشتی بودنــد. مرحوم فروغی از ۱۷۸ رباعی‌که در کتاب خود آورده ٦٦ رباعی را اصیل می‌داند، شادروان استاد همائی‌که تحقیقاتی عالمانه و با دقت نظری‌که ویژه ایشان است در کتاب طربخانه (تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی ۵۵۹ هـ) بکار برده‌اند پس از آنکه سه مأخذ کهن‌ترین ثبت رباعی‌های خیام‌را نشان می‌دهند دربارهٔ گفتار مرحوم فروغی می‌نویسند: «اما رقم سطور متأسف است که نمی‌تواند دراین گفتار با (فروغــی) هم‌عقیده و هم‌داستان باشدکه تمام آن ٦٦ رباعی بلکه همان ۵۳ رباعی دست‌اول را به‌طور قطع و یقین از حکیم‌خیام بداند.» چون فروغی در آغاز معتقد بودکه ۵۳ رباعی اصیل را یافته است و پس از رسیدگــی بیشتر نه‌رباعی دیگر برآن افزود و با اطمینان گفت‌که ٦٦ رباعی اصیل از خیام است و دیگران دخیل. و آن سه مأخذی‌که استاد همائی نشان داده‌اند یکی (التنبیه امام فخرالدین‌رازی (٦۰٦ هـ) و دیگری (سندباد-نامه محمد بن علــی ظهیری ۵۵٦ هـ) سدیگر (مرزبان‌نامه سعدالــدین وراوینی در اوایل قرن هفتم) است. باری چون حکیم‌ابوالفتح عمربن-ابراهیم خیام یا خیامی به‌نام قطب دایره شاعران ترانه‌ساز شهرت جهانی یافته است آنچه درباره وی‌ورباعیاتش گفتگو شود اندك است نه‌بسیار.

این ترانه از اوست :

ای آنکـه نتیجـه چهـار و هفتی
وزهفت و چهار دائـم اندر تفتی
می خور کـه هزاربار بیشت گفتم
بازآمدنت نیست چو رفتی رفتی

۲ـ طلحه مروزی :

شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه مروزی از شاعران قرن پنجم و ششم وبه‌گفتهٔ روانشاد استاد همائی در مقدمه‌کتاب (طربخانه) از معاصران عمر خیام و از دوستان حکیم محمود بن علی سمائی مروزی بوده و برای وی مـرثیه گفته است. عـوفی در تذکـرهٔ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۵۳ می‌نویسد: «اکثر نظم او رباعیات بوده است.» ـ ۱۸ نمونه از رباعیات او را ذکر می‌کندکه همه به‌طرز عاشقانه است و چیزی از سبك عارفانه و حکیمانه در آنها دیده نمی‌شود. نقل از طربخانه» ـ صاحب آتشکده در ۱۳۵۹ می‌نویسدکه شرح حالی از وی به‌دست نیامد و دو رباعی از وی یاد می‌کند آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۶۹۰می‌نویسد: «از شاعران لطیف قول قرن ششم واز اهل مرو بوده و باسمائی مـروزی دوستی داشته‌است. احمد رازی او را ازمعاصران سنجر دانسته.» استاد صفا ۹ ترانه از وی می‌آورد.

این ترانه از اوست :

در عشق تو دل نکـرد یاد از دگری
دیده زوفـانشان نـداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
غمناك هم از تو به که شاد ازدگری

حکیم سمائی :

محمودبن علی سمائی مروزی پیش از ابوالحسن طلحه درگذشته و طلحه وی را مرثیت گفته است. سمائی نیز از معاصران حکیم‌عمرخیام می‌باشد، وی یکی از شاعران بزرگ عهد سلجوقیان است. شرح حالی درست از وی به‌دست نیامده اما چون ابوالحسن طلحه او را مرثیه گفته است و تاج‌الدین اسماعیل باخرزی طلحه را مرثیه گفته و سمعانی‌نویسنده (الانساب) باخرزی را در سال (۵۲۹ یا ۵۳۰ هـ) در نیشابور دیده است، می‌توان گفت که حکیم سمائی در نیمه اول قرن ششم درگذشته است. لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۴۷ وی را جزو شاعران سلجوقی به‌شمار می‌آورد و چهار رباعی از وی یاد می‌کند، همچنین می‌نویسد اکثر نظم او رباعی بوده است.

این ترانه از اوست :

نـه یار شبی بکـوی من مـی‌آید
نه زو خبری بسوی مـن مـی‌آید
شرمـم آیـد بـروی او آوردن
آنچ از غم او بروی مـن مـی‌آید

٤ـ باخرزی :

تاج‌الدین اسماعیل بن احمد جوذقانی باخرزی نیشابوری از شاعران عهد سلجوقی در نیمه اول قرن ششم می‌زیسته با عمرخیام معاصر بوده است. جناب استاد همائی در مقدمه (طربخانه) درباره باخرزی بدین گونه یاد می‌کنند: «اسماعیل بن احمد ، از مردم دیه جوذقان از قرای باخرز از نواحی نیشابور که نگارنده در خلال مطالعات خود در کتاب عظیم‌القدر (انساب سمعانی) به‌نام او برخورده است بامزید خصوصیات واطلاعات ذیل که گمان نمی‌کنم در مؤلفات فارسی تا امروز هیچ‌کجـا نوشته شده باشد. اسماعیل جوذقانی یکی از شعرا و فضلای مبرز قـرن (٥ـ٦) هجری است معاصر و همشهری (حکیم خیام) که در نیشابور

می‌زیست، در زمان خود به‌ساختن رباعیات فارسی اشتهار داشت وآثارش زبانزد مردم آن عهد بود ولادتش در سنه۴۸۳ هجری اتفاق افتاده و علی‌التحقیق تا حدود سال ۵۲۹ یا ۵۳۰ که تاریخ مسافرت سمعانی بـه نیشابور است حیات داشته ...»

جناب دکتر صفا در تاریخ ادبیات ج ۲ ص ۶۹۲ می‌نویسد: «تاج‌ـ الدین اسمعیل باخرزی از اکابر و اعیان باخرز و از شاعـران دوره آل سلجوق است و غیر از این باخرزی دیگر به‌نام ابوالقاسم علی بن‌ـ الحسن است که عوفی در مجلد اول لباب‌الالباب (ص ۷۱ و ۶۸) سخن گفته است وی از معاصران ابوالحسن طلحه و سمائی وبنابراین ازشاعران نیمه دوم قرن ششم بوده و در مرثیه آن شاعر این رباعی لطیف‌را سروده است :

جانی که مرا بی‌تو بمرگ ارزانی است
گر هست دراین تنم زبی‌فرمانی است
دانی که مرا پس از تو ای راحت جان
با درد تو زیستن زبی درمانـی است

درباره زمان زندگانی سمائی و طلحه وباخرزی آقای دکتر صفـا می‌نویسد که در نیمه دوم قرن ششم می‌زیسته‌اند اما جناب استاد همائی ایشان را از شاعران نیمه اول قرن ششم دانسته‌اند. در تاریخ ادبیات دکتر صفا ۷ ترانه از وی یاد شده است.

این ترانه از اوست :

ای دوست اگـر دادکنی وربیـداد
تن در همـه کارهات درخواهـم داد
جانـم نشود مگـر بدیـدار تـو شاد
روزی کـه ترا نبینم آن روز مبـاد

۵ـ عثمان مختاری :

ابوالمفاخر خواجه حکیم سراج‌الدین ابوعمر عثمان بن عمر مختاری‌ـ غزنوی. وی از شاعران بزرگ قرن (۵ـ۶ هـ) است. مختاری ستایشگـر سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی و فرزندش مسعود می‌باشد وی چکامه‌ـ سرائی است توانا و با شعرائی چون ابوالفرج رونی و مسعود سعد و سنائی معاصر بوده و یکدیگر را ستوده‌اند. درگذشت عثمان مختاری را در سال (۵٤٤ یا ۵٤۹ هـ) نوشته‌اند. دیوان وی را استاد جلال‌الدین همائی تصحیح وتحشیه‌کرده است و ۱۷۵ ترانه دارد. ترانه‌های وی بیشتر عاشقانه و توصیفی و با صنایع بدیعی همراه، دل‌انگیز است و طرب‌خیز، در معانی گوناگون تازه و نو در نهایت شیوائی دادسخن داده است.

این ترانه از اوست :

جز گرد دلم گشت نـداند غم تـو
از بلعجبی هـم به‌تو مانـد غم تو
هـرچند بـرآتشم نشاند غـم تـو
غمناك شوم اگـر نمانـد غم تو

٦ـ امیر معزی :

امیرالشعراء ابوعبداله محمدبن عبدالملك نیشابوری از استـادان نام‌آور و چکامه‌سرای عهد سلجوقی است، در دستگاه سلطان جلال‌الدین‌ـ ملکشاه درآمده و به‌دربار سلطان سنجر اختصاص داشته است، پدر وی عبدالملك برهانی از شاعران ملکشاه سلجوقی بود و در واپسین‌دم زندگانی فرزند خودرا به‌ملکشاه سپرد و گفت :

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق
او را بـه خدا و به‌خداوند سپـردم

امیرمعزی داستانی دارد و آن اینست‌که چون به‌خدمت جلال‌الدین‌ـ ملکشاه سلجوقی می‌رسد پادشاه برای دیدن ماه نو از خرگاه بیرون‌آمده

بود، علاءالدوله امیر علی فرامرز که واسطهٔ دیدار معزی با شاه بود به‌معزی اشاره می‌کند که درباره ماه نو چیزی بگوی معزی (ابوعبداله محمد) بدیهه می‌گوید:

ای ماه کمـان شهریـاری گوئـی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئـی
نعلـی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گـوشواری گوئـی

و چون پادشاه وی را به‌دادن اسبی می‌نوازد، معزی این ترانه را می‌گوید:

چون آتش خاطـر مرا شاه بدید
از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانـه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصـم بخشید

معزی سرانجام به‌رنج پیکان سلطان سنجر در سالهای (۵۱۸ یا ۵۲۱ ه)، زندگانی را بدرود می‌گوید وی ۱۷٦ ترانه دارد. ترانه‌های او وصفی و عشقی و بیشتر ستایشگرانه است.

این ترانه از اوست:

گـه دیده بدیدار تـو بردوزنـدم
گـه راه وثـاق تـو بیازمـودم
تـا چند کشند و چند افروزنـدم
من سوخته‌ام چـرا همـی سوزندم

۷ـ عمعق بخارائی:

امیرالشعرا ابوالنجیب شهاب‌الدین عمعق بخارائی از شاعران بزرگ ماوراءالنهر است که در نیمه اول قرن ششم می‌زیسته و در حدود صد سال عمر کرده است. درگذشت وی را در میان سالهای (۵٤۲ و ۵٤۳ ه) می‌دانند. وی در دستگاه خاقانیان بسیار گرامی بوده و از همین روی اورا امیرعمعق گفته‌اند. آقای دکتر صفا احتمال می‌دهد که نام وی عقعق به‌معنی

مرغ هوشیار باشد وازلامعی این شعر را به‌شاهد می‌آورد:
«هشیارتر ازعقعق و چابك‌تر از زغن) انوری‌که با وی معاصر بوده او را به‌استادی شناخته و ستوده است و گفته :

هم بدان‌گونه‌که استاد سخن عمعق گفت :
خاك خون آلودای باد به‌اصفاهان بر

در دیوان مختصرش ۱۸ ترانه آمده است، شعرهای او بیشتر صنعت نشبیه دارد.

این ترانه از اوست :

تا دیده برآن عارض گلگون افتاد
چشمم ز سرشك چشمهٔ خون افتاد
هر رازکه در پرده دل پنهان بود
با خون دلم زپرده بیرون افتاد

۸ــ رشیدی :

سیدالشعرا استاد ابومحمدبن محمد رشیدی سمرقندی از شاعران استاد قرن ششم هجری است. وی چون امیرعمعق دردستگاه سلطان‌ــ خضربن ابراهیم آل‌افراسیاب می‌زیسته و اورا ستایش می‌کرده، بویژه ستایشگر ستی‌زینب زن خضرخان بوده و پیشرفت او در دستگاه خان به‌سبب پشتیبانی این زن بوده است. میان رشیدی و عمعق در دربار صفائی نبوده و عمعق شعر رشیدی را به‌بی‌نمکی وصف‌کرده است و شاید برای خوش‌آمد خان این‌گونه شوخیها در میان شاعران پدید می‌آمده، درتاریخ ادبیات دکتر صفا ٥ رباعی از وی دیده می‌شود.

این چرخ که او آب خردمند برد
در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام خاك درخواهم جست
بادی که مرا سوی سمرقند برد

۹ـ سیدحسن غزنوی :

اشرف‌الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور بـه (اشرف) از بزرگان فصحاست. وی در قرن ششم می‌زیسته و درگذشت او را به‌سال (٥٥٦ هـ) دانسته‌اند وی در دستگاه پادشاهان عهد دوم‌غزنوی مانند سلطان مسعود بن ابراهیم به‌شاعری اشتغال داشته سخن سیدحسن سخته و استوار و از آرایشهای بدیعی برخوردار است. ۷ رباعی از وی در تاریخ ادبیات آمده.

این ترانه از اوست :

بی‌عارض چون سیم توام سنگی نیست
زین آمدنـم جز به‌تو آهنگی نیست
آخر چه گلی که هیچ فرسنگی نیست
کز بوی وصال تو در آن رنگی نیست

۱۰ـ کافی همدانی :

کافی ظفر همدانی از شاعران عهد سلجوقیان عراق است. به‌گفته جناب آقای دکتر صفا وی با معین‌الدین ملکشاه بن محمود بن محمدبن ملکشاه (٥٤٧ـ٥٤٨) معاصر بوده، اگرچه عوفی وهدایت اندکی ازشعر او آورده‌اند اما از همان اندك هم مایه و پایه سخنوری وی آشکار است‌که سخنش پخته و منسجم است.

این ترانه از اوست :

پرسید بـه‌باغ بلبل از نرگس مست
کز گل خبری هست ترا؟ گفتا هست
گل مهد زمردین بـه‌گلبن بـربست
از کلـه برون آمد و در مهد نشست

۱۱ـ خالد هروی :

امیرفخرالدین تاج‌الافاضـل خالد ربیع‌الملکی الطولانـی از مشاهیر

کتاب و شاعران زمان بود و با انوری دوستی و مکاتبه و مشاعره‌داشت، در دستگاه ملك‌الجبال علاءالدین جهانسوز (۵۴۵–۵۵۶ ه) می‌زیسته و سلطان‌سنجر را نیز ستایش‌کرده است. گویا پس از سال ۵۴۴ هجری درگذشته باشد.

این ترانه از اوست :

آنان که بخدمتت نفاق آوردند
سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام به‌سرسام بمرد
وینك سر سوری به‌عراق آوردند

سام و سوری از پادشاهان غور بودند.

۱۲ـ یمینی غزنوی :

عمید محمدبن عثمان یمینی کاتب غزنوی از شاعران اواخر عهد غزنوی است.

این ترانه از اوست :

ای چنگ سرافکنده چوهر ممتحنی
در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضد تراست خشك پس‌در چه‌فنی
هم خشك زبانی تو و هم ترسخنی

۱۳ـ حکیم سوزنی سمرقندی :

شمس‌الدین محمدبن علی سمرقندی تاج‌الشعرا از نژاد سلمان‌فارسی است. مرحوم فروزانفر نام پدر وی را مسعود دانسته است. عوفی مولد او را نخشب و هدایت قریه کلاش سمرقند نوشته‌اند در سالهای (۴۸۷–۴۸۹ ه) تولد یافته و در حدود سال (۵۶۲ ه) درگذشته است.

حکیم سوزنی ستایشگر ارسلان‌خان از پادشاهان آل افراسیاب و فرزند او محمود (خواهرزاده سلطان سنجر) بوده است، سوزنی از

شاعران زبان‌آور و در هجاگوئی استاد است. دیوان وی را جناب استاد آقای دکتر شاه‌حسینی تصحیح کرده‌اند، ۸۲ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

ای رشته حکمت تـو سرگـم گشته
در خانه جهل آمده‌در گـم گشته
از خانـه بدر میای تـا درنایـد
آواز منادیـان خـر گم گشته

۱۴ــ رشید وطواط

امیرامام رشیدالدین بن سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب معروف به‌خواجه رشید وطواط از اعقاب عمربن خطـاب است، در بلخ چشم به‌جهان‌گشود ودر سال (۵۷۳ ﻫ) درگذشت. وی در دستگاه خوارزم‌شاهیان بویژه در خدمت ابوالمظفر علاءالدوله آتسز بن قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه صاحب دیوان رسائل بود و او را نیز ستایش می‌کرد. رشید وطواط در دو زبان پارسی وتازی استاد بود. سلطان از همنشینی با او که دبیری توانا و شاعری هنرمند بود لذت می‌برد و روزی در ستایش وی این ترانه را گفت :

از فضل سرت بـرآسمان مـی‌ساید
زان بـر سر تو موی همی برناید
ما را سر تو چو دیده درمی‌بایـد
بر دیده اگـر موی نباشد شایـد

چون رشید وطواط اصلع بود هنگامی‌که سلطان‌سنجر برای سرکوبی آتسز رفت و دژ (هزارسف) را در حصار گرفت انوری‌که در خدمت سلطان بود این ترانه را سرود و به‌فرمان سلطان سنجر به‌دژ پرتاب کردند:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حملـه هزار سف بگیـر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط نیز در پاسخ این بیت را گفت:

گر خصم تو ای شاه بـود رستم گرد
یك خر زهزاراسب نتوانـد بـرد

دردیوان وی ۴۰رباعی و سه تك‌بیت می‌باشد. شعرفارسی رشید وطواط با صنایع گوناگون بدیعی همراه و استوار و استادانه است.

این ترانه از اوست :

مـی‌رفت و گلاب از سمنش می‌بارید
مشك از خط عنبر شکنش می‌بارید
از گفتهٔ من دوبیتئی در حق خویش
می‌خواند وشکر از دهنش مـی‌بارید

۱۵ـ رفیع مروزی :

نام او در لباب‌الالباب (ج ۱ ص ۱۶۱) در شمار شاعران سلجوقی‌آمده واطلاعی درست از او دردست نیست، امین‌احمد رازی در هفت اقلیم نام او را (رفیع مرزبان) می‌نویسد و یك رباعی از او می‌آورد.

در (ج ۲ ص ۶۳۸) تاریخ ادبیات دکترصفا ۴ ترانه از رفیع ثبت‌شده است.

این ترانه از اوست :

بازآمدم ای جان جهان با دل ریش
وآورده بەنـزدیك تو دردسر خویش
من از پس وحاجت نیاز اندر پیش
وین درد که کم مباد هرساعت بیش

۱۶ـ صابر ترمذی :

شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابربن اسماعیل ترمذی از شاعران بـزرگ نیمه اول قرن ششم هجری است و به (ادیب صابر) مشهور بوده است وی

ستایشگر سلطان سنجر بود و هم آتسز اما به‌سبب خبری که از خوارزم برای سلطان سنجر به‌مرو فرستاده بود آتسز وی را به‌گناه خبرچینی در رود سیحون انداخت (٥٤٢ هـ). از ویژگی شعراو سادگی و روانی است، وی‌را همتای فرخی سیستانی می‌دانند. انوری او را ستوده و گفته :

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم

این ترانه از اوست :

زلفی است‌ترا که عاشقی زاید ازاو
حسنی است تراکه طبع بگشاید از او
روئی است تراکه روح بفزاید ازاو
دانی که مرا چه آرزو آید از او؟

درتاریخ ادبیات آقای دکتر صفا ٦ رباعی از وی نقل شده است.

۱۷ــ جبلی غرجستانی :

امام بدیع‌الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع جبلی از خاندان علوی است و ستایشگر محمودیان ــ غوریان و سلجوقیان‌بود. آقای دکترصفا درباره وی می‌نویسد: «عبدالواسع جبلی از جمله پیشروان بزرگ تغییر سبك سخن در اواسط قرن ششم و از کسانی است‌که در سخن او شعر به‌لهجه عمومی زمان‌که تا آن‌وقت آمیزش بیشتر از سابق با زبان عربی حاصل کرده بود نزدیك شد.» ۹ ترانه از وی در تاریخ ادبیات وگنج سخن نقل‌گردیده است.

این ترانه از اوست :

گفتار لطیف و خوی نیکوست ترا
خوبی و لطافت صفت وخوست ترا
عیب‌توجزاین‌نیست‌که درعشق‌یکی‌است
بیگانه و خویش و دشمن و دوست ترا

۱۸ـ انوری ابیوردی :

حجت‌الحق اوحدالدین محمدبن‌محمدیاعلی بن اسحق انوری‌ابیوردی از چکامه‌سرایان وقطعه‌سازان به‌نام نیمه دوم قرن ششم هجری است. وی در دگرگونی شیوه سخن پارسی اثری آشکار به‌جای گذاشته است. اوبود که سبك خراسانی‌را به‌شیوه عراقی برگردانید، واژه‌های تازی که در زبان توده مردم به‌کار می‌رفت با اصطلاحات زمان به‌هم آمیخته در شعرهـای خود درآورد. انوری در (بدنه) ابیورد چشم به‌جهان گشود و در سالهای (۵۸۰ـ۵۸۷ هـ) درگذشت. در دیوانش ۱۸۷ ترانه ضبط شده است.

این ترانه از اوست :

مـی نوش کنم ولیك مستی نکنم
الا بـه قدح دراز دستی نکنـم
دانـی غرضـم زمی‌پرستی چـه‌بود
تا همچو تو خویشتن پـرستی نکنم

۱۹ـ اثیرالدین اخسیکتی :

اثیرالدین ابوالفضل محمدبن طاهر اخسکیتی یکی از شاعـران‌بزرگ واز چکامه‌سرایان نیمه دوم قرن ششم هجری است، درگذشت او را سال (۵۷۷ هـ) نوشته‌اند وی به‌سبب هجوم غزان از مشرق به‌عراق افتاد و به‌خدمت رکن‌الدین ارسلان بن طغرل (۵۵٦ـ۵۷۳ هـ) درآمد، در ساختن چکامه‌های مصنوع و آفریدن معانی و مضامین وترکیب‌های تازه استاد بود، دیوانش به‌کوشش آقای رکن‌الدین همایون فرخ چاپ و منتشر شد. ۱۰ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

جوینده آن خاطـر عاطـر مائیم
دیوانـه آن دو چشم ساحـر مائیم
در خاطر ما همه توئـی لیك تـرا
چیـزی کـه نمی‌رسد بخاطر مائیم

۲۰ـ فرقدی :

محمدبن عمر فرقدی از شاعران خراسان و در نیمه دوم قرن ششم می‌زیسته است وی غیاث‌الدنیا والدین ابوالفتح محمدبن سام پادشاه غور را ستایش‌کرده واثری اندك از او مانده است.

این ترانه از اوست :

ای نی زن پیمان شکن حور نـژاد
چـون نـی زدیم تو چند پیمایم باد
یك‌بار مرا چونی شکر بخش ازلب
تا همچو نی از دم تو نکنم فـریاد

۲۱ـ مجیرالدین بیلقانی :

ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری است، از مردم آذربایگان واز شاگردان خاقانی است. وی در دستگاه اتابکان آذربایگان بوده و ارسلان بن‌طغرل سلجوقی را نیز ستایش کـرده است. مرگ وی در سال (۵۸٦ هـ) رخ داده یا به‌قتل رسیده.

مجیرالدین چکامه‌های شیوا وغزلهای دل‌انگیز دارد. ترانه شهرآشوب وی‌که مردم اصفهان را هجاگفته معروف و این است:

گفتم زصفاهان مـدد جـان خیزد
لعلی است مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفان کـورنـد
با این همه سرمه کز صفاهان خیـزد

درتاریخ ادبیا تو گنج سخن ۱۳ رباعی از وی یاد شده است.

این ترانه از اوست :

یك‌دست به‌مصحف ودگردست‌به‌جام
گه نزد حلال مانده گه نزد حـرام
مائیم دراین عالـم نـاپخته خـام
نـه کافر مطلق نـه مسلمان تمـام

۲۲ـ استاد جمال‌الدین اصفهانی :

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی شاعر پرآوازه نیمه دوم قرن ششم هجری است. درگذشت وی را در سال (۵۸۸ هـ) نوشته‌اند. جمال‌الدین بسیاری از بزرگان آل صاعد وآل خجند مانند: رکن‌الدین و قوام‌الدین صاعد وصدرالدین و جمال‌الدین خجندی را ستایش کرده است. وی با شاعرانی چون خاقانی، انوری، رشید وطواط و ظهیرفاریابی مکاتبه و مشاعره داشته است. چکامه شیوائی که در سرزنش خاقانی به‌طیبت سروده معروف و در پاسخ رباعی مجیرالدین گفته است :

کیست که پیغام من به شهر شروان برد

یك سخن از من بدان مرد سخندان برد

دیوان او را مرحوم‌وحیددستگردی چاپ و منتشر ساخته است و۱۲۲ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

جانا نـم دیـده و تف سینه نگـر

وین عشق تـو و فراق دیرینه نگر

گر یوسف و یعقوب ندیدی بـه‌عیان

در من نگر ای جان و در آیینه نگر

۲۳ـ شرف‌الدین شفروه :

وی از مردم شفروه اصفهان و از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری است. آذربیگدلی نا م‌او را در آتشکده فضل‌اله نوشته است. وی ستایشگر اتابك شیرگیر برادر اتابك ارسلان‌ابه ازسران دولت سلجوقیان عـراق بوده است. مرگ او را در سال (۵۹۰ هـ) نوشته‌اند و گویند عمری دراز کرده.

این ترانه از اوست :

هرلحظـه بنوع دگـرم رنجانـی

احوال همی پرسی و خود میدانـی

تو سرو روانـــی و سخن پیش تو باد
می‌گویم و سر بـــه‌خیره مـــی‌جنبانی

۲٤ـ عمادی شهریاری :

امیر عمادالدین عمادی شهریاری در شهریار ری چشم به‌جهان‌گشود و در سال (۵۸۲ ﻫ) درگذشت. شاعر این تخلص‌را از لقب عمادالدوله فرامرز پادشاه مازندران‌گرفته است. عمادی در آوردن ترکیبات تازه و مضامین بدیع استاد می‌باشد. ۷ رباعی از وی در تاریخ ادبیات آمده.

این ترانه از اوست :

فریـــاد و فغان زین فلك آینه گون
کز خاك به‌چرخ برکشد مشتی دون
مـــا منتظـــران روزگاریم کنون
تا خود فلك از پرده چـــه آرد بیرون

۲۵ـ ظهیرالدین فاریابی :

ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد فاریابی از شاعران بـــزرگ چکامه‌سرا و غزل‌ساز است‌که در پایان عمر از دستگاه پادشاهان روی برگردانیده وبه‌طاعت و عبادت‌گرائیده است و درسال (۵۹۸ﻫ) درگذشته.

وی از نیشابور بیرون آمـــد و در اصفهان بـــه‌خدمت صدرالدین ـ خجندی رسید و سپس به‌آذربایگان رفت. در اشعار خود به‌شاعرانی چون جمال‌الدین اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی، خاقانی شروانی و نظامی‌ـ گنجوی واثیرالدین اخسیکتی اشاره کرده، ظهیر در شیده شعری پیرو انوری است، شعرش ساده و روان با الفاظ نیکو و معانی گوناگون می‌باشد. ۱٤۵ رباعی در دیوان ظهیر ضبط گردیده.

این ترانه از اوست :

گفتم سخن تو چند با جان گفتن
گفتا جز از این حدیث نتوان گفتن

گفتم سخن زلف تو گویم شب و روز
گفتا چــه دهد از این پریشان گفتن

۲۶ـ شرف‌الدین حسام :

حسام‌الائمه شرف‌الدین محمدبن ابوبکر نسفی از عالمان مشهور قرن ششم هجری بوده است. عوفی از شاگردان وی بوده است و خاقانی اورا در ری دیدارکرده. چکامه شیوای وی به‌ردیف (نشکنـــد) در ستایش رکن‌الدین ابوالمظفر قلج طمغاج خان از پادشاهان (خانیه) حکایت از کمال استادی شرف‌الدین دارد و مطلع آن اینست :

هرگــز نگار طره به‌هنجــار نشکند
تا بار عشق پشت خرد زار نشکنــد

این ترانه از اوست :

دل هــر نفسی زیــار نیرنگــی دید
هر دم بدل صلــح از او جنگی دید
وزصبر چو بوی یار می‌جست نیافت
در اشك گریخت کاندر او رنگی دید

۲۷ـ مؤید نسفی :

آگهی درستی از زندگانی او دردست نیست، گویا ستایشگر جــلال‌ـ الدین علی از آل افراسیاب بوده است.

این ترانه از اوست :

از مــن پــدر پیر من آن ممتحنی
کرد است به‌کوی نیك نامی وطنی
زان چاك زنم چو صبح هرپیرهنی
کاو را چو منی بود مرا کو چو منی

۲۸ـ فلکی شروانی :

حکیم‌نجم‌الدین یا (افصح‌الدین) ابوالنظام محمد فلکی شروانی (م ۵۷۷ یا ۵۸۷ه) از شاعران بزرگ پایان قرن ششم هجری است. در شهر شماخی چشم به‌جهان گشود. در ستاره‌شناسی استاد بود و هنر شعر وادب‌را از ابوالعلای گنجوی و خاقانی شروانی آموخت. ستایشگر شروان شاهان بود، شعرهای وی ساده و روان و خیال‌انگیز می‌باشد. ۱۰ رباعی در دیوانش دیده شد.

این ترانه از اوست :

بامن چوبخندیدخوش آن‌درخوشاب
برخنده زشرم دست را کـرد نقاب
لعـل لب او زپشت دست پـرتاب
می‌تافت چو از جام بلـورین مهتاب

۲۹ـ خاقانی شرانی :

حسان‌العجم افضل‌الدین بدیل یا (ابراهیم) بن علی خاقانی‌شروانی. (م ۵۹۵ ه) وی در آغاز حقایقی تخلص می‌کرد و چون به‌وسیله ابوالعلا پدرزن و استاد خود به‌خدمت خاقان اکبر فخرالدین ابوالهیجا منوچهربن فریدون شروانشاه رسید به‌لقب خاقانی سرافرا شد. خاقانی از جهان‌ـ پهلوانان چکامه‌سراست. شعرهای وی به‌واسطهٔ ترکیبات و تعبیرات دور از ذهن و معانی و مضامین گوناگون برای کسانی‌که با زبان و شیوهٔ سخن او آشنائی ندارند در نخستین برخورد دشوار است. آقای علی‌دشتی‌خاقانی را شاعر دیرآشنا نام نهاده است.

چکامـه

هان ای دل عبرت بین از دیده‌نظر کن‌هان
ایوان مدائن را آئینـه عبرت دان

این شاعر بلند اندیشه زبانزد هرکودك دبستانـی است. دیوان وی به‌کوشش آقای دکتر ضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تصحیح و منتشر

شده است. در این دیوان ۲۹۵ رباعی دیده شد.

این ترانه از اوست :

طوطی دم و دینار نشان است آن لب
غماز و دو روی از پی آنست آن لب
زنهـار میـالای در آن لب نامـم
کالودهٔ لبهـای کسانست آن لب

۳۰ـ سیف‌اسفرنگی :

مولانا سیف‌الدین الاعرج از مردم اسفرنگ ماوراءالنهر است. وی در عهد ایل‌ارسلان خـوارزمشاه از بخارا به‌خوارزم رفت و در نیمه دوم قرن ششم درگذشت دو رباعی از وی در تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا آمده است.

این ترانه از اوست :

ای باد صبا مـرا به‌کامی بـرسان
وزمن بـه نگار من پیامـی بـرسان
در طـرهٔ او دلی است ما را زنهـار
گـر زنده بیابیش سلامـی برسان

۳۱ـ حکیم نظامی گنجوی :

حکیم جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید از استادان بزرگ شعر پارسی و از داستان‌سرایان بی‌مانند ایران زمین است. پنج‌گنج وی شهرت جهانی دارد و به‌کوشش فراوان شادروان وحید- دستگردی به‌زیور طبع آراسته و سالهاست‌که در دسترس عاشقان شاهکار های ادب پارسی قـرارگرفته است. درگذشت او را به‌سال (٦١٤ هـ) نوشته‌اند، نظامی از شاعران بنام وبلندآوازه قرن ششم هجری بـه‌شمار می‌آید. رباعی‌های اصیل و مشکوك او ٤٦ می‌باشد.

این ترانه از اوست :

گر غره به عمری به‌تبی برخیزد
وین روز جوانی به‌شبی برخیزد
بیداد مکن که گرمی بازارت
از زیر لبی به یاربی برخیزد

۳۲ــ شمس خاله :

عمدةالملك شمس‌الدین محمد بن مؤید الحدادی البغدادی معروف به‌شمس خاله از شاعران پایان قرن ششم هجری می‌باشد. هدایت او را از مردم بخارا و از شاگردان حکیم سوزنی دانسته است.

این ترانه از اوست :

چون حرف اگر در سخنم آویزم
در هر معنی لطیفه‌ای انگیزم
ورجز به‌ثنای تو زبانم گردد
همچون سخن از سر زبان برخیزم

۳۳ــ ضیاء خجندی :

خواجه ضیاءالدین بن خواجه جلال‌الدین مسعود خجندی معروف به (پارسی) از شاعران بزرگ پایان قرن ششم هجری است. آذربیگدلی مولد او را خجند می‌نویسد، اگرچه برخی شیراز گفته‌اند. سبب تخلص وی به‌پارسی این بود که خودرا از نژاد سلمان پارسی می‌دانسته است. یك‌ترانه از او نقل شده.

این ترانه از اوست :

ای‌بوده‌خوش ازطرهٔ‌خوشبوی‌تو عمر
خوش‌نیست به‌هیچ‌روی بی‌روی‌تو عمر
چون خاك در تو از عزیزی عمراست
آن به که بسر بریم در کوی تو عمر

۳٤ـ عمربن مسعود مازه :

صدرالشریعه برهان الاسلام تاج‌الدین عمربن مسعود بن احمـد بن عبدالعزیز بن مازه از بزرگان ائمه ماوراءالنهر واز صدور آل مازه است. آل مازه رئیس حنفیان بخارا بوده‌اند. وی درعهد سلطان قلج طمغاج‌خان آل افراسیاب می‌زیسته و ستایشگر این خاندان بوده است. صدرالشریعه از عالمان و شاعران پایان قرن ششم هجری است. ۳ رباعی از او نقل شده.

این ترانه از اوست :

ای باد سحــرگه شده‌ای عنبــر بار
دانم که همی روی به‌کوی دلـــدار
درطــرهٔ او دلــی است مارا زنهار
کان سوختــه را زما بپرسی بسیــار

ترانه سیف‌اسفرنگی با ترانه صدرالشریعه از لحاظ معنا مانند یکدیگرند بویژه‌که مصراع سوم هردو یکی است.

۳۵ـ شمس طبسی :

امام الاجل شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم طبسی از شاعران شیواـ سخن و از بدیع‌گویان مبتکر در پایان قرن ششم هجری است. وی در دارالسلطنه هرات می‌زیسته و نظام‌الملك تاج‌الدین محمد وزیر سمرقند را ستایش‌کرده است. در شاعری شمس طبسی شیوه انوری را داشته است. اشعار وی از ترکیبات تازه و مضامین لطیف و تخیلات برخوردار است. دو رباعی از وی در تاریخ ادبیات دیده شده.

این‌ترانه از اوست :

بربرگ‌گلت بنفشه ره خواهد کرد
از لاله بنفشه تکیه‌گه خواهــد کرد
از آتش رخسار تو خواهد بــرخاست
دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

۳۶ـ ابوعلی مروزی :

سیداجل ابوعلی بن‌الحسین مروزی از شاعران لطیف‌طبع پایان قرن ششم هجری است. وی ستایشگر علاءالدین اسکندر ثانی محمد بن تکش خوارزمشاه بوده و عوفی او را در نیشابور دیده. پنج رباعی از او در تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا آمده است.

این‌ترانه از اوست :

دل گرنه تراست غارت جانش کـــن
عید است بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو می‌کند دل و می‌گوید
هرچند که لاغر است قربانش کـــن

۳۷ـ رضی‌الدین نیشابوری :

استادالائمه رضی‌الدین نیشابوری از دانشمندان و شاعران پایان قرن ششم هجری و ستایشگر قلج ارسلان‌خان عثمان وقلج‌طمغاج خان بوده است. تقی‌الدین کاشانی مرگ وی را در سال (۵۹۸ هـ) نوشته است.

این‌ترانه از اوست :

هـــر نیم شبم درد تو بیـــدار کند
واندیشه تو در دل من کار کنـــد
رحم آر کـــه درد دل من می‌ترسم
روزی بـــه چنین شبت گرفتار کنـــد

۳۸ـ کمال‌الدین اسماعیل :

خلاق‌المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی واپسین چکامه‌سرای بزرگ ایران در پایان قـــرن ششم هجری و آغاز قرن هفتم است که به‌دست مغولی درسال (۶۳۵ هـ) کشته شد. وی رکن‌الدین مسعود از آل صاعد و سلطان جلال‌الدین منکبرنی

خوارزمشاه وبرخی دیگر را ستایش کرده است. او را از آن سبب خلاق‌ـ المعانی گفتند که معانی دقیق ومضامین بدیع در شعر خود می‌آورد. دیوانش به‌کوشش آقای دکتر حسین بحرالعلومی استاد دانشگاه منتشرگردید و ۸٦۷ رباعی دارد.

این ترانه از اوست : در آشوب و فتنه مغول

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
برحال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده‌ای دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که برصد گرید

۳۹ــ ابوالمعالی نصرالله منشی :

ابوالمعالی نصرالله بن محمدبن عبدالحمید منشی از نویسندگان و شاعران قرن ششم هجری است. وی کلیله و دمنه ابن مقفع را با نثری شیوا و رسا از زبان تازی به‌پارسی دری برگردانید و به‌نام بهرام شاه‌غزنوی کرد. در زمان پادشاهی خسرو ملك بن ابراهیم به‌سبب سعایت حاسدان به‌زندان افتاد و در میان سالهای (۵۵۵ــ۵۸۵ هـ) کشته شد.

این ترانه از اوست در هنگام مرگ :

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم
حمداً لله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند
ما نیز توکلت علی‌الله رفتیم

٤۰ــ فرید کاتب :

دولتشاه ص ٦۷ می‌نویسد: «شاگرد انوری است، خوش‌گوی و لطیف‌ـ طبع بود همواره ملازم درگاه سلطان سنجری بود.» فرید در جنگی که سلطان سنجر با گورخان کرد و شکست خورد این ترانه ساخت :

شاها زسنان تو جهـانی شد راست
تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم زقضاست
آنکس که بیك حال بمانداست خداست

٤١ـ عوفی :

سدیدالدین یا (نورالدین) محمدبن‌محمدبن یحیی‌بن‌طاهربن‌عثمانی‌ـ بخارائی از نویسندگان دانشمند و از شاعران قرن ششم و از آغاز قـرن هفتم هجـری است، وی نویسنده کتاب (لباب‌الالباب) و (جوامع ـ الحکایات) می‌باشد. در هندوستان به‌خدمت سلطان ناصرالدین قباجـه رسید در سفری که می‌خواست به‌نزد نصرت‌الدین شاه‌کبودجامه برود گرفتار راهزنان گردید و پیاده ماند و بی‌برگ این ترانه به‌سوی کبودجامه فرستاد :

ای شاه به‌بذل بحر و کانی دگری
در قالب ملك و عدل جانی دگـری
زان روی کبود جامه مـی‌خوانندت
کز رفعت و قدر آسمانـی دگـری

کبود جامه که به‌کامرانی می‌پرداخت پاسخ داد که فرصت استماع وعظ و تذکیر ندارم ملتمس چیست؟

عوفی این بیت را فرستاد:

هـرچند کـه بربساط شطرنج هنر
امـروز شهم پیـاده می‌باید رفت

پادشاه اسبی بدو فرستاد.

گفتار سیزدهم ـ شاعرانی‌که در قرن هفتم و هشتم ترانه سروده‌اند :

۱ـ فرید احول :

ملك‌الشعراء خواجه فریدالدین اسفراینی از شاعران استاد قرن‌هفتم هجری است، او از خراسان به‌اصفهان رفت وبه‌خدمت آل‌صاعد درآمد و آنان را ستایش‌کرد، سپس به‌شیراز رفت و به‌اتابکان سلغری پیوست، تا زمان آبش خاتون زنده بوده و او را ستوده است. در چکامه‌سرائی و اشعار توصیفی استاد بوده است.

این ترانه از اوست :

پیوستـــن دوستان بســی آسان است
دشوار گسستن است و آخر آن است
شیرینی وصل را نمــی‌دارم دوست
از غایت تلخییئی‌که در هجران است

۲ـ اثیر اومانی :

اثیرالدین عبداله اومانی از شاعران نیمه اول قرن هفتم است. وی باکمال‌الدین اسماعیل ورفیع لنبانی معاصر بوده و اتابك ازبك بن‌محمد جهان‌پهلوان آذربایگان را ستایش‌کرده است. درگذشت او را در سال (٦٥٦ هـ) نوشته‌اند، به‌گفته آقای دکتر صفا در شعر شیوه انوری را دارد دو رباعی در تاریخ ادبیات از او نقل شده است. تخیلات قوی در اشعار او آشکار است.

این ترانه از اوست :

چشمم که همیشه جوی خون آید ازاو
سیلاب سرشك لالــه گون آید از او
زان ترس نگریم کــه خیال رخ تو
با اشك مبادا کــه برون آید از او

۳ــ سراج سکزی :

سید سراج‌الدین سکزی (سکزآباد نیشابور) از شاعران توانای قرن هفتم هجری است سالها در مکران با طایفه کوچ زیسته است. بــه گفتهٔ آقای دکترصفا این سراج غیر از سراج قمری و سراجی بلخی می‌باشد ۸ رباعی از وی در تاریخ ادبیات دیده شده.

این ترانه از اوست :

حال شب من که از سحر بیزار است
چشمم داند که تا سحر بیدار است
گفتی که زدوریــم بخواهی مــردن
مردن سهل است زیستن دشوار است

٤ــ نظام‌الدین اصفهانی :

ملك‌الشعرا نظام‌الدین محمود قمری اصفهانی از شاعران قرن هفتم می‌باشد وی از ستایشگران آل‌صاعد و ابوبکر سعد زنگی بوده است و این نظام غیر از قاضی نظام‌الدین اصفهانی ستایشگر شمس‌الدین محمــد صاحب دیوان جوینی می‌باشد. ده رباعی از وی در تاریخ ادبیات نقل شده

این ترانه از اوست :

گــر دخترزز را که طرب مــی‌زاید
صد بار طــلاق دادنش مــی‌شایــد
کو قاضی مجلس طــرب یعنی چنگ
تا فتــوی رجعتی دگــر فرمایــد

٥ــ نجیب جرفاذقانی :

ملك‌الشعرا نجیب‌الدین جرفاذقانی از شاعران توانا و چکامه‌سرای پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم می‌باشد. کلامش باوجود بکاربردن صنایع بدیعی روان است ۱۱ رباعی در تاریخ ادبیات از وی آمده.

این ترانه از اوست :

زلف تو کـه آفتاب در سایه اوست
دیوی است که جبرئیل همپایـه اوست
وآن چشم پلنگ خویت آهو بره است
خونخواره که شیر آسمان دایـه اوست

٦ـ امامی هروی :

ملك‌الشعراء رضی‌الدین ابوعبداله محمدبن ابوبکر بن عثمان هروی (م ٦٦٧ ﻫ) از مردم هرات و ستایشگر پادشاهان کرت بوده وبه کرمـان رفته قراختائیان آن سامان را ستایش کرده است، در یزد مصاحب شمس‌ـ الدین تازی گوی شد. درمیان معاصران گرامی بود. مجد همگر درباره وی گوید:

ما گرچه به‌نطق طوطی خوش نفسیم
بر شکـر گفته‌هـای سعدی مگسیم
در شیـوه شاعـری باجمـاع امـم
هرگز من و سعدی به امامی نـرسیم

امامی پاسخ می‌دهد:

در صـدر بلاغت ارچه بادست رسم
در عالـم نظم ارچـه مسیحا نفسم
دانم کـه به‌خاك در دستور جهان
سحبان زمانـه مجد همگر نـرسم

سعدی نیز دراین داوری گوید :

هرکس کـه به‌پایگاه سامی نـرسد
از بخت بـد و سیاه کامـی نرسد
همگر که به‌عمر خود نکرداست نماز
آری چـه عجب گر به‌امامـی نرسد

امامی شیوه خراسانی را پیروی می کرده است. در دیوانش ۲۸رباعی دیده شد.

این ترانه از اوست :

هر گه که دل خسته در آن مـی کوشد
کز ساغر غـم می دو لعلت نـوشد
عنـاب لبت مـردمك چشـم مـرا
گوید مگرت هنوز خون مـی‌جوشد

۷ـ مجد همگر :

خواجه مجدالدین بن احمد همگر از شاعران استاد و از چکامه‌سرایان وغزل‌گویان قرن هفتم هجری است. پدر وی احمد از شاعران وبزرگان یزد بوده و نژادش به ساسانیان می‌رسیده است. مجدهمگر ملك‌الشعراء اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعدبن زنگی بود و او را وفرزندش سعد را ستایش کرد. در سال (۶۸۶ هـ) پس از بازگشت از خراسان و بغداد در شیراز درگذشت، وی از شاعران خراسان پیروی می‌کرد. در رثای خواجه شمس‌الدین محمدجوینی صاب دیوان (مقتول ۶۸۳ هـ) این ترانه را سرود :

در رفتن شمس از شفق خون بچکید
مـه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد ازاین ماتم وصبح
برزد نفس سرد و گریبان بدریـد

۱۶ رباعی در جلد سوم تاریخ ادبیات دکترصفا از وی درج شده است.

این ترانه از اوست :

از سادگـی و سلیمـی و مسکینـی
وز سرکشی و تکبـر و خـود بینی
بـر آتش اگـر نشانیم بنشینـم
بردیـده اگـر نشانمـت ننشینی

۸ــ بدر جاجرمی :

ملك‌الشعرا بدرالدین بن عمر جاجرمی از شاعران بزرگ قرن هفتم هجری است. وی از خراسان به‌اصفهان رفت و به‌خدمت بهاءالدین محمدبن صاحب دیوان فرمانفرمای اصفهان و عراق درآمد و خاندان جوینی را تا پایان عمر ستایش کرد. ترانه زیر را برای خواجه فرستاد :

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده او که ومه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را به‌غلط

خواجه در پاسخ این ترانه که حواله صله گرانی است به‌وی فرستاد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضه بط
کاورا زسیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد بدست آرندهٔ خط

محمد فرزند بدرالدین از دانشمندان پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم است که مونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار را در سال (۷٤۱ ه) تألیف کرده است. بدرالدین در سخن خود به‌تصنع گرایش داشته ــ / ۳ ترانه از وی در تاریخ ادبیات آمده.

گفتم سخنت شکسته وش چون آید
با آنکه همه چو در مکنون آید
گفتا سخن از چنین دهانی که مراست
گر نشکنمش چگونه بیرون آید

انصاف باید داد که این ترانه بسیار شیوا و دل‌انگیز است.

۹ــ شیخ سعدی شیرازی :

پادشاه کشور سخن افصح‌المتکلمین ابومحمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله وی از بلند پایگی خورشیدی است که برفراز کاخ شعر وادب

پارسی دری جاودان خواهد درخشید. اگر چهره سعدی در ایوان شعر و ادب پارسی جلوه‌گر نشده بود همانا که قرن هفتم هجری تاریك بـود. سعدی خداوندگار غزلهای شورانگیز و نثر دل‌آویز گلستان است وصاحب اندرزنامه بوستان است وخود این معنی را دراین بیت تمام کرده، می‌گوید:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبائی را

وی اتابکان فارس و برادران جوینی را شمس‌الدین و عطاملك ستایش کرده واندرز داده‌است، چندی‌درنظامیه بغداد به‌کسب دانش اشتغال‌داشته و روزگاری دراز به‌سیر در آفاق وانفس پرداخته وسرانجام به‌شیراز بازگشته است. زبان‌حال وی هنگام بازگشت به‌وطن مألوف خود اینست:

سعدی اینك به‌قدم‌رفت وبسر بازآمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمـد
تا بدانی که به‌دل نقطه پا برجا بود
که چو پرگار بگردید و بسر باز آمد
خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی دگر بازآمد
میلش از شام به‌شیراز به‌خسرو مانست
کـه به‌اندیشه شیرین زشکر بازآمد

درگذشت او را (۶۹۱ هـ) نوشته‌انـد روی‌هم ۲۱۱ رباعی درکلیات وی ضبط شده است.

این ترانه از اوست :

دل می‌رود و دیده نمی‌شایـد دوخت
چون زهد نباشد نتوان زرق فروخت
پروانـه مستمند را شمع نسوخت
آن‌سوخت که‌شمع‌را‌چنین‌می‌افروخت

۱۰ــ سیف فرغانی :

مولانا سیف‌الدین ابوالمحامد محمد فرغانی از شاعران توانای قرن هفتم و هشتم است وی از گیتی گوشه‌گرفت و در خانقاه شهر کوچك (آقسرا) د رترکیه امروزی به‌گمنامی درگذشت. باسعدی نیز مکاتبه داشته و محمد بن علی کاتب همعصر وی دیوانش را پس از مرگ گرد آورده است. ٦ رباعی از او در تاریخ دبیات آمده.

این ترانه از اوست :

شب نیست که ازغمت دلم جوش نکرد
وزبهر تو زهر اندهی نــوش نکرد
ای جان جهان هیچ نیاوردی یــاد
آنرا که ترا هیچ فــراموش نکــرد

۱۱ــ ناصر بجه‌ئی :

ناصرالدین بجه‌ای یا شیرازی از شاعران قرن هفتم و آغاز قرن‌هشتم است.

این ترانه از اوست :

امشب که وصال یار جان‌افروز است
بختم بخــلاف دشمنم پیــروز است
گو شمع بمیر و مه‌فروشو کــه مــرا
آن شب که تو در کنار باشی روز است

شورانندگی از این ترانه می‌تراود!

۱۲ــ پوربهای جامی :

ملك‌الشعرا تاج‌الدین بن بهاءالدین جامی معروف به (ابن‌بها) از شاعران قرن هفتم هجری است. این خانواده از قضاة جام بوده‌اند. بیشتر در هرات به‌سر برده است، واژه‌های مغولی در سخن او بسیار است.

این ترانه از اوست :

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این یك نفسی که درتنت عاریتی است
با عاریتــی عاریتی باید زیست

۱۳ــ سراج قمری :

مولانا سراج‌الدین قمری از شاعران چیره‌زبان وذولسانین نیمه قرن هفتم هجری است و ی‌از مردم آمل و با حسام‌الدوله اردشیر باوندی معاصر بوده است. بخشی از دیوانش مثنویهائی است در هجو و هزل، ۹ رباعی از وی در تاریخ ادبیات ثبت گردیده.

این ترانه از اوست :

ما گــام زانــدازه برون ننهادیــم
دل برفلك ریمــن دون ننهــادیم
سرحد جنون مسکن ما گشت و هنوز
پای از حد خویشتن برون ننهــادیم

١٤ــ همام تبریزی :

خواجه همام‌الدین (م ۷۱٤ هـ) از شاعران بزرگ غزل‌سرای‌آذربایگان واز نزدیکان خاندان خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی و فرزند ش‌شرف‌الدین هارون است، وی در غزل از سعدی پیروی کرده، دیوان او را دکتر رشید عیوضی طبع کرده است. ۹۸ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

ای چشم ترا چو من جهانی شده مست
درپای توافتاده چوگیسوی توپست
لعــل لب تــو ببــرد آب یاقــوت
دندان خوشت قیمت گوهر بشکست

١٥ـ امیرخسرو دهلوی :

امیرخسرو فرزند امیر سیف‌الدین دهلوی از شاعران بزرگ پارسی‌ـ گوی هندوستان است (٦٥١ـ٧٢٥ هـ) خاندان وی هنگام تاخت و تاز مغول از بلخ به‌هندوستان رفتند، وی در عرفان از مریدان حلقه‌بگوش شیخ نظام‌الدین محمد بداونی (معروف به‌خواجه‌نظام‌الدین اولیا) بود و در غزل از سعدی و در مثنوی از نظامی پیروی می‌کرد چنانکه گوید: «دارد سخن خسرو شیرازه شیرازی».

این ترانه از اوست :

من بودم و دوش آن بت بنده نـــواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه قصـــه ما بود دراز

١٦ ـطغرائی :

امیر یمین‌الدین طغرائی فریومدی پدر ابن‌یمین از شعرای قرن‌هفتم وهشتم هجری است. دولتشاه می‌نویسد: در روزگار سلطان ابوسعید (٧١٦ـ٧٣٦ هـ) وی طرف احترام خواجه علاءالدین محمد فریومدی صاحب دیوان خراسان بود.

این ترانه از اوست :

دارم زعتاب فلك بوقلمـــون
وزگـــردش روزگار خس پروردون
چشمی چو کناره صراحی همه اشك
جانـــی چو میانه پیالـــه همه خـــون

١٧ـ ابن‌یمین فریومدی :

امیرمحمود بن امیر یمین‌الدین طغرائی از چکامه‌سرایان و قطعه‌ـ سازان بزرگ قرن هشتم است (م ٧٦٩ هـ). وی اگرچه دردستگاه دیوانی

چندی خدمت کرد اما طبعی آزادمنش داشت. این قطعه وی معروف است که گفته است :

اگر دوگاو بدست آوری ومزرعه‌ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدرکه کفاف معاش تو بشود
روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به‌که از پی خدمت
کمر ببندی وبرمردکــی سلام کنــی

آذر این ترانه را از وی نقل می‌کند :

خواهی کــه فلك کار نکو با تو کند
ارواح فلك را همــه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در او نیست مکن
یا راضی شو هرآنچه او با تو کند

۱۸ـ عبید زاکانی :

خواجه نظام‌الدین عبیداله قزوینی (م ۷۷۲ هـ) از طنزگویان بزرگ واز شاعران با ذوق و لطیفه‌گوی قرن هشتم هجری است آقای دکتر صفا درباره وی می‌نویسد : «در اسلوب انشاء و در سبك ظاهری اشعار خود بیشتر تتبع روش سعدی بوده اهمیت او خصوصاً در داشتن روش انتقادی وبیان مفاسد اجتماع بازبانی شیرین وبه‌طریق هزل در آثار منظوم ومنثور است.» در دیوان عبید ٤۹ رباعی دیده شد.

این ترانه از اوست :

دل در پــی عشق دلبــرانست هنوز
وزعمر گذشته در گمانست هنــوز
گفتیم کــه ما و او بهم پیر تویــم
ما پیر شدیم و او جوانست هنــوز

۱۹ـ سلمان ساوجی :

جمال‌الدین سلمان بن علاءالدین محمد ساوجی از بزرگترین شاعران چکامه‌سرا و از غزل‌گویان شیرین‌سخن قرن هشتم هجری است. وی بیشتر در دستگاه امیران جلایر (ایلکانیان) بود و عمر خودرا در بغداد سپری کرد. غزلهای نغز او گاهی با غزلهای حافظ اشتباه می‌شود.

دو رباعی از وی در تذکره نتایج الافکارآمده‌است. دیوانش به‌کوشش مرحوم رشید یاسمی طبع گردیده و ٧٤ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

دی سرو به‌باغ سرفرازی مـی‌کرد
سوسن به‌چمن زبان درازی می‌کـرد
در غنچه نسیم صبحـدم مـی‌پیچید
با بید و چنار دست بازی می‌کـرد

۲۰ـ سعید هروی :

خواجه سعیدالدین هروی در چکامه‌سرائی و هزل‌گوئی استاد بوده است و سخنش چون سخن شاعران خراسان، آقای دکتر صفا درگذشت وی را سال (٧٤١ هـ) نوشته‌اند.

این ترانه از اوست :

دی گفت دلم بـه ناتوانی و غمش
من عهده نمی‌کنم تو دانی و غمش
فردا من و عقل وصبر ودین کوچ کنیم
تو عاجـز و بیچاره بمانی و غمش

۲۱ـ ابن نصوح :

وی از فضلا و نجبای فارس است و در عهد سلطان ابوسعید (٧١٦ـ ٧٣٦ هـ) در قرن هشتم می‌زیسته (آتشکده آذر).

این ترانه از اوست :

بافاقــه و فقــر همنشینم کــردی
بی‌مونس و یار و بی‌قرینم کــردی
ایــن مــرتبه مقربــان در تست
آیا به‌چه خدمت این چنینم کــردی

۲۲ـ رکن‌الدین صائن :

از قاضی‌زادگان سمنان است که چندی به‌وزارت سلطان ابوسعید رسیده و طغای‌تیمورخان را تعلیم می‌داد و گویا وی از بلادت طغای‌تیمور سخنی به‌کنایه گفته وبدین سبب به‌حبس افتاد و به‌یك ترانه ازبند رهاشد. رکن‌الدین‌صائن ازشاعران قرن‌هشتم‌می‌باشد، شرح‌حالی ازاو درتذکرة‌ـ الشعرای دولتشاه سمرقندی و هم در آتشکده آذر و هم در کتاب ازسعدی تا جامی ترجمه آقای حکمت آمده است. پرفسور سیدحسن‌هم دیوان وی‌را در استان پتنه هندوستان به‌طبع رسانیده است. سرانجام رکن‌الدین‌صائن به‌دست امیرچوپان کشته شد.

این ترانه از اوست :

در حضرت شاه چون قوی شد رایــم
گفتم که رکاب را به زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از مــن
در تاب شد و حلقــه بــزد برپایم

۲۳ـ شیخ کججِ تبریزی :

دولتشاه می‌نویسد به‌روزگار «سلطان اویس شیخ‌الاسلام ومراجــع خواص و عام بود.»

تبریز مرا بجای جان خواهد بــود
پیوسته مرا دل نگــران خواهد بود

تا درنکشم آب چرنداب وکجیل
سرخاب زچشم من روان خواهد بود

۲٤ـ شهاب ترشیزی :

مولانا علی شهاب. یکی از شعرای قرن هشتم بوده و با شیخ حمزه‌آذری عارف معروف مشاعره داشته است (به‌نقل از دولتشاه و آتشکده) شیخ‌ـ آذری شهاب علی را چنین می‌گوید:

سردفتر ارباب هنر خواجه علی است
ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلی است
خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه‌کس‌که حمزه استاد علی است

علی شهاب به‌وی پاسخ می‌دهد:

ای حمزه بدان‌که عرش حق جای علی است
بر کتف رسول از شرف پای علی است
استاد علی است حمزه در جنگ ولی
صد حمزه به‌علم و فضل لالای علی است

۲۵ـ مولانا لطف‌اله قاضی :

دولتشاه وآذر بیگدلی هردو شرحی از وی نوشته‌اند. آذر در آتشکده می‌نویسد «مولانا لطف‌اله قاضی است (یعنی از نیشابور) دانشمند و در صنایع شعری کمال مهارت داشته و شیخ آذری در جواهرالاسرار گویدکه به‌اعتقاد من این رباعی مولانا در مراعات النظیر ممتنع‌الجواب است. در مناقب سردار اولیا قصاید نیکو دارد و معاصر امیرتیمور گورکان است.» دولتشاه چهار رباعی از وی نقل می‌کند.

این ترانه از اوست :

دیشت زسر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من

جامی به‌من آورد که بستان و بنوش
گفتم نخــورم گفت برای دل من

گفتار چهاردهم ـ عارفانی‌که ترانه سروده‌اند وترانه گویانی‌که صوفی بوده‌اند :

«هرچندکه بیشتر شاعران ما از آغاز قرن ششم به‌این سوی مشرب صوفیگری نیز داشته و شعر خودرا به‌معانی عرفانی می‌آراستند.) :

۱ـ بایزید بسطامی :

شیخ طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان (م ٢٣٤ یا ٢٦١ ه) یکی‌از عارفان بسیار بزرگ و بلندپایه ایران می‌باشد، گاهی‌که به‌جهان بیخودی می‌رفت، می‌گفت : «سبحان ما اعظم شانی» در تذکره آتشکده دو رباعی از وی آمده که اگر نسبتش به بایزید درست باشد آغاز سرودن ترانه را می‌توان تا نیمه اول قرن سوم پیش برد.

این ترانه از اوست :

ای عشق تــو کشته عارف و عامــی را
سودای تو گم کرده نکونامــی را
شوق لب می‌گــون تو آورده بیرون
از صومعــه با یزید بسطامــی را

۲ـ شیخ ابوالحسین خرقانی :

علی‌بن جعفر خرقانی (م ٤٢٥ ه) یکی از بزرگان عرفای ایران می‌باشد چهار ترانه از وی در آتشکده آورده شده است.

این ترانه از اوست :

آن دوست‌که دیدنش بیاراید چشــم
بی دیدنش از گریــه نیاساید چشم
ما را زبــرای دیــدنش باید چشم
وردوست نبیند به‌چه کار آید چشم

واین ترانه‌که به‌زبان پهلوی است :

تا گور نشی با تـو بتی یار نبـو
ورگـوشی از بهر بتی عـار نبو
آنرا کـه میان بسته بـه زنار نبـو
او را بـه میان عـاشقان کار نبو

۳ـ ابوسعید ابی‌الخیر :

ابوسعید فضل‌الله بن‌ابی‌الخیر میهنی (۳۵۷ـ٤٤۰ ه) وی در مجالس وعظ وتذکر و در خانقاه و هنگام سماع گهگاه به‌خواندن ترانه‌ای از خود یا دیگران می‌پرداخته است. محمد بن منور نواده شیخ بوسعید در کتاب (اسرارالتوحید) می‌نویسد: «شیخ‌هرروز مجلس‌می‌گفت وهرکرا چیزی بدل برمی‌گذشتی شیخ در میان سخن روی به‌وی می‌کرد و جواب آن سخن‌که او را دردل بودی به‌رمزی یا بیتی یا حکایتی برون می‌دادی چنانکه آن کس را مفهوم شدی.» ابوسعید ابوالخیر شاعری بوده است با ذوق و عارفی سرتاپا شور و شوق وی درمقام عرفانی بسیار بلندپایه است. ابوسعید بی‌گمان نخستین کسی است‌که اندیشه‌های نغز عرفانی‌را در پیکر دل‌انگیز ترانه آورده و جلوه‌گر ساخته است. محمد منور منکر انتساب رباعیات به‌ابوسعید است مگر یك بیت شعر که برظهر رقعه حمزه نوشته و یك ترانه، علی‌رغم گفتار محمد منور بسیار ترانه‌های شورانگیز به‌نام ابوسعید در تذکره‌ها ضبط شده و مرحوم سعید نفیسی ۷۲۰ ترانه از وی گرد آورده و با پیش‌گفتاری محققانه به‌طبع رسانیده است و سخن محمد منور را ردکرده.

این ترانه از اوست :

وافـریادا زعشـق وافریـادا
کارم بـه یکی طرفـه نگار افتادا
گـر داد من شکستـه دادا دادا
ورنـه من و عشق هرچه بادا بادا

٤ـ خواجه عبدالله انصاری :

شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن انصاری هروی (۳۹٦ــ٤۸۱ ﻫ) وی در طریقت پیر وجانشین شیخ ابوالحسن خرقانی است. پیرهــرات یکی از بزرگان عرفای ایران است، عارفی است که در وادی عشق سوخته و معرفت اندوخته. از در نیاز به‌لابه درآمده گوید :

الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است ــ وگر عبدالله گناهکار است از دوستان است. نثر مسجع در پارسی دری از ابتکارات اوست.

این ترانه از اوست :

من هرچه زدوست بــود بشناختــه‌ام
از هرچــه مرا بــود بپرداختــه‌ام
وزآتش عشق دوست بگــداختــه‌ام
وزپیش کــه من سوخته‌ام ساخته‌ام

٥ـ محمد غزالی :

حجت‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی طوسی (م ٥٠٥ ﻫ) در طوس یکی از دانشمندان به‌نام است، هم واعظی است شهیر و هم صوفی‌ای است صافی ضمیر، مدرسی نظامیه را ارجی ندید، پای در دامن قناعت کشید. دو رباعی در تاریخ ادبیات دکترصفا از وی نقل شده است.

این ترانه از اوست :

ما جامه نمازی بــه سر خم کــردیم
وزخاك خــرابات تیمم کــردیم
شاید کــه در این میکــده‌ها دریابیم
آن عمر که در مدرسه‌ها گم کــردیم

٦ـ احمد غزالی :

شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی (م ٥۱۷ یا ٥۲٠ ﻫ در طوس) وی عارفی است با جلال و صاحب‌کمال در

طریقت پیرو ابوبکر نساج بود. رساله‌های بحرالحقیقه ـ سوانح‌العشاق و عشقیه به‌خامه اوست. ٤ رباعی از وی در تاریخ ادبیات آقای دکترصفا دیده است.

این ترانه از اوست :

عشقی بـه‌کمال و دلربائی به‌جمال
دل پر سخن و زبان زگفتن شده لال
زین نادره‌تر کجـا بـود هرگز حال
من تشنه و پیش من روان آب زلال

۷ـ عین‌القضاة همدانی :

ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی (مقتول ۲۵ ٥هـ) یکی از شهدای بزرگ عارفان ایران در آغاز قرن ششم هجری است. وی درنزد امام عمر خیام و شیخ احمد غزالی به‌دانش اندوزی پرداخت و در جوانی از نوابغ روزگار گردید. عین‌القضات از شور و شوق صوفیانه سرمست بود و در بیخودی مهر از سر درج اسرار برمی‌گرفت و هرچه در نهان داشت آشکار مـی‌کرد و چون سخنان او خلاف مشرب متشرعین متعصب بود سرانجام خودرا به‌کشتن داد. این عارف نابغه راکه سی و سه‌سال بیش نداشت به‌گناه دانائی در شب هفتم جمادی‌الاخره (٥۲٥ هـ) به‌دارکین و انتقام‌کشیدند و پیکر او را با آتش نفت‌وبوریا سوختند. ترانه‌ای که پیش از مرگ به‌وی الهام شده اینست :

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم
وآنهم به‌سه‌چیز کم‌بها خـواسته‌ایم
گر دوست چنین‌کندکه ماخواسته‌ایم
ما آتش و نفت و بـوریـا خواسته‌ایم

این ترانه از اوست :

بستردنی است آنچــه بنگاشتــه‌ایم
افکندنــی است آنچــه بفراشته‌ایم
سودا بود است آنچــه پنداشته‌ایــم
دردا کــه بهر زه عمــر بگذاشته‌ایم

رساله‌های جمالی و یزدان شناخت از خامه اواست.

۸ـ سنائی غزنوی :

ابوالمجد مجدودبن آدم (م ۵۲۵ یا ۵۳۵ هـ) در نیمه دوم قرن پنجم هجری چشم به‌جهان گشود. درآغاز ستایشگر سلطان مسعود ابراهیم‌ـ غزنوی بود و بهرامشاه بن مسعود را نیز ستایش کرد، چون در مکتب عرفان کمال یافت از این کار سرباز زد.

سنائی غزنوی یکی از شاعران پرمایه و از عارفان بلندپایه ایران است. وی نخستین کسی است که اندیشه‌های پرمغز عرفانی را در پیکر زیبای شعر پارسی دری درآورد و منظومه ارزشمند حدیقةالحقیقه را با بحر خفیف: (فاعلاتن ـ مفاعلن ـ فعلن) ساخت (نظامی گنجوی پس از یك قرن هفت‌پیکر خودرا بدین وزن‌سرود) در مقام عرفان سمت‌پیشوائی داشت چنانکه گفته‌اند: (عطار روح بود و سنائی دوچشم او. ما از پی سنائی و عطار آمدیم.) حکیم سنائی ترانه‌های زیبا و شیوای عــاشقانه و عارفانه می‌سرود و با حکیم عمر خیام معاصر بود. جناب استاد همائی در طربخانه می‌نویسند: «ازجمله شعرای قرن (۵ـ۶) هجری کــه معاصر حکیم خیام یا نزدیك به‌زمان وی بوده و در خصوص رباعی‌گوئی قدرت و شهرت داشته‌اند یکی حکیم سنائی معروف است. پاره‌ای از رباعی‌های او را اشتباهاً در مجموعه‌ها به‌نام خیام نوشته‌اند.»

این ترانه از اوست :

دردست منت همیشــه دامــن بــادا
وآنجا کــه ترا پای سر من بادا

برگم نبود که کس ترا دارد دوست
ای دوست همه جهانت دشمن بادا

۹ـ شیخ‌احمد جام ژنده پیل :

شیخ‌الاسلام ابونصر احمد بن ابی‌الحسن (۴۴۱ـ۵۳۶ هـ) شیخ آذری می‌نویسد احمد جام (از اکابر مشایخ عظام ـ در علم تصوف تصنیفات مثل شرح‌السایرین و غیره بسیار دارد) در آتشکده ۳ رباعی از وی نقل شده است.

این ترانه از اوست :

تا یك سر موی هستی از تو باقی است
آیین دکان خود پرستی باقی است
گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که زپندار پرستی باقی است

۱۰ـ مجدالدین بغدادی (بغداد خوارزم) :

ابوسعید شرف بن مؤید بن ابوالفتح بغدادی خوارزمی (م ۶۰۶ یا ۶۱۶ هـ) درتصوف مرید شیخ نجم‌الدین‌کبری بود، پیش از آمدن مغول به‌فرمان سلطان محمد خوارزمشاه مجدالدین‌را به‌جیحون افکندند. دو رباعی از وی در تاریخ ادبیات آمده .

این ترانه از اوست :

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد
عاشق نبود هرکه زخنجر ترسد
تا چند زسر بریدنم بیم کنی
آن‌کس که سر تو دارد از سر ترسد؟

۱۱ـ شیخ نجم‌الدین کبری :

ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی (م ۶۱۸ هـ) از بزرگان

مشایخ صوفیه و مؤسس سلسله کبرویه است. شیـخ نجم‌الدین‌کبری چنانچه شیوه صوفیان است در خانقاه و هنگام گفتن مجلس یا سماع به‌خواندن ترانه می‌پرداخت از این‌رو ترانه‌هائی به‌وی نسبت داده‌اند. در فتنه چنگیز به‌دست مغولی کشته شد، هنگام درگیری با مرگ پرچم (کاکل) آن بی‌رحم را گرفت و رها نکرد تا به‌ناچار کاکل کافر را بریدند، مولوی دراین معنی گفته :

ما از آن محتشمانیم کـــه ساغر گیرند
نه از آن مفلسگان‌کان بزلاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نـــوشند
پیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

این ترانه از اوست :

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
یا با کس دیگر آشنا خـــواهد شد
از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست
وزکوی تو بگذرد کجا خواهد شد

۱۲ــ سنجانی خوافی :

تذکره نتایج‌الافکار می‌نویسد: «سالك مسالك خدا دانی شاه رکن‌ـ الدین محمود سنجانی که به‌شرف بیعت خواجه مودودچشتی درآمده.» در سال (۵۹۷ هـ) درگذشته. وی یکی از صوفیان صافی دل و روشن‌ضمیر بوده‌که بیشتر در چشت می‌زیسته است.

این ترانه از اوست :

در راه چنان رو کـــه سلامت نکنند
با خلق چنان زی کـــه قیامت نکنند
در مسجد اگـــر روی چنان رو که ترا
در پیش نخوانند و امـــامت نکنند

۱۳ــ اوحدی کرمانی :

شیخ اوحدالدین کرمانی (م ٦۳۵ هـ) مرید و خلیفه شیخ رکن‌الدین‌ــ سنجانی. شیخ قطب‌الدین ابهری و شیخ نجیب‌الدین سهروردی بود، از اکابر ارباب طریقت و اعاظم اصحاب حقیقت بوده و به‌صحبت شیخ محی‌الدین عربی نیز درآمده است. نقل از تذکره نتایج‌الافکار. رباعی زیر را در بغداد گفته و داستانی دارد که مجال گفتنش نیست.

این ترانه از اوست :

سهل است مرا برسر خنجر بــودن
در پای مراد دوست بــی‌سر بودن
تو آمده‌ای کــه کافــری را بکشی
غازی چو توئی رواست کافر بودن

۱٤ــ شیخ روزبهان فسائی :

سیدالاقطاب شطاح فارس ابومحمد روزبهان بن ابی‌نصربن روزبهان بقلی دیلمی فسائی شیرازی از عرفا و علمای قرن ششم هجری است. شیخ روزبهان یکی از بزرگترین عارفان شوریده حال و از عــاشقان شیدای جمال محبوب لایزال می‌باشد. آثار وی ٤۲ رباعی است. این دوبیتی از اوست :

اگــر آهــی کشــم صحــرا بسوزم
جهان را جملــه سر تا پا بسوزم
بسوزم عالــم ار بــا مــا نسازی
چــه فرمائی بسازی یــا بسوزم

این ترانه از اوست :

گر تاب در آن زلف نگــون اندازی
زهــاد زصومعــه برون انــدازی
ور عکس جمال خود بــه روم اندازی
بتهــا بــه‌سجود سرنگون اندازی

۱۵ــ فریدالدین عطار :

فریدالدین ابوحامد (یا ابوطالب) محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطا رکدکنی نیشابوری (۵۳۷ ــ ٦۲۷ هـ) عارفی بزرگ وبنام است واز شاعران بزرگوار پایان قرن ششم وآغاز قرن هفتم می‌باشد. مولانا جلال‌الدین محمد مولوی در کودکی با پدر خود بهاءالدین محمد در نیشابور به‌خدمت عطار رسیده و اوست‌که می‌گوید: «عطار روح بود و سنائی دوچشم اوما از پــی سنائی و عطار آمدیم» این سخن درست است، پس از سنائی در شناخت حقیقت عرفان کس مانند عطار نیامد و پس از او به‌مولانا جلال‌الدین محمد بلخی قونوی ختم شد. یکی از کتابهــای معروف و باارج عرفانی عطار منطق‌الطیر است. عطار در فتنۀ چنگیز به‌دست مغولی شربت شهادت نوشید.

این ترانه از اوست :

گفتم دل و جان در سر کارت کردم
هرچیز کــه داشتم نثــارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی
این من بودم کــه بی‌قرارت کــردم

۱٦ــ سیف باخرزی :

شیخ‌العالم سیف‌الدین ابوالمعالی سعدبن مظفر باخرزی (م ٦۲۹ یا ٦۵۹ هـ) از مشایخ صوفیه و از شاعران صاحب ذوق پایان قرن ششم و آغا قرن هفتم و ازاصحاب شیخ نجم‌الدین‌کبری (احمدبن‌عمرخوارزمی) بوده ــ با عطار ونجم‌الدین رازی معاصر ــ ۱۳ رباعی در تاریخ ادبیات از وی نقل شده.

این ترانه از اوست :

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست
مستان شده‌ایــم هیچ می پیدا نیست

مردان رهش بـه همت دیـده روند
زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

۱۷ـ بابا افضل کاشانی :

خواجه افضل‌الدین محمد بن حسن بن حسین (خوزه‌ای) مرقی کاشانی (م ٦٠٦ یا ٦٦٧ هـ) از حکیمان بلندپایه ایران است. برخی از مصنفات وی به‌کوشش آقای دکتر یحیی مهدوی و مرحوم مجتبی مینوی طبع گردیده، ۱۸۷ رباعی دارد اما مرحوم سعید نفیسی ٤٨٢ رباعی از وی فراهم کرده است. در آنها اندیشه حکمی با عرفان آمیخته به‌هم است.

این ترانه از اوست :

افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است
سر تا سر آفاق دویـدی هیچ است
هرچیز که گفتی و شنیدی هیچ است
وآن نیز که درکنج خزیدی هیچاست

۱۸ـ مولوی :

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی فرزند بهاءالدیـن محمدبن حسین بن احمد خطیبی (م ٦٧٢ هـ در قونیه) بزرگترین شاعر عارف و بلندپایه‌ترین عارف شاعر ایران بلکه جهان است. بی‌گمان مادر روزگار دیگـر جلال‌الدین محمد بلخی نزاید که دریائی مالامال از لآلی گرانبهای معانی در دفتری چون مثنوی بگنجاند و بگوید : «مثنوی ما چو قرآن مدل ـ هادی بعضی و بعضی را مضل» مادرایام کدام فرزند بیاورد که یك جهان شور و شوق و مستی در دیوان شمس تبریزی جای دهد. آقای دکتر صفا درباره وی می‌نویسد: «یکی از بزرگترین وتواناترین گویندگان متصوفه واز عارفان نام‌آور و ستاره درخشنده و آفتاب فروزنـده آسمان ادب فارسی ـ شاعر حساس صاحب اندیشه از جمله متفکران بلامنازع عالم

اسلامی است.» رباعیات مولانا در اصفهان به‌طبع رسیده و به ۱۹۹٤ عدد می‌رسد.

این ترانه از اوست :

جز من اگرت عاشق شیداست بگو؟
ور میل دلت بجانب مـاست بگو؟
ورهیچ مرا در دل تو جاست بگـو؟
گرهست‌بگو نیست بگو، راست بگو؟

۱۹ــ نجم‌الدین رازی :

نجم‌الدین ابوبکر عبداله بن محمد بن شاهاور معروف به (دایه) (م ٦٤١ یا ٦٥٤ هـ) از تربیت یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری و مجدالدین بغدادی می‌باشد. کتاب (مرصاد العباد) و (مرموزات اسدی) ازاوست. نجم‌رازی در کتاب مرصاد العباد خود از خیام انتقاد کرده و را به‌کفر منسوب داشته.

این ترانه از اوست :

کار من و تو بی من و تو ساخته‌اند
وزنیك و بد من وتو پـرداخته‌اند
تسلیم کـن امروز که فردا به‌یقین
تخمی روید کـه دی درانداخته‌اند

۲۰ــ فخرالدین عراقی :

شیخ فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار همدانی‌فراهانی (٦۱۰ــ٦۸۸ هـ) از عارفان شیدا و باشور واز شاعران شیرین‌گفتار است. در هجده سالگی از همدان به‌مولتان رفت و به‌خدمت شیخ‌بهاءالدین زکریا که از کبار مشایخ آن سامان بود رسید و گام در راه پرنشیب و فراز سیر و سلوك عرفان نهاد. چندی بعد به‌حجاز و قونیه سفرکرد وی به‌خدمت شیخ صدرالدین قونیوی که از پیروان محی‌الدین عربی بود رسید و کتاب (لمعات) را تحت تأثیر فصوص‌الحکم ابن‌عربی نوشت ،

سخن عراقی از شور و سوز درون حکایت می‌کند، ۱٦۷ رباعی دردیوان وی آمده.

این ترانه از اوست :

حسنت به‌ازل نظر چو درکارم کرد
بنمود جمال وعاشق زارم کـــرد
من خفته بـــدم به‌ناز درکتم عــدم
حسن تو بدست خویش بیدارم کـــرد

۲۱- پوریای ولی قتالی :

پهلوان محمود خوارزمی معروف به‌پوریای ولی (م ۷۲۲ ه) آذر در آتشکده در ۳۱۹ می‌نویسد: «صیت پهلوانی وقوت جسمانی و روحانی او جهانگیر، در عهد خود بی‌نظیر ومثنوی‌کنزالحقایق منسوب‌به‌اوست.» شش رباعی از او نقل می‌کند. اما رباعی دیگر از او زبانزد مردم است که آورده می‌شود.

این ترانه از اوست :

گر بر سر نفس خود امیری مـــردی
برکور و کر ار نکته نگیری مردی
مـــردی نبـــود فتاده را پـــای زدن
گـــر دست فتاده‌ای بگیری مردی

۲۲- اوحدی مراغه‌ای :

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای اصفهانی (م ۷۳۸ ه) ازشاعران متصوف و مشهور و از پیروان ابوحامد اوحدالدین احمد کرمانی است .باید از راه سلسله و مراتب تصوف از ابوحامد پیروی کرده باشد زیرا هنگام مرگ اوحدی‌کرمانی، مراغه‌ای شاید متولد نشده بود. با عراقی می‌تواند معاصر باشد. کتاب (جام جـــم) از اوست. دیـــوان وی را مرحـــوم

سعید نفیسی طبع کرده. ۱۸۵ رباعی دارد این ترانه از اوست: که حقیقت عرفان را آشکار می‌کند:

از تست فتاده در خلایق همه شور
درپیش تو درویش وتوانگر همه عور
ای با همه در حدیث وگوش همه کر
وی باهمه درحضور وچشم همه کور

۲۳ـ خواجوی کرمانی :

ابوالعطا کمال‌الدین محمود بن علی بن محمود (۶۸۹ـ۷۵۳ هـ) از شاعران بزرگ و از عارفان قرن هشتم هجری است. وی چکامه‌ها و غزلها و ترانه‌های زیبا و شیوا دارد و نیز چند منظومه مانند: همای و همایون و گل و نوروز. خواجو هرچندکه شیوه سعدی را پیروی‌کرده اما خود با آوردن ترکیبات تازه و مضامین نو واندیشه‌های عرفانی راهی دیگر رفته و سبکی دیگر آورده است. خواجه حافظ پایان عمر خواجورا دریافته. خواجو در بغداد به‌خدمت عارف مشهور علاءالدین سمنانی‌رسید و دست در حلقه ارادت او زد.

این ترانه از اوست :

سوز جگر شمع زپروانه بپرس
وزباده پرستان ره میخانه بپرس
سروی تو پریچهره و من دیوانه
جانا سخن راست زدیوانه بپرس

۲۴ـ خواجه عمادکرمانی :

عمادالدین علی فقیه کرمانی (۶۸۹ـ۷۷۳ هـ) یکی از شاعران‌بزرگ وعارفان با نام قرن هشتم هجری است. وی با خواجه حافظ وعبیدزاکان معاصر و با خواجه حافظ مشاعره و مناظره داشته و شاه شجاع تحت تربیت او بوده است. می‌گویند این شعر حافظ تعریضی نسبت به‌خواجه عماد دارد که می‌گوید:

صوفـی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکـر با فلك حقـه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضـه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای کبك‌خوش‌خرام که‌خوش‌میروی‌بناز
غره مشو که گربه عابد نماز کـرد

اما آقای رکن‌الدین همایون فرخ این سخن‌کنایه آمیز حافظ را مربوط به‌خواجه عماد نمی‌داند، در دیوان خواجه عماد ۱۲۱ رباعی یافت می‌شود.

این ترانه از اوست :
مائیم گهی مرده و گه زنده چو شمع
گه گریه ندیم ما و گه خنده چو شمع
در آتش عشق و سوز هجران همه شب
برپای فتاده و سرافکنده چـو شمع

۲۵ـ خواجه حافظ شیرازی :

خواجه شمس‌الدین محمدبن بهاءالدین حافظ شیرازی (م ۷۹۱ ه) یکی از بزرگترین و نام‌آورترین شاعران غزل‌سرای ایران است. غزلهای حافظ شیرین سخن پیش از آنکه خواننده و شنونده معنی و مفهوم آن‌را دریابد با آهنگی دلنواز و جان‌پرور برمی‌خوردکه روان او را آرامش می‌دهد: این آهنگ مسحور کننده ازدرون واژه‌ها وسخنانی بیرون می‌آید که حافظ آنها را استادانه چون پرده‌های چنگ ورباب به‌یکدیگر آمیخته است. خواجه حافظ در شیوهٔ شاعری از دو سرچشمه زلال غزلهای سعدی وخواجو سیراب شده و می‌گوید:

استادغزل‌سعدی‌است‌نزدهمه‌کس‌اما　　داردغزل‌حافظ طرز غزل‌خواجو

اما خواجـه شیراز بیرون از ایـن دو شیوه سبکـی ویژه خود دارد: وی عشق و عـرفان و پند واندرز را به‌هم آمیخته و با شکر گفتار در

قالب شعر می‌ریزد و در برابر طوطیان شکرشکن می‌گذارد، حافظ با شاه‌نعمت‌الله‌ولی نیزمعاصربوده و گاه‌بایکدیگر مشاعره ومناظره‌داشته‌اند. شاه‌نعمت‌الله در غزلی‌که برای حافظ می‌نویسد می‌گوید:

ما خـاك راه را بنظـر کیمیا کنیم

صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم

حافظ پاسخ می‌دهد که :

آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند

آیا بود کـه گوشه چشمی بما کنند

دردم نهفته به زطبیبان مدعـی

باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

خواجه اگرچه دست در حلقه پیری نزده و سلسله قطبی را نجنبانیده اما خود عارفی واصل واز جام عشق وحدت سرمست بوده است. ۷۹ رباعی دردیوان وی آمده است.

این ترانه از اوست :

گـل گفت اگر دستگهی داشتمـی

بگر یختمی اگـر رهـی داشتمی

با بی‌گنهی مرا چنین مـی‌سوزنـد

ای وای به من گر گنهـی داشتمی

۳٦ـ کمال خجندی :

کمال‌الدین مسعود خجندی (م ۸۰۳ یا ۷۹۲ هـ) وی از ماوراءالنهر است‌که در آغاز جوانی به‌تبریز آمد و به‌خدمت سلطان حسین جلایر رسید و سلطان برای وی خانقاهی ساخت. وی از شاعران غزل‌سرا واز بزرگان عرفاست. دیوانش به‌کوشش عزیز دولت‌آبادی طبع شده و ۳۲ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

گر گل نه به‌خدمتت زجا برخیزد
بهر زدنش باد صبا برخیزد
پیش قد تو سرو سهی را در باغ
چندان که نشانند زپا برخیزد

۲۷ـ شاه نعمت‌الله‌ولی :

سید نورالدین نعمت‌اله بن عبداله کرمانی (۷۳۰ـ۸۳۴ ه) وی از علوم ظاهری بهرهٔ کافی داشت و چون طبع او را این علوم قانع نمی‌کرد به‌ریاضت وتصفیه وتزکیه پرداخت و در پی آوردن مرادی سفرکرد تا به‌مکه رسید واز دست شیخ عبداله یافعی عارف مشهور خرقه پوشید. شاه‌نعمت‌اله در تصوف مؤسس سلسله‌ای شد که تابه‌امروز برجاست و بسیار کسان از این سلسله پیروی می‌کنند. در شاعری نیز استاد بود، ۴۲۱ رباعی دارد.

این ترانه از اوست :

عشق‌است که‌جان‌عاشقان‌زنده‌ازاوست
نوری است‌که آفتاب تابنده از اوست
هرچیزکه در غیب و شهادت یابی
موجود بود زعشق و پاینده از اوست

گفتار پانزدهم ـ زنان شاعر وترانه‌ساز :

پرده نشینان سخنگوی و شاعران مه‌روی بسیار بوده‌اند و ازدیرباز هنر خودرا در سرود و چنگ ورود نشان داده‌اند و بزم پادشاهان و بزرگان را با ترانه‌های خوش ونواهای دلکش گرم کرده‌اند. چنانکه نوشته‌اند کنیز بهرام‌گور هنر شاعری داشته است، دیگر شاهنامه برای ما گواهی است راستین آنجاکه از دختران آسیابان و دختران برزین دهقان و آرزو دختر گوهرفروش نام میبرد می‌بینیم همه در بزم بهرام

چامه‌سرا و چنگ‌زن بودند. این است نمونه از آن: در کنار آسیا:

وزان روی آتش همـه دختران
یکـی جشنگـه ساخته بـر کـران
زگل هـر یکـی بـرسرش افسری
نشسته بهـر جـای رامشگـری
همه چـامهٔ رزم خسرو زدنـد
زمان تا زمـان هریکی نوزدنـد

۱ــ مهستی :

در تذکره‌ها از وی سخن رفته است. آذر در آتشکده مـی‌نویسد ص ۳۶۰: «مهستی از اکابرزادگان گنجه است وبعضی او را نشابوری نوشته‌اند به‌هرحال از اصناف زنان به‌قوت طبع او کس ندیده، در مجلس سلطان سنجر اعتبار تمام داشته و از دولت سلطان رایت اجلال افراشته» آذر ۱۸ رباعی از او آورده است. دیوانش به‌کوشش آقای طاهری طبع‌شده و مرحوم عبدالرحمن فرامرزی تقریظی برآن نوشته، ۱۶۹ رباعی دارد. مهستی ذوق سرشار و شوری جگرخوار داشت. آبشاری لگام گسیخته را مانست که از کوهساری فروریزد. عواطف و احساساتی‌که پر از شوق و ذوق بود از طبع ظریف و روانش سرچشمه می‌گرفت و بی‌پروا در پیکر سخنان شیوا می‌ریخت و راز دل را آشکار می‌کرد و می‌گفت آنجا که پادشاه عشق خرگاه می‌زند سپاه خرد و نام و ننگ رخت برمی‌بندد. آنچه از ترانه‌های آبدار مهستی به‌دست‌آمده لطف سخن وتوانائی واستادی اورا در ترانه‌سازی مسلم می‌دارد. ترانه‌های وی عشقی است وبیشتر به‌جوانان پیشه‌ور خطاب می‌کند. از اشعار او پیداست‌که از طبع زنی عاشق پیشه برخاسته است.

این ترانه از اوست :

هرچند چو خـاك راه خوارم‌گیری
خـاك توام ارچـه خاکسارم گیری

در بحر غمم زاشك شاید کــه بلطف
نــزدیك لب آئــی بکنارم گیری

۲ـ لاله خاتون :

در تذکرهٔ نتایج‌الافکار نوشته شده: «چمن آرای رنگین بیانی مسماه لاله خاتون کرمانی. مدتی در ولایت کرمان داد عدل و حکومت داده و مردانه قدم در راه جهانبانی نهاده.»

این ترانه از اوست :

بس غصه کــه از چشمه نوش تو رسید
تا دست من امــروز بدوش تو رسید
در گــوش تو دانــه‌های در می‌بینم
آب چشمم مگر بگــوش تو رسید

۳ـ لاله هندوستانی :

نقل از تذکره زنان شاعر.

این ترانه از اوست :

داریم هوای وصل آن یار کــه نیست
خواهیم وفا از آن ستمکار که نیست
در فرقت یار صبر جستیم و قــرار
آواز برآمــد از دل زار که نیست

٤ـ خدیجه سلطان :

نتایج الافکار می‌نویسد: «شمع شبستان سخندانی خدیجه سلطان بنت کلب علی‌خان داغستانی.»

این ترانه از اوست :

مــن مستی عهد یــار میدانستــم
بــی‌مهــری آن نگار میــدانستم

آخر به‌خزان هجر خویشم بنشانــد
من عــادت نــو بهار میدانستم

٥ـ نهانی :

نتایج‌الافکار می‌نویسد: «حجله‌نشین خوش‌بیانی مسماة نهانی کــه از هم جلیسان مادر شاه سلیمان صفوی بوده ـ صیت حسن و جمال آن‌پری تمثال‌ـ به‌اطراف و جوانب در گرفت عماید هرقوم خیال خواستگاری او درسر داشتند. وی این رباعی را گفته در چارسوی بازار آویخت تا هرکه به‌جواب آن درآید یا به‌اجابت سؤال او گراید فاما هیچیك از موزونان عصر از عهدهٔ جوابش برنیامد.»

این ترانه از اوست :

از مــرد برهنه روی زر مــی‌طلبم
از خانــه عنکبوت پر می‌طلبم
من از دهــن مــار شکــر می‌طلبم
وزپشه مــاده شیر نــر مــی‌طلبم

٦ـ پادشاه خاتون :

«صفوةالدین پادشاه‌خاتون دختر قطب‌الدین محمدسلطان قراختائیان کرمان بود. به‌فرمان بایدو به‌انتقام خون برادر، خاتون کشته شد «از سعدی تا جامی براون» پندارم که لاله خاتون در نتایج‌الافکار و پادشاه خاتون یکی باشند.

این ترانه از اوست :

بر لعل کــه دید هرگز از اشك رقم
یا غــالیه بــرنوش کجا کردستم
جانا اثــر خال سیه بــر لب تــو
تاریکی و آب زندگانــی است بهم

۷ـ از دختر مغنیه کاشغری :

در مرثیت پادشاه قلج طمغاج‌خان گفته :

از مـرگ تو ای شاه سیه شد روزم
بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تـو کجاست ای دریغـا تا من
خون ریختن از دیده بدو آمـوزم

یادآوری : یکی دو از این زنان شاعر در قرن نهم بوده‌اند دیگر اینکه از رابعه قزداری رباعی به‌دست نیاوردم. سدیگـر اینکه زنان شاعـر ایرانی پس از اسلام (تا قرن نهم) بیش از این بوده‌اند مگر آثاری و نام ونشانی از ایشان به‌سبب گردش روزگار و پیش‌آمدها برجای نمانـده است.

گفتار شانزدهم ـ پادشاهان سخنور و بزرگان شاعر که ترانه از آنان به‌دست آمده :

۱ـ امیر ابواحمد محمدبن محمود غزنوی :

ترانه زیر را در سوگواری زن خود گفته است :

ای حال دل خسته مشوش بـی تو
عیش خوش من‌شداست ناخوش‌بی‌تو
تو رفته‌ای و من آمـده بی‌تو به‌جان
تو در خاکی و من در آتش بی‌تو

۲ـ از امیرابوالمظفر طاهربن‌الفضل بن محتاج چغانی :

یك شهر همـی فسون و رنگ آمیزند
تا برمن وبـرتو رستخیز انگیزنـد
با ما بحدیث عشق چند استیـزند
هر مرغـی را بپای خـود آویزند

٣ـ از : امیر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر :

گل شاه نشاط آمد و می میرطـــرب
زآن روی بدین دومی‌کنم عیش طلب
خواهی‌که دراین بدانی ای ماه سبب
گل رنگ رخت دارد ومی‌طعم دولب

٤ـ از : امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن شمس‌المعالی قابوس:

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کــم حال تباه
تن‌چون‌نی‌وبرچونیل‌ورخساره‌چوکاه
انگشت بــه‌لب‌گوش بدر دیده براه

٥ـ از : ملکشاه بن الب‌ارسلان بن چغری بن میکائیل بن سلجوق :

بوسی زد یار دوش بردیده مــن
او رفت واز آن بماند تردیده من
زان داد براین دیده نگارینم بوس
کو چهرهٔ خــویش دید در دیدهٔمن

٦ـ از: سلطان علاءالدنیا والدین آتسز بن محمد درباره رشید وطواط (اصلع بوده) :

از فضــل سرت بــرآسمان مــی‌ساید
زان بــر سر تو موی همی برنایــد
مــا را سر تــو چو دیــده درمی‌باید
بــردیده اگــر موی نباشد شایــد

٧ـ از : علاءالدنیا والدین ملک‌الجبال الحسین بن‌الحسین العباس‌الغوری:

پس‌از اسارت به‌دست سلطان سنجر وعفو ودریافت یك طبق مروارید این رباعی را می‌گوید:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
با آنکه بـدم کشتنی از روی یقین
اکنـون بطبق دهـد مرا در ثمین
بخشایش و بخشش چنان است وچنین

۸ـ از : سلطان جلال‌الدین سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی :

از دست تبه‌کـاری این مشتی رنـد
در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایـزد بـی نیاز آخـر مپسند
دیوان همه آزاد و سلیمان دربند

۹ـ از : سلطان علاءالدنیا والدین تکش بن ایل‌ارسلان :

(دراثر بخشش بسیار و تهی شدن خزانه) .

در زین سخـا نشست دانم کـردن
گر کـوه زراست پست دانم کردن
لیکن چو خزانه‌ای که می‌باید نیست
از نیست چگونه هست دانم کـردن

۱۰ـ از : سلطان شهید طغرل :

هنگامی که در قید اتابك قزل ارسلان افتاده گفته :

در بند غمـم گـره گشایا مپسند
وین کاهش جاه جانفزایـا مپسند
وزبنده و بنده زاده ای چندین ظلم
بر خواجه خویشتن خدایا مپسند

١١ـ از : سلطان جلال‌الدنیا والدین قلج طمغاج‌خان ابراهیم ابن‌الحسین سلطان سمرقند:

ای روی ترا زحسن بـازارچـه‌ای
در من نگر از چشم کـرم پارچه‌ای
دریاب کـه تر میکند از خون جگر
هجران تو از هر مژه دستارچه‌ای

١٢ـ از : سلطان علاءالدنیا والدین اسکندرثانی محمدبن‌السلطان تکش:

این رباعی را در پاسخ رباعی هندوخان عم خود که مـی‌خواست خراسان را بگیرد گفته :

ای جان عـم این غم ره سوداگیـرد
وین پند نه در تو و نه درماگیرد
تا قبضـه شمشیر کـه پالاید خـون
تـا آتش اقبال کـه بـالا گیـرد

١٣ـ از : هندوخان عم اسکندر ثانی که پیشتر گفته است :

گفتار تـرا خنجـر بـران مـارا
کاشانه تـرا مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم تـرا شها خـراسان مارا

١٤ـ از : سلطان الشهید نصرة الدنیا والدین قلج‌ارسلان‌خان عثمان بن ابراهیم :

ما و تـو کـه هم نمونـۀ پرگاریم
سرگرچه دوکرده‌ایم یك‌جان داریم
چون نقطه نهاده‌ایـم بر دایره پای
تا آخـر کار سر بهـم باز آریـم

۱۵ــ از : ملك‌طغان شاه بن‌المؤيد :

گل دوش بــه هنگام سحر خاسته بود
خودرا چوعروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریــزه در کف کرده
زو نیز مگر که یار زر خواسته بود

۱۶ــ از : ملك عليشاه بن‌السلطان تکش‌که در گریزوآویز عمر گفته :

بر من چو همه نوبت غــم می‌گذرد
شادی ببرم چو بخت کم میگذرد
آن روز که بود دولت آن روز گذشت
وامروز که محنت است هم میگذرد

۱۷ــ از : امیر ناصرالدین عثمان بن حرب السنجری :

دروصف مطربه‌ای زاهده نام که در مجلس انس او حاضر بود بدیهه گفته :

چشم و رخ تو به‌دلبری استادنــد
انگشتانت در طــرب بگشادند
ای‌زاهده زاهدان زچنگ خوش تو
چون‌نرگس تو مست وخراب افتادند

۱۸ــ از : شاهزاده تاج‌الدین تمران شاه :

هرگز چومنی عاشق‌ومدهوش که دید
آزاد چو بنده حلقه درگوش که دید
با دل گفتم دمی فــراموشش کــن
دل گفت دلی زجان فراموش که دید

۱۹ـ از : ملك نصرةالدین کبود جامه (۶۰۰ ه) :

سلطان تکش فرستاده بود که سر او را بیاورند وی به‌مو کلان سیم وزر داد تا او را زنده نزد تکش بردند و به‌یك رباعی نجات یافت :

من خاك تو در چشم خـرد مـی‌آرم
عذرت نه یکی نه ده که صد مـی‌آرم
سر خواسته‌ای بدست کس نتوان داد
می‌آیم و برگـردن خـود مـی‌آرم

۲۰ـ از : بیغوملك :

هـرگز نبدم لب تو یـارب روزی
با بنده تو نیست مگـر لب روزی
گیسوی تو صد روز شبی کرد ولیك
رخساره تو نکـرد یك لب روزی

۲۱ـ از : امیر سناءالدین ارقم‌الفارس :

روی تو به طعنه بـر قمـر میخندد
لعلت بکرشمه برگهـر می‌خنـدد
از شیرینی کـه هست گوئی لب تو
پیوسته چو پسته برشکر مـی‌خندد

۲۲ـ از : امیر فخرالدوله والدین مسعود بن ابی‌الیمین کرمانی :

کافر بچه‌ای که عشق او دین من است
هم‌جان من است و هم جهان‌بین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز
این بندهٔ بنده بودن آئین مـن است

٢٣ــ از : سلطان طغرل بن ارسلان (سلاجقه عراق) (٥٧٢ــ٥٩٠) :

آن کس کــه جهان به‌پشت‌پائی میزد
دوش آمــده بــد در گدائی میزد
از وقت نماز شام تا گــاه سحــر
صد نعــره بــرای ناشتایی میزد

٢٤ــ از : سنجرشاه فرزند ملك مؤیدای آبه (م ٥٩٥) :

در بند سلطان تکش به‌چشمش میل کشیدند .
تا چرخ مرا به بدگمانــی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مــرا میل‌کشید
فریاد زعالم جوانــی بــرخــاست

٢٥ــ از : سلطان شاه بن ایل‌ارسلان برادر تکش خوارزمشاه:

که باهم اختلاف داشتند :
هرگه‌که سمند عزم من پویه کند
دشمن زنهیب تیغ من مویــه کند
اینجا برسول و نامــه برنایــد کــار
شمشیر دورویه کار یك رویه کند

٣٦ــ از : ملك مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز از شبانکاره (٦٢٤ به‌پادشاهی رسید) :

در مرثیه پسر خود گفته است :
ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
رفتی زبــرم که جاودانت خوش باد
تو ملك بقا را بــه فنا بگــزیــدی
سودی‌سره‌کردی‌که روانت خوش‌باد

۲۷ـ از : بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش:

تا داد فلك بــه بند و زندان پندم
میگریم و بر کار جهان می‌خندم
دل از تن و جان و خان ومان بر کندم
از مرگ بتر چیست بــدان خرسندم

۲۸ـ از : مجدالملك یزدی :

این رباعی را از نجم‌الدین رازی گرفته و با اندك تغییری برای شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان فرستاده است .

در بحر عمیق غوطــه خواهم خوردن
یا غــرق شدن یا گهــری آوردن
کار تو مخاطره است خواهم کردن
یا سرخ کنــم روی بــدان یا گردن

۲۹ـ از : خواجه شمس الدین محمد جوینی :

صاحب دیوان در پاسخ مجدالملك یزدی :

ترغــو چــو برشاه بشایــد بــردن
پس غصه روزگار بایــد خــوردن
اینکار که دست در میانش داری
هم روی بدان سرخ‌کنی هم‌گردن

۳۰ـ از : ملك فخرالدین کرت :

(سبك ۳ ص ۲۱۳ نقل از مطلع‌السعدین) :

هرگه‌که من از سبزه طربناك شوم
شایسته سبــز خنگ افــلاك شــوم

با سبز خطـان سبزه خورم برسبزه
زان پیش که همچو سبزه درخاك شوم

۳۱ـ از شاه‌شجاع پسر امیر مبارزالدین محمد :

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نی چنك به‌قانون و نه‌دف‌بر دست‌است
رندان همه ترك مـی‌پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی‌می مست‌است

۳۲ـ از : امیر شیخ‌ابواسحق انجو :

که به‌دست امیرمبارزالدین محمدمظفر به‌قتل رسید درهنگام مرگ گفته است :

با چـرخ ستیزه کار مستیـز و برو
با گـردش روزگار مستیز و بـرو
یك ساغرزهراست که مرگش خوانند
خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریزوبرو

۳۳ـ از : عطاملك جوینی :

در کشته شدن مجدالملك یزدی :

روزی دوسه سردفتر تقدیـر شدی
جوینده مـال و ملك و توقیر شدی
اعضـای تو هریکی گـرفت اقلیمی
القصـه بیك هفته جهانگیر شدی

۳٤ـ از : سلطان خلیل‌اله :

جانشین امیرتیمور که به‌سبب ازدواج با شاد ملك‌آغا او را عزل کردند:

دیروز چنان وصال جان افـروزی
امـروز چنین فراق عالـم سوزی

افسوس که بـردفتر عمرم ایـام
آنرا روزی نوشت و این را روزی

۳۵ـ از ابن‌سینا :

حجت‌الحق شیخ‌الرئیس شرف‌الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن‌سینا (۳۷۰-٤۲۸ ه).

کفر چو منی گـزاف و آسان نبود
محکم‌تر از ایمـان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهـر یك مسلمان نبود

۳٦ـ از خواجه نصیرالدین طوسی:

ابوجعفر محمدبن محمد بن حسن (م ٦۷۲ ه).

موجـود بحق واحـد اول بـاشد
باقـی متوهـم مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احـول باشد

۳۷ـ از : امیرفخرالدین مسعود بن بهمن :

چندی در کرمان سلطنت کرده است. از آتشکده :

از بهـر هـلال عید آن مـه ناگاه
بـربام بـرآمد و همـی کـرد نگاه
هرکس که بدید گفت سبحان‌اللـه
خورشید برآمده است ومی‌جویدماه

۳۸ـ از : سلیمان شاه بن جم :

نقل از مونس‌الاحرار (هنگامی‌که دربند اتابك زنگی بوده گفته) :

حاشا که من از سپاه زنگی تـرسم
یا در صف کین زشیر جنگـی ترسم

ای شاه بـــزنگیم چـــه میترسانـــی
نـــه کودك طفلم که ززنگـــی ترسم

۳۹ـ از : جلال‌الدین محمود شاه :

نقل از مونس الاحرار :

با یاد لبت یاد شکر ممکـــن نیست
اندر رخ خـــورشید قمر ممکن نیست
زیـــن ناژه مـــادران این تل بلور
تا سیم نریـــزیم کـــه زر ممکن نیست

٤۰ـ از : اتابك بن سعد زنگی :

نقل از آتشکده :

در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بـــر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بـــه شام
وزهیبت مـــا بـــرند زنـــار بـــروم

گفتار هفدهم ـ ترانه‌هائی که دربرخی از کتابهای ادبی و تاریخی یافته‌ام:

۱ـ درتاریخ بیهقی :

تألیف ابوالفضل نقل از یکی از ندیمان محمدبن محمود غزنوی درباره سلطان محمد :

ای شاه چه بود اینکـــه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خـــویش آمد
از محنت هـــا محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمـــد

درباره بردارکردن حسنك وزیر، از یکی از شاعران :

ببرید سرش را کــه سران را سر بود
آرایش دهــر و ملك را افسر بود
گر قرمطــی و جهود یا کافــر بود
از تخت بدار برشدن منکر بــود

۲ــ در راحة‌الصدور:

تاریخ آل‌سلجوق تألیف محمد بن علی راوندی ۵۹۹ هجری ۱۸ رباعی و ٤ تك‌بیت دارد:

از سلطان طغرل بن ارسلان برای قزل‌ارسلان :
مانند :

شاهان جهان و خسروان بندۀ مــن
در مشرق و مغــرب همگان بندۀ من
با این همه ملك و پادشاهی که مراست
مــن بنده تو همه جهان بندۀ من

۳ــ در مرزبان نامه :

ترجمۀ سعدالدین وراوینی ــ ۱۲ رباعی و ۱۲ تك‌بیت دارد مانند:

دیدم مگسی نشسته برپهلــوی شیر
گفتم چه کسی که‌سخت‌شوخی ودلیر
گفت ای‌سره خسرو ددان راچه زیان
کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر؟

٤ــ در مجمع‌البحرین :

تألیف شاهزاده محمد داراشکوه ۳ رباعی داردکه یکی از آن جامی است مانند :

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فـرق نهان خانـهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

۵ـ در کلیه و دمنه بهرامشاهی :

ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی ابن محمد بن عبدالحمید ـ ۵ رباعی و ۱۲ بیت و ۱٤ مصراع بهوزن رباعی دارد. مانند :

آنی کـه زدل وفا بـرانداختهای
بادشمن مـن تمام در ساختـهای
دل را زوفـا چـرا بپـرداختهای
مانا که مـرا هنوز نشناختـهای

٦ـ در راحةالارواح (بختیارنامه) :

تألیف شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی ٦ رباعی و ٤۹ تك‌بیت و ۲ مصراع دارد. مانند :

نقاش رخش زطعـن ها آسود است
درنقش‌رخش‌صنعت‌خود بنموداست
هفت اندامش چنانکه باید بوداست
گوئی‌که‌کسی به‌آرزو فرمود است

۷ـ در (مرموزات اسدی و مزمورات داودی) :

تألیف نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی ۱۳ رباعی و ۵ تك‌بیت مانند :

ای نسخـهٔ نامـه الهی کـه توئی
وی آینهٔ جمال شاهـی که توئـی
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست
درخودبطلب‌هرآنچه‌خواهی که‌توئی

۸ـ در جوامع‌الحکایات :

تألیف سدیدالدین محمد عوفی جلد اول از قسم سوم ۲ رباعی و ۲ تك‌بیت مانند :

ناگـه یارم بی‌خبر و آوازه
آمـد بـر من زلطف بـی‌اندازه
گفتم کـه چو ناگه آمدی عیب مکن
چشم تر و نان خشك و روی تـازه

از همین نویسنده جزو دوم از قسم سوم ٦ رباعی و ۱۰ تك‌بیت و ۲ مصراع دارد مانند:

جان باز توام گرچه ندارم جان دو
جانم‌چو یکی‌است چون‌بود جانان‌دو
کفران حـق نعمت از کفـر بتـر
زیرا که بود کفر یکی کفران دو

۹ـ در فرج بعد از شدت :

ترجمهٔ حسین بن اسعد دهستانی جلد اول ۲٤ رباعی ویك تك‌بیت دارد مانند :

ای حـور زفـردوس برین آمـده‌ای
یا تـرك ختائـی که زچین آمده‌ای
چـون ماه زآسمان فـرود آمده‌ای
یا چون پـری از زیر زمین آمده‌ای

۱۰ـ در کتاب شدالازار :

تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مانند :

اقبال چو مرغی‌است دراین کاخ فراخ
گستاخ پریـده هردم از شاخ به‌شاخ
در کاخ به‌اقبال چـه پائی دلشاد
کاین‌هردو چو قلب‌شدچه‌اقبال‌و چه‌خاك

۱۱ــ در تاریخ جهانگشای جوینی :

تألیف علاءالدین عطاملك بن بهاءالدین محمد ۱۱ رباعی و یك بیت درجلد اول دارد مانند :

آنها کـه متاع عمـر خـود بربستند
وز محنت و رنج این جهانی رستند
بشکست تـن مـن از گناه بسیـار
زان بود که این شکسته را بربستند

از بهاءالدین مرغینانی

در همین کتاب جلد دوم ۱۷ رباعی و یك بیت دارد مانند :

می خور که سمن سما بسی خواهددید
خوش‌زی که سهی‌سها بسی‌خواهددید
زین یکدم عاریت کـه داری برخور
می‌دان که‌چمن چوما بسی‌خواهددید

در جلد سوم همین کتاب ۵ رباعی و یك بیت دارد مانند: از رکن‌ــ الدین خورشاه

شاهـا بـه‌درت بـه‌زینهـار آمـده‌ام
وزکردهٔ خویش شرمسـار آمـده‌ام
اقبال تـو آورد مـرا موی کشان
ورنه بچـه کار و بچه بار آمده‌ام

۱۲ــ در تاریخ طبرستان :

تألیف بهاءالدین محمد بن حسین بن اسفندیار ۱۵ رباعی و ۲ بیت دارد مانند از رستم کبودجامه :

بـی هیچ خیانتی و بـی هیچ گناه
خوارزم شهم بند نهادست بپاه
دریـاب مـرا وگرنیایـی ناگـاه
گـویند دریـغ رستم انـا للـه

۱۳ــ در تاریخ سیستان :

یك رباعی از صائغ بلخی :

خان غم تو پست شده ویران بــاد
خان طــربت همیشه آبــادان بــاد
همواره سری کار تو با نیکان بــاد
تو میر شهید و دشمنت ماکان بــاد

۱٤ــ در مقامات حمیدی :

تألیف قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی (م ۵۵۹ هـ) ۱۸ رباعی و ۵۳ تك‌بیت دارد مانند :

با یار نو از غــم کهن بایــد گفت
لابد بــزبان او سخن باید گفت
لاتفعل و افعل نکند چندیــن سود
چو با عجمی کن و مکن باید‌گفت

۱۵ــ در گلستان سعدی :

۲۲ رباعی و ٤ ۲تك‌بیت رباعی دارد. مانند:

آنان کــه بکنــج عــافیت بنشستند
دنــدان سگ و دهــان مردم بستند
کاغــذ بدریدنــد و قلــم بشکستند
وزدست و زبان حرف‌گیران رستند

۱٦ــ در نفحات‌الانس :

تألیف مولانا عبدالرحمن جامی ۵۸ رباعی دارد و ٤ تك‌بیت مانند (از خواجه ابوالوفا) :

بد کــردم و اعتذار بدتر زگنــاه
چون‌هست دراین عذر سه‌دعوی‌تباه

دعــوی وجود و دعوی قدرت و فعل
لاحــول ولا قوة الا باللــه

۱۷ـ در رساله‌های خواجه عبداله انصاری :

۴۳ رباعی و ٦ تک‌بیت دارد مانند :

هر دل که طواف کرد گرد در عشق
هم خسته شود در آخر ازخنجر عشق
این نکته نوشته‌ایــم بــر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکــه دارد سرعشق

۱۸ـ از مختصر قابوسنامه :

تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاوس ۱۵ رباعی و یك بیت دارد مانند:

ما را صنما بــدی همــی پیش آری
وزمــا تو چرا امید نیکــی داری
رو رو جانــا غلــط همی پنــداری
گندم نتوان درود چون جو کاری

۱۹ـ در چهارمقاله عروضی سمرقندی :

تألیف احمدبن عمربن علی نظامی ٥ رباعی دارد مانند. از عنصری :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن وخاستن است
جای طرب و نشاط و می‌خواستن است
کاراستن سرو زپیراستن است

۲۰ـ در کشف‌الاسرار :

تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی که ۱۰ جلد است ۸۵ رباعی دارد و ۱۰۵ بیت مانند :

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
بادیده‌مرا خوش‌است‌تادوست‌دراوست
از دیـــده و دوست فرق کردن نتوان
یادوست بجای‌دیده یادیده خوداوست

در وصف حسین منصور حلاج جلد سوم ۳۸۶، ترانه زیر آمده است:

ای مـــاه برآمـــدی و تابـــان گشتی
گرد فلك خـــویش خرامـــان گشتی
چـــون دانستی برابـــر جـــان گشتی
ناگـــاه فروشدی و پنهـــان گشتی

یادآوری :

نویسندگان و مترجمانی‌که متنی از تازی به‌پارسی برگردانیده‌اند یا خود چیزی تألیف‌کرده‌اند و شاعر بوده یا ذوق شاعری‌داشته‌اند یك رباعی یا یك بیت‌که به‌وزن رباعی است می‌ساختند یا از تازی ترجمه می‌کردند و در میان نثر خود به‌مناسبتی جای می‌دادند و هم از ساخته‌های دیگران در نوشته خود می‌آوردند کار ایشان یك عیب بزرك داشت و آن اینکه هیچ‌گاه نام شاعر و گوینده شعر را نمی‌بردند از اینجا دشواریهائی فراهم کرده‌اند. چه آدم نمی‌داندکه این اشعار کدام یك از آن مؤلف است و کدام از آن دیگری و این دشواری پژوهشگران را به‌رنج می‌افکند و باید مدت زمانی اوقات عزیز خودرا در راه پیداکردن گویندگان اشعار بی‌صاحب صرف کنند.

گفتار هجدهم ـ چکامه‌ها وقطعه‌هائی‌که شاعران‌به‌وزن ترانه (رباعی) سروده‌اند :

اگر ما دیوانهای اشعار هزارساله شاعران را به‌دقت بررسی‌کنیم بسا چکامه و چامه و قطعه را خواهیم یافت‌که به‌اوزان ترانه ساخته‌اند. شمس قیس رازی در هفتصد سال پیش به‌این نکته توجه داشته و ازاین

روی در بخش اوزان رباعی از آن‌گفتگو کرده و نمونه آورده است.
وی می‌نویسد: «بعضی شعرا براین وزن مقطعات‌گفته‌اند چنانکه ابوطاهر خاتونی گفته است.»
اینك برخی از این‌گونه اشعار :

۱ـ ابوطاهر خاتونی به‌نقل از المعجم :

استاد مبر گمان کـه دل ریش نیم
وزفعـل تو و از تو بداندیش نیم
در کیش تـو آیین نکوکـاری نیست
ایـزد داند که من برآن کیش نیم
با همچو خودی مرا بود خویشی وبس
بیگانـه طبع خویش‌را خویش نیم
در نیکی و در بـدی نیم همسر تـو
بـی خار نیـم ولیك با نیش نیم
گفتی کـه چرا دوانـی و باز پسی
زان باز پسم که چون تو درپیش نیم

۲ـ فرخی سیستانی :

در ستایش میریوسف

سروی گـر سرو ماه دارد بـرسر
ماهی گرماه مشك دارد و عنبـر
ماهت بـا مشك سیـم دارد همبـر
سروت مـه را ز لالـه دارد زیور
شکـر داری چنانکه داری لؤلؤ
روزی بـرمن ببوسه باری شکـر
یکچنـد زداغ عشق زاری دیـدم
زاری دیدم چنانکـه خواری بی‌مر

دارم بررخ زاشك جوئی جاری
رویم زرد است و تن چوموئی لاغر
تا نبود همچو ماه پروین تابان
تا نبود لاله همچو نسرین پرپر
شادان بادی مدام و غمگین دشمن
در تن پیکان تو و زوبین برسر

این چکامه ۲۸ بیت دارد که ۱٤ رباعی می‌شود. از این ۲۸ بیت پنج بیت مصرع است و دو مصراع در (عروض) به‌جای (فع)، (فاع) آمده مانند: «گیتی زرین شود چوآئی زی بزم» و نیز از شجره اخرم وبه‌وزن: (مفعولن فاعلن مفاعیلن فع یا فاع).

۳ـ منوچهری :

مسمط هفتم که اجزاء شجرهٔ اخرب و اخرم را با یکدیگر درآمیخته است :

سبحان‌الله جهان نبینی چون شد
دیگر گون باغ و راغ دیگر گون شد
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
در باغ به نوروز درم ریزانست
برناروبان لحن دل‌انگیز است
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

گفتار نوزدهم ـ مستزاد :

این هنر نوعی است از قالبها ی‌شعری که شاعر یك پاره کوتاه به‌پایان یك بیت یا مصراعی، می‌افزاید. دیرینگی مستزاد به‌قرن پنجم می‌رسد. مرحوم سعید نفیسی یك بیت مستزاد منسوب به‌ابوسعید ابوالخیر به‌دست آورده. اینك نمونه‌ای چند:

۱ــ ابوسعید (م ٤٤٠ هـ) :

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار
اینست شریعت
مهر دل پیش ازو فضول از ره بردار
اینست طریقت

۲ــ از چکامه مسعود سعد (م ٥١٥) :

ای کامگار سلطان انصاف تو به‌گیهان
گشته عیان
مسعود شهریـــاری خورشید نامداری
اندرجهان

۳ــ مولانا جلال‌الدین محمد (م ٦٧۲) :

هر لحظه بشکلـــی بت عیار برآمد
دل‌برد ونهان شد
هردم بـــه لباس دگران یار برآمـــد
گه پیر وجوان شد

٤ــ از رساله انیس‌العشاق :

تألیف شرف‌الدین حسن بن محمد رامی (م ۷۹٥ هـ) معاصر اویس‌ــ ایلکانی

ترانه :

دی صبحدم آن غیرت سرو چمنـــی
بامـــن به‌کرشمه از سرکبر ومنی
میگفت بـــه خشم
کـــای مـــردم دیدۀ تـــو سقای رهم
بازآی که تا خاك رهم آب زنـــی
گفتم کـــه به‌چشم

۵ـ از کمال خجندی (م ۷۹۲) :

ای ریخته سودای تو خون دل ما را
بی هیچ گناهی
بنواز دمـی خسته شمشیر جفـا را
باری بـه گناهی

۶ـ از مشتاق اصفهانی :

ترانه

گر نرد فسون به من نبازی چه شود
ای شعبده باز
با بلبل خویش اگـر بسازی چه شود
ای گلبن ناز
تـو خواجهٔ من منـم کمین بندهٔ تـو
یك بار زلطف
گر بنده خویش را نـوازی چـه شود
ای بنده نواز

۷ـ از مرحوم حسن وثوق‌الدوله :

گر گذری هست و نه در کوی تست
برخطاست
ور نظـری هست ونـه برروی تست
نابجاست

۸ـ از استاد همائی (سنا) :

ترانه

گر حاجت خود بری بدرگاه خـدا
باصدق و صفا

حاجات تــرا کنــد خداونــد روا
بی چون وچرا
زنهار مبر حــاجت خــود در بر خلق
با جامــهٔ دلق
کز خلق نیایــد کرم و جود و عطــا
بی شرك و ریا

گفتار بیستم ـ ترانه به‌زبان تازی :

شمس قیس رازی درباره پیدایش ترانه در زبان تازی مــی‌نویسد :
«در قدیم براین وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون محدثان ارباب طبع بران اقبالی تمام کرده‌اند و رباعیات تازی در همه بلاد شایع و متداول گشته است.» اما شمس‌قیس یك رباعی تازی‌هم برای نمونه نیاورده‌است. دیگر اینکه تازیان واژه رباعی را به‌این معنی‌که ما به‌کار می‌بریم بــه‌کار نبرده‌اند و دو بیت ما را گرفته با الف و لام تعریف به‌کار برده‌اند. تازیان پس از آنکه وزن ترانه (رباعی) را از ما گرفتند چندان گرایش بدان نشان ندادند چه در دیوانهای شاعران تازی به‌رنج می‌توان رباعی به‌دست آورد: پس از جستجو و مطالعه چند کتا بادب و دیوان تازی سرانجام بــه‌راهنمائــی جناب دانشمند گرامــی استاد امیری فیروزکوهــی کتاب (المستطرف فی کل فن‌المستظرف) تألیف بهاءالدین محمد ابشیهــی (۱۳۸۸ــ۱٤٤٦ میلادی) را مطالعه کردم و درباب ۷۲ فصل (الدوبیت) به‌نه رباعی برخوردم‌که یکی برای نمونه می‌آورد.

۱ــ ترانه ــ از عمر بن علی‌الفارض (۱۲۳۵ــ۱۱۸۱ م) :

از شجره اخرب و مکفوف و مقبوض
روحــی لك یازایرفی اللیــل فــدا
یا مونس وحدتــی اذا اللیل هدا
مفعــول مفاعیل مفاعیل فعــل
مفعــول مفاعلــن مفاعیل فعــل

ان کان فراقنا مـع الصبـح بـدا
لااسفر بعـدذاكالصبح ابـدا

معنی : جانم برخی تو بادای کسی که در شب بدیدار من می‌آئی، ای همدم تنهائی من در شب

اگر جدائی ما بادمیدن پگاه پدیدآمد، هرگز چهرهٔ خودرا پس از این بامداد نشان نخواهم داد.

شاعران وعارفان ما با آنکه بیشتر آنان زبان تازی را نیکومی‌دانستند به‌ساختن ترانه تازی گرایش نشان نداده‌اند، در دو هزار ترانهٔ مولانا ـ جلال‌الدین محمد بلخی به‌یك رباعی تازی برمی‌خوریم مانند :

۲ـ از مولانا جلال‌الدین :

ترانه

الجوهـر فقر و سوی الفقـر عرض
الفقر شفاء و سوی الفقر مـرض
مفعول مفاعیل مفاعیل فعـل
العالـم کلـه صـداع و غـرور
والفقـر من‌العالـم کنـز وغرض

دیگر ترانه‌ها، ملمع است که شاعران پارسی گوی گهگاه تفنن کرده ساخته‌اند مانند :

۳ـ فریدالدین عطار :

هـم رحمت عالمـی زمـا ارسلناك
هم مایه آفـرینشی از لولاك
حق کرده ندا به‌جانت ای عالم پاك
لولاك لنا لما خلقـت الافـلاك

۴ــ قاضی نظام‌الدین اصفهانی :

نادیت حمامة تحاکی حالی
تبکی و تنوح فوق غصن عالی
او ناله همی کرد و منش می‌گفتم
می‌نال دراین‌پرده که خوش می‌نالی

گفتار بیست و یکم ــ ترانه‌سرایان معروف و آوازه حکیم‌عمرخیام :

ما می‌دانیم که هرشاعری در ساختن ترانه (رباعی) که یکی از چهره‌های شعراست هنرنمائی کرده. اگرچه اندك سروده باشد. دیگر این که در هرقرنی چند شاعر در میان مردم نام‌آور بوده‌اند اما بدرستی نمی‌دانیم کدام یك در روزگار خود در هنر ترانه‌سازی نام‌آورتر از دیگران بوده است، مگر اینکه سندی کتبی دردست باشد و با آن‌داوری کنیم. اینك آنچه دراین باره به‌دست آورده می‌نویسد :

۱ــ شمس قیس رازی :

در المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم رودکی را آفریننده ترانه می‌داند.

۲ــ فرخی سیستانی :

بوطلب‌نامی را در ترانه سرائی نام‌آور می‌شمارد و می‌گوید:

ازدلارامی ونغزی چون‌غزلهای شهید
وزدلاویزی وخوبی چون‌ترانهٔ بوطلب

۳ــ نویسنده تاریخ سیستان :

صانع بلخی را دارنده دیوان رباعیات می‌داند و این ترانه را از او می‌آورد:

خان غم تو پست شده ویران باد
خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد
تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

٤ـ نظامی عروضی سمرقندی :

در چهار مقاله چند ترانه ازچهار شاعرمی‌آورد و هیچیک‌را بردیگری برتر نمی‌شمارد از این چهار یکی عنصری است‌که برای آرامش خاطـر سلطان محمود (درباره بریدن زلفکا ن‌ایاز) ترانه می‌سراید و سلطان سه‌بار دهان او را پرگوهر می‌کند و آن ترانه این است:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای‌طر ب‌و نشاط و‌می خواستن است
کـاراستن سرو زپیـراستن است

دیگر امیر معزی است‌که دو ترانه در حضور سلطان جلال‌الدین‌ـ ملکشاه می‌گوید و اسبی می‌گیرد، آن دوترانه این است:

ای ماه کمان شهریاری گوئـی
یا ابـروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده برزر عیاری گوئـی
در گـوش سپهر گوشواری گوئی

★★★

چون آتش خاطـر مرا شاه بدیـد
از خـاك مـرا بر زبـر ماه کشید
چون آب یکـی ترانـه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سدیگر ازرقی است‌که با یك ترانه خشم طغانشاه بن الب ارسلان‌را (درباختن نرد به‌احمد بدیهی) فرونشاند و پانصد دینار زر بگرفت. آن ترانه اینست:

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویك‌زخم‌افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخـم کـه کرد رای شاهنشه یاد
درخدمت شاه روی بـرخاك نهاد

۵ـ نجم‌الدین رازی :

در قرن هفتم دو ترانه از حکیم عمر خیام در مرصادالعباد آورده و او را به‌کفر منسوب داشته است. از اینجا دانسته می‌شود که عمرخیام پس از مرگ با گذشت نیم قرن به‌رباعی‌های خود با نام و آوازه شده، اینست آن دوترانه :

در دایره‌ای کامـدن و رفتن مـاست
آنـرا نـه‌بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین معنـی راست
کاین‌آمدن ازکجا ورفتن بکجاست



دارنـده چـو ترکیب طبایـع آراست
باز از چه سبب‌فکندش اندر کم‌و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کـراست
ور نیك آمـد خرابـی از بهر چراست

ایرانیان محقق وایران‌شناسان پژوهشگر، رباعی‌گویان ایرانی را سبك و سنگین کرده نام برخی را در رده نخست گذاشته‌اند از آن میان یکی مرحوم ادوارد براون است.

٦ـ ادوارد براون :

در تاریخ ادبیات ایران می‌نویسد :

«باید به‌شرح احوال و آثار چهار شاعری‌که در یك نوع شعر یعنی رباعی شهرت یافتند توجه کنیم و رباعی چنانکه قبلا گفتیم نوعـاً به‌ایران و زبان فارسی تعلق ندارد، از این چهارکس یکی منجم و شاعر معروف حکیم‌عمر خیا مِنیشابوری است. دیگر باباطاهر همدانی است‌که به‌لهجه محلی خود شعر می‌سرود و شایسته است‌که او را (برنز) ایران لقب دهیم، سدیگر صوفی مشهور ابوسعید ابی‌الخیر است و چهـارم شیخ انصاری یا پیر انصار است‌که (اته) در باره‌اش گوید «وی بـا

نوشته‌های نیمه عرفانی و نیمه اخلاقی خود که گاهی نثر موزون و گاهی نثر آمیخته با غزل و رباعی می‌باشد بیش از هرکس دیگر به‌ترکیب و آمیزش تدریجی شعر عرفانی و شعر حکمی مدد کرده و راه را بـرای سنائی بزرگ آماده ساخت.»

۷ــ روانشاد استاد جلال‌الدین همائی :

در مقدمه طربخانه دوگروه را که در ترانه‌گوئـی بانام و آوازه بوده‌اند یاد می‌کنند و می‌نویسند: «از جمله شعرای قرن ۵ــ۶ هجری که معاصر حکیم خیام یا نزدیك به‌زمان وی بوده و در خصوص رباعی گوئی قدرت و شهرت داشته‌اند: یکی حکیم سنائی معروف است متوفی ۵۲۵ــ۵۳۵ که پاره‌ای از رباعی‌های او را اشتباهاً در مجموعه‌ها به‌نام خیام نوشته‌اند، دیگر شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه است از اهالی مرو که در تذکرهٔ لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۵۳ می‌نویسد «اکثر نظم او رباعیات بوده است» سدیگر تاج‌الدین اسماعیل باخرزی است. چهارم حکیم محمودبن علی سمائی مروزی. بازهم در شعرای قدیم قرن ۵ــ۶ و جلوتر وعقب‌تر آن اشخاصی را می‌شناسیم که مخصوصاً در رباعی‌گوئی مهارت و شهرت داشته‌اند. از شعرای بعد از حکیم خیام و قبل از سده هشتم هجری که در صنعت رباعی‌سازی استاد بوده و رباعـی بسیار ساخته‌اند هم هشت تن، انوری و جمال‌الدین و کمال‌الدین اصفهانی و عطار و تاج‌الدین عمربن مسعود مازه و شیخ سنجانی خوافی و مولوی و باباافضل را باید نام‌برد.» شاعران دیگر هم از قرن ششم تا هشتم‌بوده‌اند که تا چهارصد رباعی ساخته‌اند مانند امیر معزی ــ خاقانی ــ مسعودسعد سلمان ــ فخرالدین عراقی ــ باباافضل ــ اوحدی مراغه‌ای ــ بدرالدین جاجرمی ــ سعدی و شاه‌نعمت‌الله‌ولی ــ عماد فقیه. کوتاه سخن آنکـه برخی از ترانه سرایان چون ابوسعید ابی‌الخیر و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و فریدالدین عطار نیشابوری که تا دوهزار رباعی هـم دارند هیچیك نام و آوازه‌ای چون حکیم عمر خیام بدر نکرده و با این

هنرگوی پیشی از همگنان نربوده و جهانگیر نشده‌اند. مرحوم فروغی درباره شهرت حکیم عمر خیام می‌نویسد : «رباعیات خیام از دیرگاهی مرغوب و پسند آمد و حکیم نیشابور سرآمد رباعی سرایان شناخته شده بود و گاهی می‌گفتند چنانکه فردوسی در رزم‌سازی و سعدی در غزل‌سرائی در نخستین پایه‌اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد. اما حق اینست‌که آن بزرگوار شهرت عظیم خودرا دراین اواخر مدیون اروپائیان است واین گوهر گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت‌که در گوشه فراموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود.»

از تاریخ ۱۸۵۹ که فیتزجرالد ترانه‌های عمر خیام را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرد مکتب خیام‌شناسی دراروپا و ایران باز شد وصدها مقاله و رساله و کتاب تاکنون درباره رباعیات وی طبع و نشر گردیده است. امروز هر پارسی زبانی و هرخیام شناسی درجهان کم از کم چند رباعی خیام را ازبردارد و در بیشتر خانه‌ها دیوان رباعیات خیام‌زینت‌بخش گنجه‌های کتاب است.

گفتاربیست‌ودوم ــ اندیشه‌های‌گوناگون (معانی) درپیکرترانه (رباعی):

سرایندگان ، اندیشه‌های‌گوناگون بلند و جاودانی خود را در پیکر کوتاه و زیبای ترانه‌ها درمی‌آورند و چون عروسی دلربا دردسترس خنیاگران و ترانه‌دوستان مـی‌گذارند. به‌گفته شمس قیس‌رازی : «بسا دخترخانه‌که در هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خودرا درهم شکست.» ای‌بساکه یك ترانه پاسخگوی یك چکامه و یك غزل‌گردیده و فتنه‌ای بزرگ‌را سر به‌جهان در داده است. چکامه سرایان وغزل‌گویان همواره به‌ساختن ترانه گرایش داشته‌اند. ما می‌بینیم‌که هیچ دیوان شعری از ترانه تهی نیست، و نیز کسانی هستند‌که تنها به‌ترانه‌گوئی در ایران و جهان نام‌آور وبلندآوازه شده‌اند مانند: حکیم‌عمرخیام ــ ابوسعید ابی‌الخیر و مهستی.

سخن دیگرکه باید یادآورگردید اینستکه بیشتر نویسندگان ما مانند: امیر عنصرالمعالی کیکاوس، خواجه عبدالله انصاری، قاضی‌ـ حمیدالدین، ابوالمعالی نصرالله منشی، سدیدالدین محمد عوفی و سعدی، سعدالدین وراوینی در مرزبان‌نامه، گلستان، جوامع‌الحکایات، کلیله‌ـ ودمنه، مقامات، رسالات و قابوسنامه نثر را بانظم درهم آمیخته‌اند واز آن میان بیشتر ترانه را به‌کار برده‌اند، این خود می‌رساندکه تا چه‌اندازه نویسندگان و شاعران ما به‌ترانه دلبستگی داشته‌اند. اینك ترانه را از دید اندیشه‌ها (معانی) به‌چند بخش کرده و در زیر می‌آورد، واین اندکی است از بسیار و مشتی است نمونه خروار :

بخش نخست ـ در توحید خداوند یگانه :

از ابوسعید :

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ
پندار و یقین‌ها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

از عطار :

وصفت نه به‌اندازه عقل کهن است
کز وصف‌تو آنچه گفته‌اند آن‌سخن‌است
درهر دو جهان‌برگل‌وصفت‌که‌شگفت
در وادی توحید تو یك خار بن است

از مولوی :

در نفی تو عقل را امان نتوان داد
جز در ره اثبات تو جان نتوان داد
با اینکه زتو هیچ مکان خالی نیست
در هیــچ مکان ترا نشان نتوان داد

از بدرجاجرمی :

ای حکم تو بی‌ریا و ذاتت بیچون
از هیبت حکمت دل پاکان شده خون
بیرون و درون توئی حقیقت لیکن
کس از تو نشان نداد بیرون و درون

بخش دوم ـ نعت پیغمبر اکرم وخاندان :

از ابوسعید :

یـــارب بـــرسالت رســـول ثقلیـــن
یـــارب بـــه غـــزا کننده بدر وحنین
عصیان مرا دو حصه کن در عرفات
نیمی به حسن ببخش و نیمی به‌حسین

از عطار :

صدری‌که زهرچه‌بود برتر او بود
مقصود زاعـــراض وزجوهر او بود
آنجا که میان آب و گل بود آدم
در عالم جان و دل پیمبر او بود

بخش سوم ـ پیری و دریغ برجوانی :

درترانه‌ها سخن از پیری‌کم است، چه شاعران عاشق‌پیشه‌اند و عاشق پیر نمی‌شود:

از عمر خیام :

افسوس کـــه نامه جوانی طی شد
وآن تازه بهـــار زندگانـــی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد ندانـــم که کی آمد کـــی شد

از عطار :

گفتم چــو دمید صبح روزافــروزم
دیگر نبود چو شمع هــردم سوزم
خود گرد رخم چوصبح پیری بدمید
زین صبح بــرآمدن فروشد روزم

از بدرجاجرمی :

پیری به‌سر من چو شبیخون‌آورد
کافــور زمشك من بــه بیرون آورد
گرز آنکــه پس از سیاه رنگی نبود
از موی سیه، سپید او چون آورد؟

از باباافضل :

افضــل در دل میزنی آخر دل کو؟
عمری است که راه می‌روی منزل کو؟
شرمت بــادا زخلــوت و خلوتیان
هفتاد و دوچله‌داشتی حاصل کــو؟

از لطف‌اله نیشابوری :

آن رفت که در جوی طرب آبی بود
یــا در سر زلف آرزو تابــی بــود
ایام بهــار عیش و دوران شبــاب
بگذشت چنانکــه گوئیا خوابی بود

از سعدی :

ماهی امید عمرم از شست بــرفت
بی‌فایده عمر چون شب مست برفت
عمــری که از او دمی بجانی ارزد
افسوس کــه رایگانم از دست برفت

از عراقی :

افسوس کـه ایام جوانـی بگذشت
سرمایـه عیش جاودانـی بگذشت
تشنه بکنار جـوی چندان خفتـم
کـز جوی من آب زندگانی بگذشت

از ابوعلی‌سینا :

رفت آن گهـری که بود پیرایه عمر
وآورد زمانه طاق سرمایـه عمـر
از مـوی سپیدم سرپستان امیـد
بنگـر کـه سیاه می‌کند دایـه عمر

از عبیدزاکانی :

دل در پی عشق دلبران است هنوز
وزعمر گـذشته در گمان است هنوز
گفتیم کـه ما و او بهم پیر شویـم
ما پیر شدیم و او جوان است هنوز

از ابوسعید :

افسوس کـه عمر رفت بـربیهوده
هم لقمه حرام و هم نفس آلـوده
فـرمودهٔ ناکـرده پشیمانم کرد
افسوس زکـرده‌هـای نافـرموده

از عین‌القضاة :

بستردنـی است آنچـه بنگاشته‌ایـم
افکندنی است آنچـه افـراشته‌ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایـم
دردا کـه بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

از خاقانی :

خاقانـــی عمر گم شد آوازش ده
دل هم به‌شکست میرود سازش ده
جانـــی کـــه تراست از فلك عاریتی
منت مپذیـــر عـــاریت بازش ده

بخش چهارم ـ وصفی :

ترانه‌های وصفی بسیار است و با ترانه‌های عشقی همزاد.

از رودکی :

رویت دریای حسن ولعلت مرجان
زلفت‌عنبر ـ صدف دهن ـ دردندان
ابرو کشتی و چین پیشانـــی موج
گرداب بلا غبغب و چشمت تـــوفان

از عنصری :

سیب و گل و سیم دارد آن دلبر من
سیبش زنخ و گل دورخ وسیمین تن
بنگر برخ و بزلف آن سیم ذقـــن
تا لالـــه به‌خروار بـــری مشك به‌من

از فرخی :

زلف و خط آن سرو قد سیمین بـــر
از مشك مسلسل است یا سنبل تـــر
زآن زلف‌گرفت عنبر ومشك خطر
از خـــط بفزود روی او زینت وفر

از ازرقی :

اندر خوبی ترافـزود است جمال
در قبضه آن کمان ابـروی تو خـال
از مشك ستاره‌ایست بر چرخ جلال
کز غالیه در دو طرف دارد دو هلال

از رشیدوطواط :

میرفت و گلاب از سمنش مـی‌بارید
مشك از خط عنبر شکنش مـی‌بارید
از گفتهٔ من دوبیتئی در حق خویش
می‌خواند و شکر از دهنش می‌بارید

از جبلی :

گفتار لطیف و خوی نیکوست ترا
خوبی‌و لطافت صفت وخوست تـرا
عیب‌توجزاین‌نیست که‌درعشق‌یکی‌است
بیگانــه وخویش ودشمن ودوست‌ترا

از عثمان مختاری :

ای باغ بهشت را زبـاغ تــو نسیم
وی داده حیات را امـان تو حـریم
گـر نرگس بـی‌شرم نبودی ولئیم
در مجلس تو عرضه نکردی زر و سیم

از سلمان‌ساوجی :

دی سرو بباغ سرافـرازی می‌کرد
سوسن به‌چمن زبان درازی مـی‌کرد
در غنچه نسیم صبحدم می‌پیچید
با بید و چنار دست بـازی مـی‌کرد

از پادشاه خاتون :

برلعل که دید هرگز از مشك رقم
یا غـالیه برمشك کجا کـرد ستم
جانا اثـر خـال سیه بـرلب تـو
تاریکـی و آب زندگانی است بهم

از ابوسعید :

چون گل به‌گلاب شسته روئی داری
چون مشك به‌می حل‌شده موئی داری
چون عرصه‌گـه قیامت از انبه خلق
پر آفت و محنت سرکـوئی داری

از خیام :

درهردشتی‌که لاله‌زاری بوده است
از سرخی خون شهریاری بوده است
هر شاخ بنفشه کـز زمین میروید
خالی است‌که بررخ نگاری بوده‌است

از امیرمعزی :

چون نرگس اگـر نهیم درخاکستر
ورداریم اندر آب چـون نیلـوفر
وربسپریـم بپای همچون گل تـر
از شرم تو چـون بنفشه برنارم سر

از انوری :

آن‌چهره که‌وصف‌او کسی‌نشنیده‌است
بر چهرهٔ آفتاب و مـه خندیده است
ماه نـو عید دیـده‌ام دوش براو
بر ماه تمـام‌کس مه نودیده است؟

از مسعودسعد :

اشك‌من‌ورخسارتوهمرنگ شده‌است
روز من و زلف تو شبه رنگ شده‌است
گیتی‌برمن‌چون دهنت تنگ‌شده‌است
همچون‌دل‌توجان‌من‌از سنگ‌شده‌است

از کمال اسماعیل :

آن لاله نگر چو ساغری آمده خرد
یك نیمه از آن صافی ویك نیمش درد
وآن شبنم بین نشسته برعارض گل
گوئی که پیاله حل شد و می بفسرد

از سنائی :

نیلوفر و لاله هردو بی هیچ سبب
این پوشد نیل و آن به‌خون شوید لب
می‌شویم و می‌پوشم ای نوشین لب
در هجر تو رخ به‌خون و ازنیل سلب

از عطار :

مهتـاب فتاده در گلستـان امشب
گـل روی نموده از گلفشان امشب
درده می گلرنگ‌که می‌نتوان خفت
از مشغلـه هـزار دستان امشب

از مولوی :

تـرکی که دلم شاد کند خنده او
دارد بـه غمم زلف پـراکنده او
بستد زمن او خطی به‌آزادی خویش
آورد خطی‌کـه من شدم بنـده او

از اثیر اخسیکتی :

صد بـار وجود را فروبیختهانـد
تـا همچو تو صورتـی برانگیختهاند
سبحـان اللـه زفراق سر تـا پایت
در قالب آرزوی مـن ریختهانـد

از سعدی :

سرو از قـدت اندازه بالا برده است
بحـر از دهنت لؤلؤ لالا برده است
هرجا کـه بنفشهای ببینم گـویـم
موئی زسرت باد بهصحرا برده است

از عراقی :

با یار بـه بوستان شدم رهگـذری
کردم نظری سوی گل از بیبصری
آمـد برمن نگار و درگـوشم گفت
رخسار من اینجا و تو در گل نگری

از حافظ :

بنگر بـه چمن جمـال فرخنده گل
گه گریه ابر بین و گه خندهٔ گـل
سرو ارچـه به آزادی خود مینازد
از راستئیکه داشت شد بندهٔ گـل

از بدرجاجرمی :

ای رشك بهار زان رخ چون لالـه
شد زارزوی تو غرقه در خون لاله
از عشق گلستان رخت شد چون من
دلسوختـه و نـزار و مجنون لالـه

بخش پنجم ـ عشقی (مجازی و حقیقی) :

ترانه‌های عشقی از دیگر ترانه‌ها پیشتر پدید آمده وبیشتر است.

از رودکی :

چون کشته ببینیم دو لب کرده فراز
وزجان‌تهی این قالب فـرسوده به‌آز
بر بالینم نشسته مـی‌گوی بنـاز
کی کشته ترا من و پشیمان شده بـاز

از دقیقی :

چشم تو که فتنه در جهان خیزد ازاو
لعل تو که آب خضر می‌ریـزد از او
کردنـد تن مرا چنان خوار که باد
مـی‌آید و گرد وخاك می‌بیزد از او

از اثیراخسیکتی :

تا دورم از آن دو زلف مشکین بتاب
از آتش دل زدیـده می‌ریـزم آب
اکنون چه کنم که بخت برگشته من
گفتار به‌نامه‌کرد و دیدار به‌خواب

از امیرمعزی :

ای یار شبی که بی رخت بگـذارم
پروین بود از غم تو آن شب یـارم
یك نیمه زشب چشم به‌پروین دارم
یك نیمه همی زچشم پروین بارم

از ابولفرج رونی :

شبهـای دراز تو بـهآرام وبـهناز
خوش خفته وخواب باتو گشته دمساز
مسکین من بیدل که چه شبهای دراز
چون چشم فلك نیایدم چشم فـراز

از سنائی :

در دست منت همیشـه دامن بـادا
وآنجا کـه ترا پای سر من بـادا
برگم نبود که کس ترا دارد دوست
ای دوست همه جهانت دشمن بادا

از مسعودسعد :

از بلبـل نـالندهتر وزارتـرم
وز زردگل ای نگار بیمـار تـرم
از شاخ شکوفـه سرنگونسارترم
وزنرگس نو شکفته بیمـار تـرم

از طلحه ابوالحسن :

در عشق تو دل نکرد یاد از دگـری
دیده زوفـانشان نـداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
غمناك هـم از توبه که شاد از دگری

از سنائی :

نـه یار شبی بـهکوی مـن میآید
نـه زوخبـری بـه سوی من میآید
شرمـم آیـد بـروی او آوردن
آنچه از غم او بروی مـن مـیآید

از صابر ترمذی :

زلفی است تراکه عاشقی زاید از او
حسنی است ترا که طبع بگشاید ازاو
روئی است ترا که روح بفزاید ازاو
دانی‌که مرا چه آرزو آید از او ؟

از مسعود مازه :

ای باد سحرگـه شده‌ای عنبربـار
دانم کـه همی روی بکـوی دلدار
در طرهٔ او دلی است ما را زنهار
کان سوختـه را زما بپرسی همـوار

از ابوعلی مروزی :

دل گرنه تراست غارت جانش کـن
عید است بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو میکند دل و مـی‌گوید
هر چند که لاغـر است قربانش کن

از کمال اسماعیل :

بگذشت و مرا اشك روان بود هنوز
واندر تن من باقـی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بران بود هنوز
بیچاره فلانی است جوان بود هنوز

از احمد غزالی :

عشقی به‌کمال و دلربائی بـه‌جمال
دل پر سخن و زبان زگفتن شده لال
زین نادره‌تـر کجا بود هرگز حال
من تشنه و پیش من روان آب زلال

از ازرقی :

درعشق‌تو چشمم ازجهان دوخته باد
وزمهر تو جان چو مهر افروخته باد
در آتش سودای تو دل همچو سپند
در پیش تو بهر چشم بد سوخته باد

از عطار :

هر کو رخ تو بدید حیران ماند
وزلعل لب تو لب بدندان ماند
وآنکس که سر زلف پریشان تو دید
کافر باشد اگر مسلمان ماند

از مولوی :

جز من اگرت عاشق شیداست بگو؟
ورمیل دلت به جانب ماست بگو؟
ور هیچ مرا در دل تو جاست بگو
گرهست‌بگو-نیست‌بگو-راست‌بگو؟

از قاضی حمیدالدین :

با یار نو از غم کهن باید گفت
لابد بزبان او سخن باید گفت
لاتفعل وافعل نکند هرگز سود
چون با عجمی کن و مکن باید گفت

از ابوشکور :

ای گشته من از غم فراوان تو پست
شد قامت من زدرد هجران تو شست
ای‌شسته من‌ازفریب ودستان‌تودست
خودهیچ‌کسی به‌سیرت وسان توهست

از غضایری :

ما مذهب چشم شوخ و شنگش داریم
کیش سر زلف مشك رنگش داریم
مائیم و دلی و نیم جانـی زغمش
وآن نیز بـرای صلح و جنگش داریم

از ابوحنیفه اسکافی :

از بس‌که شب و روز کشم بیدادت
چون موم شدم زان دل چون پولادت
ای از در آن که دل نیارد یادت
چندانکه مرا غم است شادی بادت

از قطران :

با آنکه دلم از غم هجرت خون است
شادی به‌غم توام زغم افزون است
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب
هجرانش چنین است وصالش چون است

از سعدی :

دل می‌رود و دیده نمی‌شاید دوخت
چون زهد نباشد نتوان زرق فروخت
پروانه مستمند را شمـع نسوخت
زآن‌سوخت که‌شمع‌راچنین میافروخت

از امیرخسرودهلوی :

من بودم و دوش آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نـرسید
شب را چـه گنه قصه ما بود دراز

از مهستی :

هرچند چو خاك راه خوارم گیری
خاك توام ارچـه خـاكسارم گیری
در بحر غمم زاشك شاید کـه بلطف
نـزدیك لب‌آئـی بکنارم گیری

از منهاج سراج ابوعمروعثمان :

آن دل که زهجر دردناکش کردی
وزهر شادی که بود پاکش کـردی
از خـوی تو آگهـم کـه ناگه ناگه
آواز درافتد کـه هلاکش کـردی

از عماد کرمانی :

مائیم گهی مرده و گه زنده چوشمع
گه گریه ندیم ما و گه خنده چوشمع
در آتش عشق وسوزهجران همه شب
بر پای فتاده و سرافکنده چـوشمع

از عبیدزاکانی :

دل در پی عشق دلبران است هنوز
وزعمر گـذشته در گمانست هنوز
گفتیم کـه ما و او بهـم پیر شویم
ما پیر شدیم و او جـوانست هنوز

از حافظ :

در آرزوی بـوس و کنارت مردم
وزحسرت لعـل آبـدارت مـردم
قصـه چـه کنم دراز کوتـاه کنم
بـازآ بازآ کـز انتظارت مـردم

از جهان‌خاتون :

روزیت هوای من درویش نبود
رحمیت براین خسته دل ریش نبود
دانی که عنایت تو با بنده چه‌بود؟
چون موسم گل که هفته‌ای بیش نبود

بخش ششم ـ عرفانی :

ترانه‌های عرفانی پیشینه‌ای کهن دارد، دامنه این‌گونه اندیشه پاك که از دلی سوزناك در زبان و ادب پارسی راه یافته از روزگار بایزید‌ـ بسطامی تابه‌امروز کشیده شده و از نمونه‌های دیگر ترانه فراوان‌تر است .

آدمی چون از سرچشمه عشق برونی سیراب نمی‌شود به‌دریای‌بیکران عشق درونی روی می‌آورد مگر تشنگی خودرا فرونشاند دریغ که این بحرهم در کوزه سینه نمی‌گنجد و ناچار باید از آن بهرهٔ یك‌روزه برداشت، این عشق را الهی گویند، که بی‌پایان نماید.

عارفان بزرگ ایران که طبع شعر داشته‌اند، اندیشه‌های عرفانی‌را با شوق عاشقانه و ذوق شاعرانه درهم آمیخته و از آن قند و گلابی ساخته در پیمانه چامه و مثنوی و ساغر ترانه ریخته به مشتاقان تشنه‌کام نوشانیده‌اند. باری چکیده سخن عرفان این است :

«اوست همه و همه اوست» یعنی وحدت وجود.اینك نمونه‌ای چند دراین‌باره می‌آورد:

از بایزید بسطامی :

ای عشق تو کشته عارف و عامی‌را
سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب می‌گون تو آورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را

از ابوسعید :

ای دردل من اصل تمنا همه تـــو
وی در سر من مایــه سودا همه تو
هــرچند بروزگــار درمــی‌نگرم
امروز همه توئی و فــردا همه تو

از ابوالحسن خرقانی :

آن دوست‌که دیدنش بیاراید چشم
بــی دیدنش از گریــه نیاساید چشم
ما را زبرای دیــدنش باید چشم
وردوست نبیند بچه کار آید چشم

از خواجه‌عبداله انصاری :

هردل کــه طواف کرد گرد درعشق
هم خسته شود در آخر ازخنجر عشق
این نکته نــوشته‌ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکــه دارد سرعشق

از عین‌القضاة :

آن ره که من آمدم کدام است ای دل
تا باز روم که‌کار خام‌است ای دل
در هر گامی هزار دام است ای دل
نامردان را عشق حــرام است ای دل

از سنائی :

زین بیش مزن توای سنائی دم عشق
کاواره چوتو بسی است درعالم‌عشق
پندم بپذیر و گیر یك ره کم عشق
کز آب روان گرد برآرد نم عشق

از نجم‌الدین کبری :

در راه طلب رسیده‌ای می‌باید
دامن زجهان کشیده‌ای می‌باید
بینائی خویش چون و کی پیدا نیست
عالم همه اوست دیده‌ای می‌باید

از سیف‌الدین باخرزی :

اندر ره عشق چون و کی پیدانیست
مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست
مردان رهش بهمت دیده روند
زآن در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

از مجدالدین بغدادی :

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد
عاشق نبود هرکه زخنجر ترسد
تا چند زسربریدنم بیم کنی
آن کس که سر تو دارد از سر ترسد؟

از نجم‌الدین رازی :

ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون زتونیست هرچه درعالم هست
ازخود بطلب‌هرآنچه خواهی‌که‌توئی

از شیخ‌احمد جام :

تا یك سر موی هستی از تو باقی‌است
آئین دکان خود پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که زپندار پرستی باقیست

از سنجانی خوافی :

غواصـی کن گرت گهر می‌بایـد
غواصی را چـار هنـر مـی‌باید
سررشته‌بدست‌یاروجان‌برکف‌دست
دم نـازدن و قـدم زسر مـی‌باید

از شیخ روزبهان :

گر تاب در آن زلف نگون اندازی
زهـاد زصومعـه بـرون انـدازی
ورعکس جمال خـود به‌روم اندازی
بتها بـه سجود سرنگـون اندازی

از عطار :

جـان محرم آن ماه همی باید بـود
دل پر غم و پرآه همی بایـد بود
از خویش بدو راه نیابـی هرگـز
هم زوسوی او راه همـی باید بود

از مولوی :

چشمی‌دارم همه پر ازصورت دوست
بادیده‌مراخوش‌است‌چون‌دوست‌دراوست
از دیده و دوست فرق‌کردن نه‌نکوست
یا دوست بجای دیده یا دیده خود اوست

از باباافضل :

اندوه تو دل شاد کند هـرجان را
کفـر تو دهد تازگئی ایمـان را
دل راحت و وصـل تو مبیناد دمـی
با درد تو گـر طلب کند درمان را

از اوحدی مراغه‌ای منسوب به‌ابوسعید عراقی :

از تست فتاده در خلایق همــه شور
درپیش‌تودرویش وتوانگــرهمه عور
ای با همه در حدیث وگوش همه‌کر
وی باهمه در حضور و چشم همه‌کور

از فخرالدین عراقی :

حسنت بــه‌ازل خطر چو درکارم‌کرد
بنمود جمال و عاشق زارم کــرد
من خفته بدم بــه ناز درکتم عــدم
حسن تو بدست خویش بیدارم‌کرد

از عماد کرمانی :

ما بر در میخانه نسب گم کــردیم
در کــوی خرابات حسب گم کردیم
در آ ب‌دو دیده غوطه خوردیم شبی
دراعه و دستار وقصب گم کــردیم

از شاه‌نعمت‌اله :

از آتش عشــق شمعــی افروختــه‌اند
پــروانه جــان عاشقان سوخته‌اند
در مجمر سینه عود دل مــی‌سوزنــد
آتشبازی بــه عاشق آموخته‌اند

بخش هفتم ــ قلندرانه ورندانه :

ترانه‌های قلندری چهرهٔ دیگری است‌از اندیشه‌های صوفیانه، هدایت در ریاض‌العارفین می‌نویسد: «قلندر کنایه از صاحب مقام اطلاق است حتی از قیود اطلاقیه و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنکه قلندر

تفرید و تجرید به‌کمال دارد و در تخریب عادات‌کوشد و ملامتی در کتم عبادات‌کوشد وصوفی دل او اصلا به‌خلق مشغول نشود ص ٤۱» اینك نمونه‌ای چند:

از ابوسعید :

در راه قلندری زیان سود تو شد
زهد و ورع و سجاده مردود تو شد
دشنام وسرود ورود مقصود توشد
پیراست پیاله را که معبود تو شد

از ابوالحسن خرقانی :

تاگــور نشی با تو بتی یــار نبو
ورگور شی از بهر بتی عــار نبو
آنــرا که میان بسته بــه زنار نبو
او را بــه میان عــاشقان کار نبــو

از ابوسعید :

تا مــدرسه و منــاره ویــران نشود
این کــار قلنــدری بسامان نشود
تا ایمــان کفر و کفــر ایمان نشود
یك بنده حقیقتُه مسلمــان نشود

از محمد غزالی :

مــا جامه نمازی به‌سر خم کــردیم
وزخــاك خرابات تیمــم کــردیم
شاید کــه دراین میکده‌ها دریابیم
آن عمر کــه در مدرسه‌ها گم کردیم

از سنائی :

ای یار قلندر خراباتی من
با من تو ببند دامن اندر دامن
من نیز قلندرانه دردادم تن
هردو به خرابات گرفتیم وطن

از عطار :

گه نعره زن قلندر آیم با تو
گه پیش سجاده در سرآیم با تو
هر روز بدست دگر آیم با تو
آخر بکدام در درآیم با تو

از مولوی :

هشیار اگرزر استوگرزرین‌است
اسب است ولی بهاش کم از زین است
هرکو به‌خرابات نشد عنین است
وآن کس که‌از آنجاست‌بگومرداین‌است

از مهستی :

قلاش و قلندران و عاشق بودن
انگشت نما جمله خلایق بودن
در مجمع رندان موافق بودن
به زآنکه به جرگه منافق بودن

از باباافضل :

گر مست نه‌ای مست نمائی می‌کن
ور دزد نه‌ای گله‌ربائی می‌کن
تا خلق زاسرار تو واقف نشوند
رندی بنما و پارسائی می‌کن

از عراقی :

در کوی خرابات نه نو آمده‌ام
یاری دارم زبهر او آمده‌ام
گر یار مرا کوزه کشی فرماید
من هم به کشیدن سبو آمده‌ام

از حافظ :

گر همچو من افتاده این دام‌شوی
ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق ورند و مست و عالم سوزیم
با ما منشین وگرنه بدنام شوی

از عماد کرمانی :

تا شاهد و مطرب و می و ساقی هست
من عاشق ورندم وخراباتی و مست
ای پیر نصیحت جوانان چه کنی
برخیز که مانده‌ایم از اهل نشست

از شاه‌نعمت‌اله :

رند است کسی که از خودی وارسته
پیوسته یگانه با یکی پیوسته
برخاسته از هردو جهان رندانه
در کوی خرابا ت‌مغان بنشسته

بخش هشتم ــ فلسفی و حکمی :

فلسفه و عرفان اگرچه در آشکار خلاف یکدیگرند و برخی از صوفیان پای استدلالیان را چوبین می‌دانند اما هریك از این دو، شاخه‌ای است از درخت معرفت‌که اصلی ثابت دارد. اینك نمونه‌ای چند از این گونه ترانه :

از فارابی :

اسرار وجود خام و ناپخته بمانـد
وآن گوهر بس شریف نـاسفته بماند
هرکس بدلیل عقـل چیزی گفتند
آن نکته کـه اصل بود ناگفته بماند

از ابوعلی‌سینا :

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی مـوی شکافت
اندردل من‌هزار خـورشید بتافت
آخـر بـه‌کمال ذره‌ای راه نیـافت

از خواجه‌عبداله انصاری :

دی آمـدم و نیامـد از من کاری
امـروز زمـن گـرم نشد بـازاری
فـردا بروم بـی‌خبر از اسـراری
نا آمـده بـه بودی ازین بسیاری

از محمد غزالی :

کس را پس پـرده قضا راه نشد
وزسر قدر هیچ کس آگـاه نشـد
هرکس زسر قیاس چیزی گفتند
معلـوم نگشت وقصه کوتـاه نشد

از ابوسعید :

هنگام سپیده دم خـروس سحری
دانـی که چرا همی کند نوحه‌گری
یعنی کـه نمودنـد در آیینه صبـح
کـز عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

از خیام :

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست
آنرا نـه بدایت نه‌نهایت پیـداست
کس می‌نزنددمی دراین معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

از خیام :

دارنده چو ترکیب طبایـع آراست
از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیك آمـد شکستن ازبهر چه بود
ورنیك نیامد این صور عیب‌کراست

از عطار :

پیش‌ازمن وتوپیروجوانی بوده‌است
اندوهگنی و شادمانـی بوده است
جرعه بفکن بردهن خاك که خاك
خـال دهنی و نقلدانی بـوده است

این ترانه رونوشتی است از ترانه خیام‌که می‌گوید:
«پیش از من وتو لیل و نهاری بوده است.»

از باباافضل :

ازهستی خود چو بی‌خبر خواهم بود
اینجـا بدنم هیچ نمـی‌دارد سود
زین مزبله زود رخت برباید بست
وزننگ وجـود تا عـدم رفتن زود

از حافظ :

می‌نوش که عمر جاودانی این است
خاصیت روزگـــار فانــی این است
هنگام گل و لاله و یاران سرمست
خوش‌باش دمی که زندگانی این‌است

از عبیدزاکانی :

دنیا نه مقام ماست نــه‌جای نشست
فرزانـــه در او خراب اولی‌تر ومست
بــر آتش غــم زبــاده آبی میزن
زآن پیش که درخاك روی باد بدست

بخش نهم ـ پند و اندرز (اخلاقی) :

این آیین کهن است که پیران جوانان را پند می‌دهند، یعنی آنچه‌را که خود به‌دشواری آموخته‌اند، آسان و رایگان به‌دیگران می‌آموزند، بزرگان می‌کوشند تا خردان را راهنمائی کنند، براستی ما در این یازده قرن اسلامی که از تاریخ نثر و نظم پارسی‌دری می‌گذرد به‌اندازهٔ همه مردم جهان پند واندرز داریم، کمتر کسی است که فرصت پیدا کند واز این دریای پهناور پرگوهر نگینی بردارد، تنها جائی که می‌توان نثر و نظم پند آموز را عرضه کرد کلاس مدرسه است، اگر بچه‌ها پس ازبیرون آمدن فراموش نکنند اینك نمونه‌ای چند :

از رودکی :

با داده قناعت کن و باداد بــزی
دربنــد تکلــف مشو آزاد بــزی
در به زخودی نظر مکن غصه مخور
در کم زخودی نظر کن و شاد بزی

از ابوسعید :

تا بتوانـی بکش بجان بار دلـی
می‌کوش که تا شوی زدل یاردلـی
آزار دلـی مکن کـه ناگاه کنی
کار دو جهان در سر آزار دلـی

از عسجدی :

صبح‌است وصبا مشك فشان می‌گذرد
دریاب کـه از کوی فلان می‌گذرد
برخیز چه‌خسبی که جهان میگذرد
بوئی بستان کـه کاروان می‌گذرد

از خیام :

نیکی وبدی کـه در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حوالـه کاندر ره عقل
چرخ ازتو هزار بار بیچـاره‌تر است

از مسعودسعد :

بـا همت بازباش و با کبـر پلنگ
زیبا به‌گه شکار و پیروز بـه جنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ
کانجا همه بانگ آمد واینجا همه‌رنگ

از سنجانی خوافی :

در راه چنان رو که سلامت نکنند
با خلق چنان زی کـه قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا
در پیش نخوانند و امامت نکننـد

از رفیع مروزی :

این‌شور نگر که در جهان افتاده‌است
خلق از پی سود در زیان افتاده است
به‌زان نبود که ما کناری گیریم
ای وای برآنکه درمیان افتاده است

از نظامی گنجوی :

گر غره بـه‌عمری به‌تبی برخیزد
وین روز جوانی به شبی بـرخیزد
بیداد مکن کـه گرمی بازارت
در زیر لبی بـه یاربی بـرخیزد

از امامی‌هروی :

ای دل غم این‌جهان بیهوده‌مخور
بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور
چون‌بوده گذشت ونیست نابوده‌پدید
خوش باش و غم جهان بیهوده مخور

از ابن‌یمین :

خواهی‌که خدا کار نکو باتو کند
ارواح فلك را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در او نیست مکن
یا راضی شو هرآنچـه او با تو کند

از پوربهاء جامی :

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی‌کسی‌که جاوید بزیست
این یك نفسی‌که درتنت عاریتی‌است
بـا عاریتی عاریتی باید زیست

از پوریای‌ولی قتالی :

گر بر سر نفس خود اسیری مردی
بر کور و کر ار نکته نگیری مــردی
مــردی نبــود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری مــردی

از خاقانی :

خاقانی‌اگرنه‌خس‌نهادی‌خوش‌باش
گام از سر کام درنهادی خوش باش
هرچند به‌ناخوشی‌فتادی‌خوش باش
پندار دراین دورنزادی خوش باش

از سعدی :

بالای قضای رفته فرمانــی نیست
چون درد اجل گرفت درمانی نیست
امروز کــه عهد تست نیکوئی کن
کاین‌ده همه‌وقت ازآن‌دهقانی‌نیست

از حافظ :

ای دوست دل ازجفای دشمن درکش
باز آی و نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر دگر گــریبان بگشای
وزنا اهــلان تمــام دامن درکش

از عبیدزاکانی :

ای دل پس از این انده بیهوده مخور
زین بیش غم بــوده و نابوده مخور
جان میده و داد طمع و حرص مده
غم میخور و نان منت آلوده مخور

بخش دهم ــ مذهبی :

از ابن‌سینا :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یك مسلمان نبود

از خواجوی کرمانی :

هرکوبه ره علی عمرانی شد
چون خضر به‌سرچشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاءالدولهٔ سمنانی شد

از خواجه حافظ به‌احتمال :

مردی زکننده در خیبر پرس
اسرار کرم زخواجه قنبر پرس
گر تشنهٔ فیض رحمتی ای حافظ
سرچشمه آن زساقی کوثر پرس

از شاه‌نعمت‌اله :

برتخت ولایت آن ولی شاه بود
خورشید محمد و علی ماه بود
نوری‌که از این هردو نصیبی دارد
میدان به‌یقین که نعمت الله بود

از ابوسعید :

ای حیدر شهسوار وقــت مدد است
ای زبدهٔ هشت و چار وقت مدد است
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است

از مولوی :

دایم زولایت علــی خواهم گفت
چون روح قدس نادعلی خواهم گفت
تا روح شود غمی که بر جان من است
کل هم و غم سینجلــی خواهم گفت

از عطار :

آنرا که زسلطان یقین تمکین نیست
گو از بــرمن برو که اورا دین نیست
دریای عجایب است در سینــه مــن
لیکن چه کنم که یك عجایب بین نیست

بخش یازدهم ــ ستایشگرانه :

ستایش از کجا آب می‌خورد؟ پس از جستجو واندیشه درمی‌یابیم که ستایش از سرچشمهٔ بیم وامید سیراب می‌شود. ستایشگر یا از راه ترس و بیم گزند کسی را می‌ستاید یا به‌امید گنج و دستیابی به‌آرزوها. ستایش به‌هرجور که باشد نخست به‌دیده خردمندان ناپسند می‌نماید. و مامی‌دانیم که بسیاری از خردمندان آزادمنش هم روزی به‌ناچار ستایشگر بوده‌اند پس به‌این سخن می‌رسیم که ستایش خود چیزی است که در نهاد آدمیان از خرد و کلان نهفته و بهنگام بایستگی آشکار می‌شود. جانوران نیز از این‌خوی بهره‌دارند. تنها نیروی بازو وتوانگری‌است که خوی ستایشگری

را اندکی کم می‌کند. چه :

زنیرو بود مـرد را راستی　　　زسستی کژی زاید وکاستی

یکی از ابزار ستایشگری شعر است بویژه چامه و چکامه، و چـون ترانه پدید آمد شاعران این پیکر را نیز ابزار ستایشگری کردند ـ وآلوده منت‌کسان‌گشتند ـ ما می‌بینیم‌که هم شاعران و نویسندگان درباری سخنان ستایش‌آمیز خودرا دراین پیکر شیوا ریخته و به‌شاعـران و بزرگان و دلیران پیشکش کرده‌اند و هم عارفان و زاهدان وارسته، اینك نمونه‌ای چند :

از رودکی :

چون روز علم زند به‌نامت مانـد
چون یکشبه شد ماه به‌جامت مانـد
تقدیـر بـه‌عزم تیزگـامت مانـد
روزی بـه عطا دادن عامت مانـد

از عنصری :

تادر دو جهان قضای معبـود بـود
تا خلق جهان و چرخ موجود بـود
گـر ملك بود بدست محمود بود
ورسعـد بـود بـدست مسعود بود

از ازرقی :

ای شاه جهان زود به‌کام تـو شود
دینار و درم زود بـه نام تو شود
آزاده بسی زود غـلام تـو شود
وین توسن دهـر زودرام تو شود

از رشیدوطواط :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای برتو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

از انوری :

خورشید زروشنی به رایت ماند
گردون زشرف به‌خاك پایت ماند
دوزخ به عتاب جان گزایت ماند
فردوس به عرصه سرایت ماند

از مهستی :

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
وزجمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت
برگل ننهد پای زمین سیمین کرد

از مسعود سعد :

چون‌دولت‌توجهان‌جوان‌است‌ای‌شاه
پس دولت تو مگر جهان است ای‌شاه
بزم‌تو به‌حسن بوستان است ای شاه
گوئی زشکوفه آسمان است ای شاه

از امیرمعزی :

ای شاه زمین برآسمان داری تخت
سست‌است‌عدو تاتو کمان‌داری سخت
حمله سبك آری و گران‌داری لخت
پیری تو به‌تدبیر وجوان‌داری بخت

از خاقانی :

ای بدر همال قدر خـــورشید جمال
کیوان دل مشتری رخ زهــره مثــال
قوس ابرو وعقرب خطی وتیرخصال
پروین دندان ـ سهیل تن جوزافال

از سنائی :

ای مجلس تو چو بخت نیک اصل طرب
وین در سخنهات چو روز اندر شب
خورشید سمارا چو زچرخ است نسب
خورشید زمینی‌وچو چرخی‌چه‌عجب

از حسن غزنوی :

آنـــی که فلك بـــه پیش تیغت نایـــد
بخشش بجــز از کف کــریمت نایـد
زخم تو که پیل کوه پیکـــر نکشد
بـــر پشه همـــی زنی دریغت نایـــد

از سعدی :

شاها سم اسبت آسمان مـــی‌سپرد
از کید حسود و چشم بد غم نخورد
لیکن توجهان فضل وجود وهنری
اسبـــی نتواند کـــه جهانـــی ببرد

بخش دوازدهم ـ هجا :

یکی از چهره‌های زشت شعر، هجاست. شاعران پارسی‌گوی همان گونه‌که ستایشگری را از تازیان آموختند بی‌گمان در هجاگفتن هم از ایشان پیروی کردند ، زیرا با بررسی‌هائی که شده نوشته‌اند که این ناپسندی

در زمان ساسانیان نبوده است.

در تاریخ ادب تازی نوشته‌اندکه حسان بن ثابت ستایشگر پیغمبر اکرم بود، روزی پیغمبر به‌حسان فرمود تو چگونه قریش را هجو می‌کنی که من نیز از قریشم؟ حسان گفت: «همچنان‌که موی را از خمیر بیرون می‌کشند من ترا از قریش هنگام هجو جدا می‌کنم.»

شاعران برای دشمنان خویش و ممدوح، از شعر ابزاری سخت‌کوبنده وتباه‌کننده می‌سازند. هجا را نخست در چکامه و قطعه و سپس درترانه به‌کار بردند. در آغاز کار سخنان هجوآمیز چندان درشت وزننده نبود، رفته رفته با بدترین واژه و زشت‌ترین سخن چون ماری گزنده وکشنده دشمن را می‌آزردند، و با توفانی از صفات ناپسندکه ویژه فرومایگان است، آبروی خصم را برخاك سیاه می‌ریختند و از هیچ‌گونه ناسزا گفتن و دروغ بستن به‌حریف دریغ نمی‌کردند، هنوزهم این روش نابهنجار و زشت در میان سرایندگان حتی نوپردازان برجاست. یکی‌از هجاپردازان کهن و بنام سوزنی سمرقندی بوده است. اینك نمونه‌ای چند:

از رودکی :

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی
مامات دف و دورویه چالاك زدی
آن بـرسر گورها تبارك خواندی
وین بـر در خانـه‌ها تپوراك زدی

از سوزنی :

ای رشته حکمت تـو سرگم گشته
در خانـۀ جهل آمـده درگم گشته
از خانـه بدر میای تا در نایـد
آواز منادیـان خر گم گشتـه

از سنائی :

روزی‌که رطب داد همی از پیشت
آن روز بجـــان خریـــدمی تشویشت
اکنون‌که دمیدریش‌چون حشیشت
تیزم بـــرریش اگر ریم بـــرریشت

از خاقانی:

خاقانـــی را کـــه آسمـــان بستاید
ای فاحشه زن تو فحش گوئی شاید
هجو تو کنون بسان مـــدح آراید
کز باده نیك سرکـــه هم نیك آیـــد

از مجیرالدین :

گفتم زصفاهـــان مدد جان خیزد
لعلی است مروت‌که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهـــان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

از اثیر اخسیکتی :

قلب تو زنور معرفت عور چراست
بینی‌تو برروی توچون‌گور چراست
ابلیس اگـــر نیستی ای مردك زشت
پس‌راست‌بگو چشم‌چپت کورچراست

از ازرقی :

می‌کوشیدیـــم کز تو سازیم کسی
نتوانستیم و جهـــد کـــردیم بسی
سروی نتوان ساخت بحلیت زخسی
تو در هوسی بدی و ما در هوسی

از انوری :

ای گنده دهان چوشیر وچون گرگ‌حرون
چون خرس کریه روی وچون خوك نگون
چون یوز بسخره و چو کفتار زبون
چون گرگ دهن دریده وچون سگ دون

از امیر معزی :

خصمان ملك چو جغد در ویرانند
دایـم همه را همچـو مگس میرانند
خودرا چو همای ازچه قبل می‌دانند
کـز چشم چو سیمرغ همـی پنهانند

از عثمان مختاری :

ای برده چوگل به‌کوی رعنائی پی
چون لاله شب و روز قرینی با می
چون اشکفه دستمال هردونی هـی
وین چشم دریدگی چو نرگس تاکی

از مهستی :

انگشتری عدل تو ای دشمـن بند
شد بی‌ره نردبان دراین چرخ بلند
عالـم بـه‌سریش حکم درهم پیوند
کایشان چو خرند وحکم تو پشماکند

از سلیمان سلطان سلجوقی :

از دست تبه‌کاری این مشتی رنـد
در کام حیات ماست حنظل چون قند
ای ایـزد بـی‌نیاز آخر مپسنـد
دیوان همه آزاد و سلیمـان دربند

بخش سیزدهم ــ هزل :

هزل نیز مانند هجو است بازشتی بیشتر. در هزل سخن از ابزار نرینه ومادینه زن و مرد است، دراین هنر حکیم سوزنی گوی بیش از همگنان درمیدان هرزگی ربوده و بی‌همتاست، اینك نمونه‌ای چند:

از حکیم سوزنی :

... که کلاه اطلسی بـر سر اوست
ممکن نبود که ... خر همبر اوست
کوهی‌است که‌قلعه‌ای‌توان‌کرد براو
سخت‌است‌ودرازوچشمه‌ای‌برسراوست

از سنائی :

آنـرا کـه تو امسال گزیدی برمن
چندان مشت است بار در هر برزن
گـر ... برنهد ای رعنا زن
در حـال بـه تیزی کندت آبستن

از خاقانی :

خاقانـی را طعنه زنی هرگاهـی
کو ــ طلبد به ــ نجویـد راهـی
ــ حقـه مرجان نشـود هر ماهـی
ــ از پس نـه ماه نـزاید ماهـی

از مهستی :

من مهستیم برهمه خوبان شده طاق
مشهور به‌حسن در خراسان و عراق
ای پور خطیب گنجه... چـو روان
نان باید و گوشت وایرور نه‌سه‌طلاق

از پورخطیب :

پیوسته مرا ایر بفرمان نبود
همچون ـ تو فراخ انبان نبود
از پشم غراره کردن آسان باشد
از باد مناره کردن آسان نبود

از طغانشان در پاسخ کافرک که نان خواسته بود :

حاشا که زنت را چو تو ما سیر کنیم
یا کام دل میسرش دیر کنیم
تو پای برون نه از میان تا وی را
از هر دو بدستوری تو سیر کنیم

از جمال‌الدین عبدالرزاق :

در پاسخ ترانه هجو مانند مجیرالدین بیلقانی که در بخش هجا آمده.

شهری که بد از جمله ایران باشد
کی‌درخور هجو چون‌تو نادان‌باشد
سرمه چه‌کنی که از صفاهان باشد
میل تو به‌میل است فراوان باشد

از سعدی :

از می طرب افزاید و مردی خیزد
وزفعل گیاخشکی و سردی خیزد
در باده سرخ پیچ ودرن سفید
کز خوردن سبز روی زردی خیزد

از عبید زاکانی :

هرچند که ... لطف و صفائی دارد
گندیده هوا و تنگ جائی دارد

...کن که درآن آب‌وعلف‌بسیاراست
وآن عرصه او فـراخنائـی دارد

بخش چهاردهم ـ بذله (مزاح) :

بذله که امروز بیشتر واژه (شوخی) را به‌جای آن بکار می‌برنـد سخنان شیرین و دل‌انگیزی است‌که از سرزبان ظریفان شوخ‌طبع و مردمان با ذوق و قافیه سنج برمی‌خیزد و بزم یاران را گرم می‌کند.

حافظ گوید :

مرغان باغ قافیه سنجند وبذله‌گو
تاخواجه می‌خوردبه‌غزلهای پهلوی

وتازیان گفته‌اندکه : مزاح در کلام چون نمك است در طعام، کـه اگر از اندازه بگذرد شور می‌شود و شوری‌کوری آورد و شوخی بسیار دوری. این چند نمونه:

از عنصری :

گفتم صنما پیشه تو؟ گفت ستم
گفتم نگـری به‌غم‌کشان؟ گفتا کم
گفتم که بزر بوسه دهی؟گفت‌دهم
گفتم بجز از بوسه دهی؟ گفت نعم

از عثمان مختاری :

یاخصم من وتو دردهد تن روزی
یـا شوی تـو میرد و زن من روزی
یا بـرسازیـم هردو یك فن روزی
تو شوی رهـا کنی و من زن روزی

از مسعودسعد :

چرخ از دم کون برنمیگــردد باز
گاهیــم بنــاز دارد وگه بــه نیاز
کس‌نیست‌که ازمنش فروگوید راز
کز ما بدگــر گنده بروتی پــرداز

از فرخی سیستانی :

گــویند گرفت یار تو یار دگر
از رشك همی گویند ای جان پدر
جانا تو به‌گفتگوی ایشان منگــر
خر خو بیند که غرقه شــد پالانگــر

از اتسز خوارزمشاه :

درباره سربی‌موی دبیر خود رشید وطواط
از فضل سرت بــرآسمان مــی‌ساید
زان بر سر تو موی همــی برناید
ما را سر تو لو دیده درمی‌بایــد
بــر دیده اگــر موی نباشد شایــد

از امیرمعزی ـ داستان برزمین افتادن شاه :

شاهــا ادبــی کــن فلك بدخورا
کاسیب رسانید رخ نیکــو را
گرگوی خطا کرد بهچوگانش زن
وراسب غلط کرد به‌من بخش او را

★★★

رفتم براسب تا بــه جرمش بکشم
گفتا بشنو نخست ایــن عــذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بردارم؟
با چــرخ چهارمم که خورشید کشم

از مهستی ـ داستان پیمانه شراب :

شاها زمنت مدح و ثنا بس بـاشد
زین عورت بیچاره دعا بس باشد
من‌گاو نیم نه‌شاخ در خورد من‌است
ورگاو شوم شاخ دوتا بس بـاشد



بخش پانزدهم ـ طنز (فسوس و نکوهش) :

طنز، بدگوئی و ریشخندی است به‌هم درآمیخته یا هجائی است نرم و سبك‌که گوینده درباره مردم یا خود به‌کار می‌برد به‌عبارت دیگر طنز، عیب‌جوئی و خرده‌گیری است از گفتار و رفتار مردمی زشتکار و لگام گسیخته: و هشداری است آموزنده برای دیگران .

این هنر نیز از دیرباز در ادب پارسی آمده است، اما پهلوان نامبردار هنر در قرن هشتم عبید زاکانی است اینك نمونه‌ای چند از این‌گونه ترانه‌ها :

از ابوسعید :

ما با می و مستی سر تقوی داریم
دنیـی طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی ودین هردو بهم‌آیدراست
اینست که ما نه دین نـه‌دنیی داریم

از خاقانی :

طوطی دم و دینار نشان است آن‌لب
غماز و دوروی از پی آن است آن لب
زنهار میالای در آن لب نامم
کالـودهٔ لبهـای کسان است آن لب

از خیام :

گر می نخوری طعنه مزن مستان را
بنیاد مکن تو حیلـه و دستان را
تو غره بدان‌مشو که می‌می نخوری
صد لقمه خوری که‌می‌غلام‌است آنرا

از سنائی :

گه جفت صلاح باشم و یار خـرد
گه اهل فساد و با بدان دادوستـد
با بـد بد و نیك نیك ورنه بد بد
زین بیش دف و داریـه نتوانم زد

از معزی :

خـر گه زند و کار کسی نگشایـد
مطبخ زند و نان بـه‌کسی ننمایـد
گر دود به‌مطبخش درآید شایـد
کـز مطبـخ او دود همـی بر نایـد

از مسعود سعد :

دل بیش‌کشد رنج چو دلبر دوشود
سر گردد رنجور چو افسر دو شود
مستی آرد باده چو ساغر دو شود
گردد کده ویران چوکدیور دوشود

از عبید زاکانی :

برهیچ کسم نه‌مهرمانده‌است‌ونه‌کین
یکباره بشسته دست از دنیی و دین
در گوشه نشسته‌ام به‌فسقی مشغول
هرگز که شنیده فاسق گوشه نشین

از مجیر بیلقانی :

یك‌دست به‌مصحف ودگردست بجام
گه نزد حلال مانده گه نزد حرام
مائیم دراین عالم ناپخته و خام
نه‌کافر مطلق نه مسلمان تمام

از مولوی :

مردانه بیا که نیست کار تومجاز
آغاز بنه ترانهٔ بی آغاز
سبلت می مال خواجهٔ شهر توئی
آخر به گزاف نیست این ریش دراز

بخش شانزدهم ـ می و میخوارگی :

در ترانه‌ها وصف می و میخوارگی‌کم است و منظور برخی از شاعران می وحدت می‌باشد بویژه صوفیان.

از خیام :

می‌نوش‌که عمر جاودانی این است
خود حاصلت‌از دور جوانی این است
هنگام‌گل وباده و یاران سرمست
خوش باش زمی‌که‌زندگانی این است

از سنائی :

می برکف‌گیر و هردوعالم بفروش
بیهوده مدار هر دو عالــم بخــروش
گر هردو جهان نباشدت در فرمان
در دوزخ مست به‌که در خلد بهــوش

از امیرمعزی :

شاها اثر صبوح کاری عجب است
نازد به‌صبوح هرکه شادی طلب است
باده به همه وقت طرب را سبب است
لیکن به‌صبوح کیمیای طــرب است

از انوری :

می نوش کنم ولیك مستــی نکنم
الا بــه قدح دراز دستــی نکنم
دانــی غرضم زمی پرستی چه بود
تا همچــو تو خویشتن پرستی نکنم

از خاقانی :

آمد به‌چمن مرغ صریحا بــه‌شغب
جان تازه کن از مرغ صراحی بطرب
چون بینی هردو مرغ را گل برلب
منشین، لب‌گل جوی ولب جوی‌طلب

از عبید زاکانی :

من ترك شراب ناب نتوانم کــرد
خمخانــه خود خــراب نتوانم کرد
یك روز اگر باده صافــی نخورم
ده شب زخمار خواب نتوانم کــرد

از مسعود سعد :

خامش نشود همی زغلغل بلبل
بشنو که خوش آیدت زبلبل غلغل
ای دو لب تو مل و دورخسار تو گل
مل ده برگل که خوش بود برگل مل

از عطار :

خون شد جگرم بیار جام ای ساقی
کاین کارجهان دم‌است ودام ای‌ساقی
می‌ده‌که‌گذشت عمر و بگذاشته گیر
روزی دوسه نیزوالسلام ای ساقی

از مولوی :

میخوردم باده بابت آشفته
خوابم بربود حال دل ناگفته
بیدار شدم زخواب مستی دیدم
دلبر شده شمع مرده ساقی خفته

از ابوعلی‌سینا :

می حاصل عمرجاودانی است بده
سرمایه لذت جوانی است بده
سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانی است بده

از کمال اسماعیل :

آن جام طرب شکار بردستم نه
و آن ساغر چون نگار بردستم نه
آن می‌که چو زنجیر بپیچد برخود
دیوانه شدم بیار بردستم نه

از نظام‌الدین قمر اصفهانی :

آن راح که روح ناب می‌خوانندش
معمـور دل خراب مـی‌خوانندش
رطلی دو سه سنگی بمن آرید سبك
خیراب چـرا شـراب می‌خوانندش

از حافظ :

با شاهد شوخ و شنگ و با بربط ونی
کنجـی و کتابی و یکـی شیشه می
چون گرم شود زباده ما را رگ وپی
منت نبـرم بیك جو از حاتـم طـی

بخش هفدهم ــ رزمی وخودستائی :

از انوری ــ داستان سنجر وآتسز :

ای شاه همه ملك زمین حسب‌تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حملـه هزار سف بگیر
فردا خوارزم وصدهزار اسب تراست

از رشید وطواط :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یك خر زهـزار اسب تو نتواند برد

از هندوخان:

گفتار تـرا خنجـر بـران ما را
کاشانـه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد
خـوارزم ترا شهـا خـراسان ما را

از محمدبن تکش در پاسخ هندوخان :

ای جان عم این غم ره سودا گیرد
وین پند نه در تو و نه درما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد

از ایل‌ارسلان برادر تکش :

هرگه که سمند عزم من پویه کند
دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
اینجا به‌رسول و نامه برنایدکار
شمشیر دو رویه کار یك رویه کند

از عبدالملك یزدی درباره صاحب دیوان :

درزجر غم توغوطه خواهم‌خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن
خصم‌تو بسی‌قوی‌است خواهم‌کردن
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

از شمس‌الدین صاحب دیوان در پاسخ مجدالملك :

یرغو چو برشاه نشاید بردن
پس غصه روزگار باید خوردن
این کار که دست درمیانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

از طغرل‌ارسلان درستایش قزل ارسلان :

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من
در مشرق و مغرب همگان بندهٔ من
بااین همه ملك وپادشاهی‌که‌مراست
من بنده تو همه جهان بندهٔ من

من میوهٔ شاخ سایه‌پرورد نیم
در دیده خورشید جهان گرد نیم
گربرسر خصمان‌که نه‌مردان‌من‌اند
مقناع زنان برنکنم مرد نیم

از طغرل بن‌ارسلان پس از خلاصی از بند وی :

ای‌دل به‌هوای(ارمن) ارمن باشم
بیرون نکنم زدل حزن زن باشم
وی چرخ اگر به‌حیله بیرون نکنم
گاو تو زخرمن تو خرمن باشم

از سلیمان شاه در بند اتابك زنگی :

حاشاکه من از سپاه زنگی ترسم
یا در صف کین زشیر جنگی ترسم
ای شاه به زنگیم چه می‌ترسانی
نه کودك طفلم که ززنگی ترسم

از اتابك بن سعد زنگی :

در رزم چو آتشیم و در بزم چوموم
بردوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف به‌شام
وزهیبت ما برند زنار بروم

بخش هجدهم ــ شادی بربیچارگی و مرگ دشمن .

فردوسی‌گوید :

دمی آب خوردن پس از بد سگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال

از عطاملك جوینی درمرگ مجدالملك :

روزی دوسه سردفتر تقدیر شدی
جوینده مال و ملك و توقیـر شدی
اعضای تـو هریکی گرفت اقلیمی
القصـه بیك هفته جهانگیر شدی

از شاه‌شجاع در مرگ برادر :

محمـود بـرادرم شه شیر کمین
می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآسایـد خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین

از طغرل بن‌ارسلان :

آنکس کـه جهان به‌پشت‌پائی میزد
دوش آمـده بـد در گدائی میزد
از وقت نماز شام تا گـاه سحـر
صـد نعـره بـرای ناشنائـی میزد

بخش نوزدهم ـ سوگواری :

ترانه‌هائی‌که هنگام مرگ یا پس از مرگ دوستان و نـزدیکان گفته شده :

از امیرمحمد بن محمود غزنوی در مرگ زن :

ای حال دل خسته مشوش بـی تو
عیش‌خوش‌من شده‌است‌ناخوش بی‌تو
تو رفته‌ای و من آمده بی‌تو بجان
تو در خاکـی و من در آتش بی تو

از دختری کاشغری یا مهستی :

از مــرگ تو ای شاه سیه شد روزم
بی روی تو دیــدگان خود بردوزم
تیغ تــو کجاست ای دریغا تا من
خون ریختن از دیــده بــدو آموزم

از خاقانی :

خاقانی و روی دل بــه دیوار سیاه
کــز بام سپهــر ملك بیرون شد شاه
درگشت‌فلك چوبخت‌برگشت ازشاه
برگشت جهان چو شاه درگشت ازگاه

از معزی :

دستوروشهنشه ازجهان‌رایت‌خویش
بردند و مصیبتی نیامــد زین بیش
بس‌دل که شدی زمرگ شاهنشه‌ریش
گــر کشتن دستور نبودی از پیش

از ازرقی :

ای گشته پــراکنده سپاه و حشمت
گرینده ندیمان و غریــوان خــدمت
بــرکوس و سپاه تو زتیمار و غمت
خــون می‌بارد زدیــده شیر علمت

از شمس‌الدین محمد جوینی :

فــرزند محمد ای فلك هنــدویت
بازار زمانــه را بها یك مــویت
تو پشت‌پدربودی از آن پشت پدر
خــم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

از بدر جاجرمی در مرگ بهاءالدین محمد فرزند شمس‌الدین :

من مسند حکـم بی‌بها چـون بینم
بی طلع تاو باغ و سرا چـون بینم
برج شرف و قصـر معالـی را من
بـی آصف خورشید عطا چون بینم

از ابوالحسن خرقانی :

این رباعی را در مرگ فرزند نورسیده‌اش که د رروز عیداضحی کشته شده سروده است :

حاشاکه من ازحکم تو افغان کنمی
یـا خود نفسی خلاف فرمان کنمـی
صد قره عین دیگـرم بـایستی
تا روز چنین بهـر تو قربان کنمـی

از عطار :

دردا کـه گلم میان گلزار بریخت
وز باد اجـل بـزاری زار بریخت
این درد دلم باکه بگویم‌که بهار
بشکفت گل و گل من از بار بریخت

از اسماعیل باخرزی :

جانی‌که‌مرابی‌توبه‌مرگ‌ارزانی‌است
گر هست دراین تنم زبی‌فرمانی است
دانی‌که‌مراپس‌ازتوای راحت جان
با درد تو زیستن زبی‌درمانی است

از مسعود سعد :

شد صالح و از همه قیامت برخاست
بارید زچرخ بــرسرم هرچه بلاست
گرشوئیدش بخون این‌دیده‌رواست
در دیده من کنید گورش‌که سزاست

از اثیر اومانی :

چشمم کــه زغم چو ابر بهمن‌گرید
وزماتــم تو اشك بــدامن گرید
جز ما دو کسی نبد که‌گرید برما
من برتو گریستم که برمن گــرید

از مجد همگر در مرگ شمس‌الدین محمد :

از رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه چهره بکند و زهــره گیسو ببرید
شب جامه سیه‌کرد ازین ماتم وصبح
برزد نفس سرد و گــریبان بدرید

از مظفرالدین شبانکاره در مرگ فرزند :

ای جان‌پدر که آن جهانت خوش‌باد
رفتی زبــرم که جاودانت خوش باد
تو ملك بقا را بــه فنا بگــزیــدی
سودی‌سره‌کردی‌که روانت خوش‌باد

ضمناً نام تنی‌چند ازکسانی‌که در هنگام مرگ وکشته شدن ترانه گفته‌اند در زیر آورده می‌شود :

از ابوالمعالی نصراله منشی :

از مسند عـز اگرچه ناگـه رفتیم
حمـدالله کـه نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند وروند
مـا نیز تـوکلت علـی‌اللـه رفتیم

از مرغینانی :

بادشمن‌ودوست‌عیش‌خوش کردم‌ورفت
وین رخت حیات زیرکش‌کردم ورفت
دست اجلـم داد حب مسهـل روح
صدلعنت نقد برحبش کـردم و رفت

از ابن‌یمین :

منگر کـه دل ابن‌یمین پرخون شد
بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف‌بکف وچشم‌بره‌روی بدوست
با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

از عین‌القضاة همدانی :

ما مرگ وشهادت از خداخواسته‌ایم
و آن هم بسه‌چیز کم بها خواسته‌ایم
گردوست‌چنین کندکه‌ماخواسته‌ایم
ما آتش و نفت و بوریـا خواسته‌ایم

از کمال‌الدین اسماعیل درکشتار مغول :

دل‌خون‌شد وشرط جان‌گدازی‌اینست
در حضـرت او کمینـه بازی اینست
با اینهمـه هـم هیچ نمی‌یارم گفت
شاید کـه مگـر بنده‌نوازی اینست

از شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان :

ای دست اجل گرفته پای دل من
حکـم تو بـه‌کشتنم رضای دل من
جان پیشکشت می‌کنم از دیده و دل
این بود همه عمـر هوا ی‌دل من

از شیخ ابواسحق اینجو :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میاویـز و بـرو
یك‌کاسه زهراست‌که مرگش‌خوانند
خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریزوبرو

ترانه‌هائی‌که به‌گونه دلسوزی گفته شده است :

از ندیم امیرمحمد غزنوی ــ مکی :

ای شاه چه‌بود این‌که ترا پیش‌آمد
دشمنت هـم از پیرهن خویش آمد
از محنت‌ها محنت تو بیش آمـد
از ملك پـدر بهر تو منـدیش آمد

از شاعر نیشابوری در مرگ حسنك وزیر :

ببرید سرش را کـه سران را سربود
آرایش دهـر و ملك را افسر بود
گـر قرمطی و جهـود یا کافر بود
از تخت بـدار بـرشدن منکر بود

از امیرمعزی :

نشناخت ملك سعادت اختر خویش
در منقبت وزیـــر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بـــر کشورخویش
تا در سر تاج کرد آخر سر خـــویش

از خیام :

یاران موافق همه از دست شدنـــد
در پای اجل یکان یکان پست‌شدند
خوردیم زیك شراب در مجلس عمر
دوری دوسه پیشتر زما مست شدند

از کمال اسماعیل :

کس نیست که تا بروطن خود گرید
برحـــال تباه مـــردم بـــد گریـــد
دی برسر مرده‌ای دوصد شیون بود
امـــروز یکی نیست کـــه بر صدگرید

بخش بیستم ــ گله و شکایت :

گله از روزگار و مردم بدکردار همواره زبانزد و کار همگی‌آدمیان بوده و هست، شهید بلخی می‌گوید :

اگـــر غـــم را چو آتش دود بودی
جهـــان تاریك بـــودی جاودانـــه
دریـــن گیتی سراسر گر بگردی
خـــردمنـــدی نبینـــی شادمانـــه

شاعران این گله‌ها را با آ ب‌و تابی‌که ویژه زبان و فرهنگ‌خودشان است در پیکر چامه و ترانه می‌ریزند و از دل پردرد آه و ناله سرمی‌دهند. مایه این آه وناله‌ها چیست؟

بی‌مهری دلبر، وجود خداوندان زر و زور که به‌نام بخت ناسازگار دل زودرنج شاعر را به‌درد می‌آورد: گاهی این ناله‌های سوزناك ازدل پاك عــارفان خودباخته برون مــی‌آیدکه از عشقی الهی برمی‌خیزد و شورانگیزترین سخنان گله‌آمیز را ما در دوبیتی‌های باباطاهر عریان و ترانه‌های ابوسعید ابوالخیر وترانه‌های اندوهبار مسعودسعدسلمــان می‌بینیم.

از رودکی :

در منــزل غــم فکنده مفرش مائیم
وزآب دو چشم دل پــرآتش مائیم
عالم چو ستم کند ستمکش مائیم
دست خــوش روزگار ناخوش مائیم

از خاقانی :

خاقانــی امید از تو بیشی نکنــد
کس برتوبــه‌گاه عهــد پیشی نکند
خویشان کهن عهد چو بیگانه شدند
بیگانــه نــورسیده خویشی نکند

از طغرل بن ارسلان :

در بند غمــم گــره گشایا مپسنــد
وین کاهش چــاه جانفزایا مپسند
از بنده وبنده‌زاده‌ای چندین ظلم
برخواجــه خــویشتن خدایا مپسند

از خیام :

افــلاك که جــز غم نفزایند دگــر
ننهند بجا تــا نــربایند دگــر

نا آمدگان اگــر بــدانند کــه ما
از دهــر چــه می‌کشیم نایند دگر

از مسعودسعد :

از بند رحــم به‌بند مهد افتــادم
پس بــرد بــزندان ادب استادم
اکنون شه شرق بند و زندان دادم
گوئــی زبرای بند و زندان زادم

★★★

ای نای ندیده‌ام دلی شاد از تــو
نائی تو ولیکن نــرهد باد از تــو
جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو
ای نای مرا چو نــای فریاد از تــو

از امیرمعزی :

ای راحت جــان ما زدو مرجانت
رنــج دل ما زچشم پــردستانت
ما را که جراحت است برسینه ودل
برسینه زتیر و بــردل از پیکانت

از ابن‌یمین :

دارم زجفــای فلك آینــه گــون
پرآه دلی‌که سنگ از آن گریدخون
روزی بــه هــزار غم بشب می‌آرم
تا خود فلك از پرده چــه آرد بیرون

از منوچهری :

تاریك شد از مهر دل افروزم روز
شد تیره شب از آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی زشبم
اکنون نه‌شبم شب‌است ونه روزم روز

از سیف فرغانی :

شب‌نیست‌که ازغمت دلم‌جوش‌نکرد
وزبهر تو زهر اندهی نوش نکرد
ای جان جهان هیچ نیاوردی یاد
آنرا که ترا هیچ فراموش نکرد

از عبدالواسع جبلی :

گفتار لطیف و خوی نیکوست ترا
خوبی و لطافت صفت و خوست ترا
عیب‌تو جزاین‌نیست که‌درعشق‌یکی‌است
بیگانه و خویش و دشمن و دوست ترا

از اثیر اخسیکتی :

جویندهٔ آن خاطر عاطر مائیم
دیوانهٔ آن دو چشم ساحر مائیم
در خاطر ما همه توئی لیك ترا
چیزی که نمی‌رسد به‌خاطر مائیم

از شرف‌الدین شفروه :

هرلحظه به نوع دگرم رنجانی
احوال همی پرسی و خود میدانی
تو سرو روانی و سخن پیش تو باد
می‌گویم و سر به‌خیره می‌جنبانی

از ابوسعید :

وافــریــادا زعشق وافــریادا
کــارم به یکی طــرفه نگار افتادا
گــر داد مــن شکستــه دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا بــادا

از عثمان مختاری :

رنج سفر و هجر تو ای راحت جان
برمن کردند چــون دهان تو جهان
ازناخن‌ودست‌خسته‌کردم رخ وران
فریاد رس غمت نــه این بود و نه‌آن

از رضی‌الدین نیشابوری :

هر نیم شبم درد تــو بیدار کنــد
واندیشه تو در دل مــن کار کند
رحم آر که درد دل مــن می‌ترسم
روزی بــه چنین شبت گــرفتار کند

از کمال‌اسماعیل :

کارم همه ناله و خروش است امشب
نه‌صبر پدیداست ونه‌هوش‌است امشب
دوشم خــوش بود ساعتــی پنداری
کفاره خوشدلی دوش است امشب

از انوری :

گــردن به‌خیال سیر نانت نکنــد
تا خــون دل آرایش جــانت نکند
وانگــاه دلش زغصه خالــی نشود
تا غارت مال و خان و مانت نکند

از سراج سکزی :

حال شب‌من‌که ازسحر بیزار است
چشمم داند که تا سحـــر بیدار است
گفتی که زدوریم بخواهــی مردن
مردن سهل است زیستن دشوار است

از عطار :

شمعم کـــه حریف از آتشم مـــی‌آید
وزاشك همه پیش کشم مـــی‌آید
در سوز مصیبت فـــراق تو چو شمع
بـــر خویش گریستن خوشم می‌آید

از مولوی :

گر گل کارم بی‌تو نروید جز خـــار
وربیضـــه طاوس نهم گـــردد مار
وربرگیـــرم ربـــاب بـــردرد تـــار
ور هشت‌بهشت برزنم گـــردد چار

از مهستی :

شاهـــان چو بروز بزم ساغر گیرند
بر ساز و نوای چنگ چاکر گیرند
دست چو منی که پای بند طرب‌است
در خام نـــدوزند کـــه در زر گیرند

از عراقی :

از بخت بفریادم و از چـــرخ بدرد
وزگردش روزگار رخ چون گل زرد
ای دل زپی وصال چندین بمگرد
شادی نخوری ولیك غم باید خـــورد

از خواجو :

کس نیست که ازدرد وغمم می‌پرسد
وز زخم سنان ستمم می‌پرسد
جز آه که اوهرنفسم می‌آید
یا اشك که او دم بدمم می‌پرسد

از اوحدی کرمانی :

در مدرسه‌ها جواب گفتارم نیست
در بتکده‌ها صلیب وزنارم نیست
سرتاسر آفاق به‌هیچم نخرند
یارب چه متاعم که خریدارم نیست

از حافظ :

گل گفت اگر دستگهی داشتمی
بگریختمی اگر رهی داشتمی
با بی‌گنهی مرا چنین می‌سوزند
ای وای بمن گر گنهی داشتمی

بخش بیست و یکم ـ مناظره و مشاعره :

از انوری :

ای شاه همه ملك زمین حسب‌تراست
وزدولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حمله هزار سف بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

رشید وطواط پاسخ‌می‌گوید :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یك خر زهـــزار اسب تو نتواند برد

از مجیرالدین :

گفتم زصفاهـــان مدد جـــان خیزد
لعلی است‌مروت‌که ازآن کان خیزد
کی دانستم کاهــل صفاهان کورند
بااین همه سرمـــه کز صفاهان خیزد

از جمال‌الدین در پاسخ مجیر :

شهری که به از جمله ایران باشد
کی درخور هجو چو تو نادان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
میل تو بـــه میل است فراوان باشد

از بدر جاجرمی به‌صاحب‌دیوان :

دنیا چومحیط است وکف‌خواجه نقط
پیوستــه بگـــرد نقطه میگـــردد خط
پرورده او که ومه و دون و وسط
دولت ندهـــد خدای کس را به‌غلط

از صاحب‌دیوان پاسخ به‌جاجرمی :

سیصد برهٔ سفید چـــون بیضـــه بط
کاورا زسیاهـــی نبود هیـــچ نقط
از گلـــه خاص ما نـــه از جای غلط
چوپـــان بدهد بـــدست دارنـــده خط

از مجدهمگر به‌امامی :

ما گرچه به‌نطق طوطی خوش‌نفسیم
بـر شکر گفته‌هـای سعدی مگسیم
در شیوه شاعـری باجمـاع امـم
هرگـز من و سعدی بـه‌امامی نرسیم

از امامی به‌مجد همگر :

در صدر بلاغت ارچـه با دسترسیم
در عالـم نظـم ارچه مسیحا نفسیم
دانـم که بخاك در دستور جهان
سحبـان زمانـه مجد همگر نرسیم

از سعدی به‌امامی و همگر :

هرکس کـه بـه پایگاه سامی نرسد
از بخت بد و سیاه کامـی نـرسد
همگر که بعمرخود نکرده‌است‌نماز
آری چـه‌عجب گر به‌امامی نرسد

بخش بیست و دوم ــ عبرت انگیز :

از شهید بلخی :

دوشم گـذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جغدی نشسته برجای خروس
گفتم چـه خبر داری ازین ویرانه
گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

از حکیم‌عمرخیام :

مرغی دیـدم نشسته برباره طوس
در پیش نهاده کله کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

آیا حکیم عمر خیام به‌ترانه ابوالحسن شهیدبلخی نظر نداشته‌است؟

هرذره که بروی زمینی بوده‌است
خورشیدرخی زهره‌جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین به‌آزرم فشان
کان هم رخ وزلف نازنینی بوده‌است

از رشید وطواط برسر تابوت اتسز :

شاها فلك از سیاستت مـی‌لـرزید
پیش تو بطبـع بندگـی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا این همه مملکت بدین می‌ارزید

بخش بیست و سوم ــ پوزش و سپاس :

از رودکی :

واجب نبود به‌کس برافضال وکرم
واجب باشد هـرآینه شکـر نعـم
تقصیر نکرد خواجـه در ناواجب
من در واجب چگونـه تقصیر کنم

از مسعودسعد :

گفتم شکرت بـه‌خلق گیهان گویم
چـون تنهایم همی به‌یزدان گویم

تا جان دارم شکر تو از جان گویم
تـا بازپسین نفس همه آن گـویم

از خواجه ابوالوفا :

بد کــردم و اعتذار بدتر زگنــاه
چون هست دراین عذر سه‌دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت وفعل
لاحـول ولاقـوة الا بـالله

از رکن‌الدین خورشاه به‌هلاکو :

شاها بـه‌درت بــه‌زینهار آمــده‌ام
وزکرده خویش شرمســار آمــده‌ام
اقبال تــو آورد مــرا موی کشان
ورنه بچه‌کار و بچه بــار آمــده‌ام

از علاءالدین حسین غوری به‌سلطان سنجر :

بگرفت و نکشت شه مرا درصف‌کین
با آنکــه بــدم کشتنی از روی یقین
اکنون بــه‌طبق میدهدم در ثمین
بخشایش وبخشش‌چنان‌است وچنین

از امیرمعزی به‌ملکشاه :

چون آتش خاطر مرا شاه بدیــد
از خــاك مرا بــر زبــر مــاه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکــی مرکب خاصم بخشید

از عثمان مختاری :

تشریف ملك مـرا امیری پنداشت
کز چرخ سرم چو تاجداران بفراشت
از هرخسرو که ملك درجود گذاشت
کس شاعر تاجدار جز شاه نداشت

از انوری :

من بنده که کمتر سگ کویت باشم
این بس باشد که مدح گویت باشم
اقبال نیم که سال وماه وشب وروز
واجب باشد کـه پیش رویت باشم

بخش بیست و چهارم ـ تمثیلی :

از امیر ابوالمظفر طاهر جغائی :

یك شهر همه فسو نو رنگ آمیزند
تا برمن و برتو رستخیز انگیزنـد
با ما به‌حدیث عشق چند استیزند
هر مرغی‌را به‌پای خویش آویـزند

از امیر کیکاوس :

ما را صنمـا همی بـدی پیش آری
وزما تو چرا امیـد نیکـی داری
رو رو جانـا غلط همـی پنداری
گندم نتوان درود چون جو کاری

از فرید کاتب :

شاها زسنان تو جهانـــی شد راست
تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی‌رسید آن هم زقضاست
آنکس که‌بیک‌حال‌بمانده‌است خداست

از مسعودسعد :

آنکو دارد چو سیم و شکر لب وتن
آمیخت همی چو شیر وشکر بامن
ناگه برسید ودرچد ازمن دامـــن
بگریخت زمـــن چنانکه آب از روغن

از ابوسعید :

روزی زپـــی گلاب مـــی‌گردیدم
پـــژمرده عذار گل در آتش دیدم
گفتم که چه‌کرده‌ای که می‌سوزندت
گفتا که دراین باغ دمـــی خندیدم

از ابن‌یمین :

دارم زجفـــای فلك آینه گـــون
پرآه دلی‌که سنگ ازآن گردد خون
روزی بـــه‌هزار غم بسر مـــی‌آرم
تا خود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون

از عطار :

شمع آمد و گفت می‌فروزم همه شب
کزسوختن است همچو روزم همه‌شب
هرچند زبان چرب دارم همه روز
ازچرب‌زبانی‌است‌که سوزم همه‌شب

از مولوی :

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغرصفتان زشتخـو را نکشنـد
گر عاشق صادقی زکشتن مگریـز
مـردار بود هرآنکـه او را نکشند

از بابافضل :

ای کرده فـریبنده جهانت گستاخ
می‌آئی و میروی دراو پهن وفراخ
گوئی‌نرسد مرگ‌به‌من، چون‌نرسد؟
نه پا ی‌وی آبلـه نه‌کفشش سوراخ

از عمرخیام :

برخیز زخواب تا شرابی بخوریـم
زآن پیش کـه از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه رو ی‌ناگه روزی
چندان ندهد زمان که آبی بخوریم

از کمال اسماعیل :

در کار جهـان کسی‌که اندیشه‌کند
از هردو جهان بی‌خردی پیشه کند
از شیشه فـروریـز مـی دیوانه
تا عقل مرا چو دیو در شیشه کنـد

از ازرقی :

تا بود زروی مهـر لاف من و تو
در خواب ندید کس خلاف من و تو
چون تیره‌شد اکنون‌می‌صاف من‌وتو
ما در نه‌بهم برید ناف مـن و تـو ؟

از عثمان مختاری :

نفسی که سرش گرد خطر میگــردد
پیرامن وحشت تــو بــرمی‌گردد
چون دولت او براو دگــر میگردد
چــون مار بگرد رهگــذر میگردد

از عنصری :

گفتم صنما دلم ترا چوپان است
گفتا که لبم درد ترا درمــان است
گفتم که همیشه ازمنت هجرانست
گفتا که پری زادمیان پنهان است

از انوری :

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست
آن کس که ازاو خزینه‌ازمال‌تهی‌است
همت زکل چنته طلب ورنــه از او
سگ داند وکفشگر که درانبان‌چیست

از خاقانی :

خاقانی را زبس که بوسید آن لب
دور از لب تو گرفت تب‌خال از تب
آری لبت آتش است خندان زطرب
از آتش اگر آبلــه خیزد چــه عجب

از امیرمعزی :

تا از بــرم آن یار پسندیده برفت
آرام و قرار از دل شوریده بــرفت
خون دلم از دیده روانست ازانك
از دل برود هــرآنچه از دیده بــرفت

از سعدی :

با دوست به‌گرمابه درم خلوت بود
وآن روی گلینش گل حمام آلود
گفتا دگر این روی کسی‌دارددوست
گفتم بـه‌گل آفتاب نتوان انـدود

از حافظ :

از یار وفـا کـه دید تا مـن بینم
راحت زجفا که دید تا مـن بینم
تو عمر منی و بـی‌وفائی چـه‌کنم
از عمر وفا کـه‌دید تا من بینـم

از بدر جاجرمی :

دنیاچومحیط است و کف‌خواجه نقط
پیوسته بگـرد نقطه می‌گردد خـط
پرورده اوکه ومه ودون و وسط
دولت ندهد خدای کس‌را بـه‌غلط

از پوربهاء جامی :

چندین غم مال و حسرت دنیاچیست
هرگز دیدی کس که جاوید بزیست
این یك‌نفسی که درتنت عاریتی‌است
با عاریتـی عاریتـی بایـد زیست

از پوریای ولی :

گر کار جهان بزور بـودی و نبرد
مـرد از سر نامـرد برآوردی گرد
این کارجهان‌چو کعبتین‌است‌وچونرد
نامرد زمـرد می‌بـرد چتوان کرد

از سنائی :

ای سوسن آزاد زبس رعنائی
چون لاله زخنده هیچ می ناسائی
پشتم چو بنفشه گشت ای بینائی
زیراکه چو گل زودروی دیرآئی

از فرخی :

غم دیدم از آن کس که مرا می‌باید
ببریدم از او تا دل من بگشاید
نادیدن او همی مرا بگزاید
گرگ آشتئی کنم چه تا پیش آید

بخش بیست و پنجم ـ هنرهای ادبی (صناعات ادبی) :

یکی از هنرهای نویسندگان و سرایندگان بازی باواژه‌ها وآوردن صنایع لفظی و معنوی در نثر و نظم است مانند سجع و جناس و قلب و تشبیه واستعاره و معما و لغز و دیگر ـ این کار آنگاه پسند افتد که بااندیشه‌های تر وتازه و معانی بدیع همراه باشد. نگارنده درباره برخی از این صنایع گفتگو می‌کند نه‌همه.

۱ـ تجنیس (جناس) :

جناس واژه‌هائی هستند به‌چهره همانند وبه‌معنی دگرسان.

از رودکی :

درعشق چو رودکی‌شدم سیر ازجان
از گریه خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب هجران
در آتش رشکم دگر از دوزخیان

از عنصری :

از مشك نگرکه لاله بنگاه گرفت
زو طبـع غمی دراز و کوتاه گرفت
برماه بهشست زلفکان راه گرفت
گیرند بهشست ماهی او ماه گرفت

از عثمان مختاری :

خوش‌بوسه‌بتم‌رودزن‌وباده‌کش‌است
ناهید نهـاد مـاه خـورشید وش است
دل‌بردن وچابکی نمودنش‌کش‌است
میری‌است‌وصالش‌ارچه‌یك‌روزخوش‌است

از سنائی :

با دولت حسن تو من اندر جنگـم
زیـرا کـه همـی نیاید اندر چنگم
چون برد زرخ دولت جنگی رنگم
گردنده چودولت و دوتا چون چنگم

از خاقانی :

آمد بهچمن مرغ صریحاً بـهشغب
جان تازه کن از مرغ صراحی‌بهطرب
چون بینی هردو مرغ را گل درلب
منشین، لب‌گل جوی ولب جوی‌طلب

از مسعودسعد :

هرگه که بـه پیراهن تو درنگرم
از رشك و حسد پیرهـن خود بدرم
از جامه بهرمـان تو رشك بـرم
کو بر برتست و بربرت نیست بـرم

از ابوسعید ابوالخیر :

ای دلبر عیسی نفس ترسائی
خواهم که به‌پیش بنده بی‌ترس‌آئی
گه اشك زدیده ترم خشك کنی
گه برلب خشك من لب ترسائی

از مهستی :

آن زلف شکسته را زرخ یکسو زن
برهر دو طرف مزن تو بریکسو زن
گر آتش عشق تو فتد یکسو زن
یکسو همه مرد سوزد و یکسو زن

از امیرمعزی :

ای گوی زنخ سخن زگویت گویم
وی موی میان زعشق مویت مویم
گر آب شوم گذر به‌جویت جویم
ور سرو شوم به‌پیش رویت رویم

۲ـ تشبیه :

تشبیه : چیزی به‌چیزی مانند کرد ن‌است. المعجم «نخستین چیزی که در سخن مورد توجه همگان قرارگرفته پندارم‌که هنرتشبیه باشد، از این‌رو تشبیه‌را می‌توان یك امر طبیعی و ذوقی آدمیان دانست، ویژه نثر یا نظم نیست‌که هنر نویسندگان وشاعران باشد بلکه‌گفتار روزانه مردم عادی هم از صنعت تشبیه خالی نیست. اینك نمونه‌ای چند از این گونه ترانه‌ها :

از عنصری :

چون بـــرپائی بـــه سرو سیمین مانی
چون بنشینی به‌ماه و پروین مانی
آزاده بتا بـــدیـــده و دین مانـــی
وزشرینی بـــه جـــان شیرین مانـــی

از ازرقی :

پیچیدن افعـــی بـــه‌کمندت مانـــد
آتش بـــه سنان دیو بندت ماند
انـــدیشه برفتن سمندت مانـــد
خـــورشید بـــه همت بلندت ماند

از خاقانی :

لعلت چو شکوفـــه عقد پروین دارد
روی تو چو لاله خال مشکین دارد
من در غم تو چو غنچه بندم زنـــار
تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد

از امیرمعزی :

گر نور مـــه و روشنی شمع تراست
پس‌سوزش وکاهش من‌ازبهرچراست
گرشمع‌توئی مرا چرا باید سوخت
ورماه توئـــی مرا چرا باید کـــاست

از مسعود سعد :

گرماه چه‌روشن‌است چون‌روی‌تو نیست
ور خلد چه خرم‌است چون‌کوی‌تونیست
مشك ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست
یکسر هنری عیب تو جز خوی تونیست

از انوری :

ای ماه تمام برنیائی آخر
جانی که همی رخ ننمائی آخر
چون جان به لطافت و چو ماهی به جمال
ماه من و جان من کجائی آخر

از ظهیر فاریابی :

ای روی تو همچو مشك و زلف تو چو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از نافه برون

۳ــ معما :

معما آن است که نام کسی یا چیزی را در سخن پوشیده دارند و پی بردن بدان بی اندیشه نتوان.

معما از قرن هشتم بیشتر رواج گرفته است. دو رباعی یکی به نام (سنجر) است و دیگری (احمد) :

از قلج ارسلان :

آن بت که شدم از غم رویش به ستوه
وزشکوه من نداشت او هیچ شکوه
درمانده شدم زغم بگفتم نامش
دندان و قد من است در دامن کوه

از حافظ :

نام بت من که مه زرویش خجل است
دو حرف زنظم حافظ مرتجل است

اول ششم هجا و قلبش روشن
لیکن‌عجب‌آنکه آخرش‌خون‌دل است

چیستان (لغز):

در لغزهم مانند معما نام کسی یا چیزی را پوشیده می‌دارند جز آنکه اوصافی از آن نام یاد می‌کنند.

از خواجه عمادفقیه :

مرغی‌که ملالتش زنخجیر کم است
در حالت پرواز سر او قدم است
ترکیب وجود او اگر دریابی
حیوانی و کانی و نباتی بهم است

٤ــ قلب :

این هنر آن است‌که یك واژه یا یك جمله و مصراعی را به‌تمام واژگون کنند.

از ترجمان‌البلاغه :

ای شوخی را گنج نگاری خوشیا
ای شکر بار درد را برکشیا
ای شهریار ملك را برهشیا
ای شرآور بابروان آرشیا



اقبال چومرغی‌است دراین‌کاخ‌فراخ
گستاخ پریده هردم از شاخ به شاخ
درکاخ باقبال چه پائی دلشاد
کاین‌هردو چوقلب‌شدچه‌اقبال‌وچه‌کاخ

بخش بیست و ششم ـ نام دو بازی نرد و شترنگ :

از ازرقی :

گرشاه دوشش‌خواست دویك زخم‌افتاد
تا ظـن نبری کـه کعبتین داد نـداد
آن زخم کـه کرد رای شاهنشه یاد
در خـدمت شاه روی بـرخاك نهاد

از عنصری :

چون مهره بروی تخته نردیم همه
گاهی جمعیم و گاه فردیم همـه
سرگشته چرخ لاجـوردیم همه
تا درنگرید در نودردیـم همـه

از حدایق‌السحر :

شطـرنج وزارت‌توفرزین‌طلب‌است
کمتر کرم تو پیل واری ذهب است
در پیش تو شاه رخ نهادم بـه‌بساط
از اسب پیاده ماندنم زین سبب است

بخش بیست و هفتم ـ قضا و قدر و چرخ وفلك :

از خیام :

نیکی وبدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقـل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تـر است

از اثیر اخسیکتی :

محکوم قضا کــه بنده خوانند او را
بربالش حکــم کــی نشانند او را
گر چرخ نمی‌رود بــه‌کام تو مرنج
کو نیز چنان رود کــه رانند او را

از مسعود سعد :

تیری‌که بــزد چرخ مرا پنهان زد
جــز پنهان مرد مرد را نتوان زد
زد چرخ مرا ولیك در زندان زد
در زندان شیر شرزه را بتــوان زد

از امیرمعزی :

بگرفت شها قضای بد دامن مــن
تا لشکر غم نشست پیرامــن مــن
گــر خست به‌تیر تو دل روشن من
بخت تو نگــاه داشت جان در تن من

از خاقانی :

هر روز فلك کین من از سر گیرد
بــردست خسان مرا زبون‌تر گیرد
با او همــه کار سفلگــان درگیرد
من سفلــه شوم بو که مرا برگیرد

از انوری :

شادم به‌تو گر چرخ حزینم نکنــد
آن چه از تو گمان است یقینم نکند
اکنون باری دست من و دامن تــو
گر چــرخ سزا در آستینــم نکند

از ابوسعید :

آنرا که قضا زخیل عشاق نوشت
آزاد زمسجد است و فارغ زکنشت
دیوانه عشق را چه هجران چه وصال
ازخویش گذشته راچه دوزخ چه بهشت

از عطار :

از دور فلك زیر وزبر خواهی شد
رسوای جهان پرده درخواهی شد
ازخواب درآی ای دل سرگشته که زود
تا چشم زنی بخواب درخواهی شد

از مولوی :

این چرخ و فلکها که حد بینش ماست
در دست تصرف خدا کم زعصاست
هر ذره و قطره گر نهنگی گردد
آن جمله مثال ماهئی در دریاست

از عراقی :

یارب بتو در گریختم بپذیرم
در سایه لطف لایزالی گیرم
کس را گذر از جاده تقدیرتو نیست
تقدیر تو کرده‌ای تو کن تدبیرم

از حافظ :

تا حکم قضای آسمانی باشد
کار تو همیشه شادمانی باشد
گر جام میی زدست تو نوش کنم
سرمایه عمر جاودانی باشد

بخش بیست و هشتم ـ ابزار نوازندگی :
(چنگ و رباب وبربط و نی و دف ودایره و تپوراك.)

از یمینی :

ای‌چنگ سرافکنده چو هر ممتحنی
در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضد تراست خشك پس ازچه‌فنی
هم خشك زبانی تو و هم ترسخنی

از فرقدی :

ای نی زن پیمان شکن حور نـژاد
چون نی زدیم تو چند پیمایم بـاد
یکبار مرا چونی شکربخش از لب
تا همچو نی از دم تو نکنم فـریاد

از رودکی :

آن خرپدرت بدشت خـاشاك زدی
مامات دف و دوریـه چالاك زدی
آن برسرگورها تبارك خوانـدی
ویـن بردرخانـه‌ها تپوراك زدی ٠

از مولوی :

امروز چوهر روز خرابیم خراب
مگشا در انـدیشه و بـرگیر رباب
صدگونه‌نمازاست‌ورکوع‌است‌وسجود
آنرا کـه جمال دوست باشد محراب

از حافظ :

با شاهد شوخ و شنگ و بابربط ونی
کنجی و کتابی و یکی شیشه می
چون‌گرم شود زباده مارا رگ وپی
منت نبرم بیك جو از حاتم طـی

بخش بیست و نهم ـ بازارگانی در عشقبازی :

خرید و فروش بنده و کنیز.

از رودکی :

دیدار بدل فروخت نفروخت گران
بوسه بـه‌روان فروشد و هست ارزان
آری‌که چو آن ماه بود بازرگـان
دیدار بدل فـروشد و بـوسه به‌جان

از نصرةالدین کبودجامه :

ترکی‌که برخ درد مرا درمان است
او را دل من همیشه در فرمان است
بخـریده‌امش بزر بصد جان ارزد
جانی‌که بزر توان خرید ارزان است

از مهستی :

قصاب منی و در غمت میجـوشم
تا کارد باستخوان رسد میکـوشم
رسم‌است تراکه چون‌کشی بفروشی
از بهـر خدا اگر کشی مفـروشم

از ابوسعید :

در کوی تو میدهند جانـــی بجوی
جانی چـــه بودکه کاروانی بجوی
از وصل تو یك جو بهجهانی ارزد
زین جنس که مائیم جهانی بجوی

از عطار :

عشقت بـــههزار پادشاهـــی ارزد
وصل تـــو زماه تا به ماهی ارزد
آن را که رخی بود بدین زیبائـــی
انصاف بده که هرچه خواهی ارزد

از مولوی :

گفتمدلم ازتوبوسهای خواهاناست
گفتا کـــه بهای بوسه ما جان است
دلآمد ودر پهلوی جان گشت روان
یعنی کـــه بیا بیع و بها ارزان است

از عنصری :

گفتـــم صنما پیشه تـــو گفت ستم
گفتم نگـــری بـــه غمکشان گفتا کم
گفتم کـــه بزر بوسه دهی گفتدهم
گفتم بجز از بوسه دهیگفت نعم

از عثمان مختاری :

رفتم کـــه بزر بیع کنم در یتیـــم
در حـــال شدم بنده آن سیم چو سیم
ده پانزده کرد آن صنم و من ده نیم
من بنده بزر خریدم او خواجه بهسیم

از سنائی :

زان یك نظر نهان کــه ما دزدیدیم
دور از تو هزار درد و محنت دیدیم
اندر هوست پرده خود بدریدیــم
تو عشوه فــروختی و مــا بخریدیم

از خاقانی :

خاقانی اگــر یار نمایــد رخسار
رخسار چو زر به‌ناخنان خسته مدار
از ناخن وزر چهره برنایــد کار
کــز تو همه زر نــاخنی خواهد یار

بخش سی‌ام ـ پرسش و پاسخ :

این گونه ترانه‌ها بیشتر ازآن مردان خداست.

از رودکی :

آمد برمن ـ که ؟ یار ـ کی ؟ وقت‌سحر
ترسنده زکه؟ زخصم؟ خصمش که پدر؟
دادمش دوبوسه ـ برکجا ؟ برلب‌تر
لب‌بد؟نه. چه‌بد؟عقیق‌ـچون‌بدچو گهر ؟

از ابوسعید :

گفتم چشمم گفت براهش میدار؟
گفتم جگــرم، گفت پرآهش میدار
گفتم که دلم، گفت چه‌داری دردل
گفتم غــم تو، گفت نگاهش میدار

از عطار :

گفتم دل و جان در سر کارت کردم
هـرچیز که داشتم نثـارت کـردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی
این من بودم کـه بیقرارت کـردم

از مولوی :

گفتم چشمم، گفت سحابی کم گیر
گفتم اشکم، گفت سرابی کم گیر
گفتم که دلم، گفت کبابی کم گیر
گفتم که تنم، گفت خرابی کم گیر

از ظهیر فاریابی :

گفتم سخن تو چند با جان گفتن
گفتا جز از این حدیث نتوان گفتن
گفتم سخن زلف تو گویم شب وروز
گفتا چه دهد از این پریشان گفتن

از بدر جاجرمی :

گفتم سخنت شکسته وش چون آید
با اینکـه همه چو در مکنـون آید
گفتا سخن ازچنین دهانی که مراست
گر نشکنمش چگونـه بیرون آیـد

از عراقی :

گفتم دل من، گفت که خون کردهٔ ماست
گفتم جگـرم، گفت که آزردهٔ ماست
گفتم کـه بریز خون من، گفت بـرو
کازاد کسی بود کـه پروردهٔ ماست

از شاه‌نعمت‌الله :

گفتم که منم، گفت حجابی داری
گفتم نـه منم، گفت خرابی داری
گفتم که وصال تو کجا یابم من ؟
گفتا کـه برو خیال خوابـی داری

بخش سی ویکم ـ یارب (راز و نیاز خدا) :

این‌گونه ترانه‌ها بیشتر از آن مردان خداست.

از ابوسعید :

یارب بـرهانیم زحـرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چـه شود
بس گبر کـه از کرم مسلمان‌کردی
یك گبر دگرکنی مسلمان چه شود

از عطار :

یـارب مـارا رانده درگـاه مکن
حیران و فـرومانده این راه مکن
دانم‌که دمی چنانکه باید نـزدیم
خواهی‌توکنون حساب‌کن خواه‌مکن

از مولوی :

یارب تـو مرا به‌نفس طناز مـده
با هرچه بجز تست مرا ساز مـده
من درتو گریزان شدم‌ازفتنه‌خویش
مـن آن توام مرا بـه من باز مـده

از خواجه عبداله :

یارب دل پاك و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول زخودم بیرون کن
وآنگه بیخود بسوی خود راهم ده

از مسعود سعد :

دانی تو که با بند گرانم یارب
دانی که ضعیف و ناتوانم یارب
شد در غم لوهور روانم یارب
یارب که در آرزوی آنم یارب

از باباافضل :

یارب چو برازنده حاجات توئی
هم قاضی کافه مهمات توئی
من سر دل خویش چه گویم با تو
چون عالم سروالخفیات توئی

از عراقی :

یارب بهتو درگریختم بپذیرم
در سایه لطف لایزالی گیرم
کس‌را گذر ازجادهٔ تقدیر تو نیست
تقدیر تو کرده‌ای تو کن تدبیرم

بخش سی ودوم ــ سگ (نمایانگر فروتنی):

برخی از شاعران از راه فروتنی خودرا برابر ممدوح و محبوب (سگ) به‌شمار آورده‌اند، و مردان خدا به‌نفس اماره سگ می‌گویند وگاه این جانور باوفارا مورد بی‌مهری قرارمی‌دهند. اینك چندنمونه:

از سنائی در وصف قوال :

بس دل که غم سود و زیان تو خورد
بس شاه کـه یاد پاسبان تو خورد
نان تو خورد سگی که روبه گیراست
ای من سگ آن سگی که نان تو خورد

از عثمان مختاری :

رنج از تو بهر روی که آید بسرم
از روی وفا چو دیـده در سر شمرم
گر در غم روی تو زسر درگـذرم
در روی تو بـر سر آرم از سگ بترم

از امیرمعزی :

ای صدر جهان هر که می کین تو خورد
از رنـج خمار گشت با نالـه و درد
گـر شیر سیه بـود بـه هنگام نبرد
شد عـاقبت کار بحال سگ زرد

از خیام :

در فصل بهار اگـر بتی حورسرشت
یك ساغر می دهد مرا برلب کشت
هرچند به نزد عامه این باشد زشت
سگ به زمن است اگر برم نام بهشت

از خاقانی :

مهـر تو بـرون آستان انـدازم
خاك از ستمت برآسمان انـدازم
بشکافـم سینه و بـرون آرم دل
تا مهـر تو در پیش سگان انـدازم

از انوری :

من بنده‌که کمتر سگ کویت باشم
این بس باشد کـــه مدح‌گویت باشم
اقبال نیم که سال و ماه وشب وروز
واجب بـــاشد کـــه پیش رویت باشم

از ابوسعید :

گـــر خلق چنانکه من منم دانندم
همچون سگ ازدری بـــه‌در رانندم
ورزآنکه درون برون بگـــردانندم
مستوجب آنـــم کـــه بسوزاننـــدم

از عطار :

هردم سگ نفس بردلم باز نهـــد
بـــا سوز دلـــم ستیـــزه آغـــاز نهد
هر شب به‌هزار حیلتش بنـــدم باز
چون روز در آید کـــژی آغاز نهد

از مولوی :

گفتم سگ نفس را مگر پیر کنم
در گـــردن او زتو بـــه زنجیر کنم
زنجیر دران شود چـــو بیند مردار
با این سگ هار من چه تدبیر کنم

از مسعودسعد :

ای بخت مرا سوخته خرمن کردی
بی جرم دو پای من در آهن کردی
در جملـــه مرا به‌کام دشمن کردی
با سگ نکنند آنچـــه تو با من کردی

از باباافضل :

ازفضل چه‌حاصل‌است جزجان‌خوردن
افسوس افضل‌که فضل نتوان خوردن
نان پاره چودردست سگان است امروز
از دست سگان نمیتوان نان خوردن

از عراقی :

در عشق تو زارتر زمـوی تو شدیم
خاك قـدم سگان کوی تو شدیـم
روی دل هرکسی بروی دگری است
مائیم‌که بت‌پرست روی تو شدیـم

بخش سی وسوم ـ شاهد بازی :

شاهد بازی پیشینه‌ای بس‌کهن دارد چنانکه نوشته‌اند خلفای عباسی و پادشاهان ایران (اسلامی) دستگاه و دربار خودرا با غلامان و کنیزان رومی ـ حبشی ـ ارمنی و ترکی جلال و شکوه می‌بخشیدند وازوجود آنان در کارهای دولتی و دربزم ورزم و حرمسراها استفاده می‌کردند، رفته رفته دراثر آیین مالك و مملوکی با آنان ازدر عشقبازی درآمدند، تا کار بدانجاکشیدکه برخی از پیشوایان غلام بارگی را مجاز دانستند (تاریخ ادبیات آقای دکترصفا). شاعران نیزکه از صله‌های گـران برخوردار می‌شدند غلامان و کنیزانی چند می‌خریدند یا به‌گونه صله وپاداش از امیران و بزرگان می‌گرفتند، به‌گفته عوفی «رودکی را دویست غلام بود» و به‌گفته خاقانی :

«به‌ده‌بیت صد بدره وبرده‌یافت زیك فتح هنـدوستان عنصری»

بدین روی عشقبازی باریدکان خواب نادیده رواج یافت و در شعر وادب پارسی اثرگذاشت، حتی صوفیان صافی ضمیر عشق پاك و خدائی خودرا با ایما و اشاره در زیرپوشش خط وخال وچشم وابروی شاهدان

ماهروی مشکین موی در رشته سخن کشیدند و آنچه در دل داشتند آشکار کردند. اینك نمونه‌ای چند ازاین گونه :

از عنصری :

از حور بتی چون تو نزاید پسری
چون سنگ دلی‌داری وچون سیم‌بری
آمـد دولب تـرا زشکـر نفـری
کـز هر سخنی همی فشانی شکری

از فرخی :

جستم همه ساله ای پسر کام تومن
خرسند همی بودم در دام تو مـن
سیر آمدم از بهانـه خام تو مـن
بریخ اکنون نگاشتم نـام تو مـن

از ازرقی :

ای شمع که پیش نور دودآوردی
یعنی خط اگرچه خوش نبود آوردی
گر دود دل من است دیرت بگرفت
ورخط بخون مـاست زود آوردی

از سنائی :

هرخوش پسری‌را حرکات‌دگراست
واندر لب هریکی حیات دگـر است
گویند مـزاج مـرگ دارد هجران
هجر پسران خوش ممات دگر است

از عثمان مختاری :

شیرین پسرا از دربوسی وکنار
سبز و خوشی ای شکر لب نوش گوار
از سبزی و آواز خوش ای نادره یار
سروی و گل و هزار دستان و بهار

از امیرمعزی :

ترکان ملك با خرد و با هوشند
حور شبه زلف و دیو آهن پوشند
دیوند چو روز رزم جان را کوشند
حورند چو پیش تخت شه می‌نوشند

از مسعود سعد :

چاه زنخ تو ای دلارام پسر
بر آب ملاحت است و جوئی تا سر
سیبت زنخ و چهی بدان سیب اندر
در سیب شگفت نیست چاه ای دلبر؟

از خاقانی :

خاقانی اگر پند حکیمان خواندی
پس نام زنان را بزبان چون‌راندی
ای خواجه به‌بند زن چرا درماندی
چون تخم غلام بارگی بفشاندی

از خیام :

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر
پر باده لعل کن بلورین ساغر
کاین یکدم عافیت دراین کنج فنا
بسیار بجوئی و نیابی دیگر

از ابوسعید :

تا گـرد رخ تو سنبل آمـد بیرون
صد نالـه زمـن چو بلبل آمد بیرون
پیوسته زگل سبـزه بـرون می‌آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

از عطار :

ترسا بچه‌ای که توبه بشکست مرا
دوش آمد زلف داد در دست مـرا
دررقص چهار کرد برگشت وبرفت
زنـار چهـار کرد بـربست مـرا

از مولوی :

در انجمنی نشسته دیـدم دوشش
نتوانستـم گـرفت در آغوشش
رخ را به بهانـه بررخش بنهـادم
یعنی کـه حدیث می‌کنم در گوشش

از آتسز خوارزمشاه :

آن دلبر زهره رخ همی داشت امید
کان خوبی و این عشق بمانـد جاوید
ازگردش چرخ وسیرماه وخورشید
او سبلت سبز کـرد و من موی سپید

از امیرفخرالدین مسعود :

کافربچه‌ای که عشق‌او دین من‌است
هم‌جان‌من‌است‌وهم‌جهان بین‌من‌است
کس بنده نشد بنده خـود را هرگز
این بنده‌بنده بودن آئین من است

از شمس طبسی :

بربرگ گلت بنفشه ره خواهد کرد
از لالـه بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخاست
دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

از عراقی :

بـردی دلـم ای ماهرخ بازاری
زان در پـی تـو ناله کنم بازاری
جان نیز بخدمت تو خواهم دادن
تا بـو کـه دل بردهٔ مـن بازآری

از سعدی :

هروقت‌که برمن آن پسر میگذرد
دانـی‌که زشوقم چـه بسر میگذرد
گو هرسخن تلخ‌که خواهی فرمای
آخـر بدهـان چون شکـر میگذرد

از عماد فقیه :

ما را به‌شراب‌و شاهد آموخته‌اند
در مجلس ما شمع طـرب سوخته‌اند
هرکسوت خرمی‌که درعالم هست
بـرقامت روزگار مـا دوخته‌انـد

از حافظ :

خطت بـه‌سراپرده مـه می‌گردد
بازار تکبـرت تبـه مـی‌گردد
ما را خجل و دروغ زن می‌گفتی
پیداست که روی که‌سیـه می‌گردد

از شاه‌نعمت‌الله :

یارب دانی که من بگاه و بیگـــاه
جز در تو نکردم زچپ و راست نگاه
حسن تو چوماه وشاهدان چون آبند
در آب نظـــر می‌کنم و بینم مـــاه

بخش سی و چهارم ــ برگزیده‌ها :

هرچندهریك از ترانه‌ها برای خود دل‌انگیزی ویژه‌ای دارد وهرکس نسبت به‌ذوقی که در اواست یك نوع رباعی‌را می‌پسندد، نگارنده نیز از میان ترانه‌های بسیار اندکی را برمی‌گزیند تا مشتی‌را نمونه خروار نشان دهد.

از رودکی :

چون کار دلم ززلف او ماند گره
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گـــره
امید زگریه بود افسوس افسوس
کان هم شب وصل در گلو مانده‌گره

از عنصری :

کی عیب سرزلف بت ازکاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای‌طرب ونشاط ومی‌خواستن‌است
کاراستن سرو زپیـــراستن است

از فرخی :

گفتم کـــه بیا وعده دوشینه بیار
ورنه بخروشم از تو اکنون چوهزار
گفتا دهم ای‌همه جفا، نك، زنهار
آواز مده کـــه گوش دارد دیـــوار

از امیرمعزی :

گر نور مه وروشنی شمع تراست
پس‌سوزش و کاهش من‌ازبهرچراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

از انوری :

بس شب که بروز بردم اندر طلبت
بس روز طرب که دیدم از وصل لبت
رفتی‌وکنون روزوشب این‌می‌گویم
کای روز وصال یار خوش باد شبت

از خیام :

آنان که محیط فضل وآداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

از عثمان مختاری :

کم سیمی من مرا بدین روز آورد
کاندر بر تو بماندم از روی توفرد
در بی سیمی غم منت باید خورد
چون سیم آمد کار چو زر دانم کرد

از خاقانی :

دانی زجهان چه طرف بربستم هیچ
وزحاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ
آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

از مسعودسعد :

اندیشه مکن به‌کارها دربسیار
کاندیشه بسیار بپیچاند کار
کاری‌که برویت آید آسان بگزار
ور نتوانی بکار دانان بسپار

از ازرقی :

پیچیدن افعی به‌کمندت ماند
آتش به سنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند

از ظهیرفاریابی :

ای‌روی‌تو همچو مشك وزلف توچوخون
می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از نافه برون

از کمال‌اسماعیل :

شددیده به‌عشق رهنمون دل من
تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی
از دیده طلب کنید خون دل من

از امیرشمس‌المعالی قابوس :

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن
پیچ و گره و بند و خم و تاب وشکن
شش‌چیز دگر نگر وطنشان دل من
عشق وغم ودرد وگرم وتیمار وحزن

از ابوعلی‌سینا:

دل گرچه دراین‌بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی مـوی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخـر به‌کمال ذره‌ای راه نیافت

از سعدی :

آن یار که عهد دوستداری بشکست
میرفت و منش گرفته دامن دردست
می‌گفت دگـرباره بخوابـم بینی
پنداشت که بعد ازآن مراخوابی‌هست

از مهستی :

ما را بدم پیر نگـه نتـوان داشت
در حجـره دلگیر نگـه نتوان داشت
آنرا کـه سر زلف چو زنجیر بود
در خانه بزنجیر نگـه نتوان داشت

از ابوسعید :

گفتم چشمت گفت که برمست مپیچ
گفتم دهنت گفت منه دل بـر هیچ
گفتم زلفت گفت پـراکنده مگوی
باز آوردی حکایتـی پیچـاپیچ

از عطار :

گفتم دل و جان در سرکارت کردم
هرچیز کـه داشتم نثـارت کردم
گفتنا تو که باشی که کنی یا نکنی
این من بودم کـه بیقرارت کردم

از مولوی :

جز من اگرت عاشق شیداست بگو؟
ورمیل دلت بجانب ماست بگو
ورهیچ مرا دردل‌تو جاست بگو؟
گرهست‌بگو-نیست‌بگو - راست‌بگو

از خواجه عبدالله انصاری :

مستتوام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من‌از کعبه وبتخانه توئی
ورنه من از این هردو مقام آزادم

از باباافضل:

افضل‌دیدی که آنچه دیدی هیچ‌است
سر تا سر آفاق دویدی هیچ است
هرچیز که گفتی و شنیدی هیچ‌است
وآن نیز که در کنج خزیدی هیچ‌است

از سنائی :

گر بدگوئی ترا بدی گفت ای ماه
هرگز نشود برتو دل بنده تباه
از گفته بدگوی زما عذر مخواه
کایینه سیه نگردد از روی سیاه

از اوحدی کرمانی :

در مدرسه‌ها جواب گفتارم نیست
در میکده‌ها صلیب و زنارم نیست
سرتاسر آفاق به هیچم نخرند
یارب چه متاعم که خریدارم نیست

از اوحدی مراغه‌ای :

ای‌آمده گریان تو وخندان همه‌کس
وزآمـدن تو گشته شادان همه‌کس
امروز چنان باش که فردا چوروی
خندان‌توبرون‌روی وگریان‌همه‌کس

از بدرجاجرمی :

گفتم سخنت شکسته‌وش چون آید
با آنکـه همه چو در مکنـون آید
گفتاسخن‌ازچنین دهانی‌که مراست
گـر نشکنمش چگونـه بیرون آید

از پوریای ولی :

گر برسر نفس خود امیری مردی
بر کور و کر ار نکته نگیـری مردی
مردی نبود فتـاده را پـای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیـری مـردی

از حافظ :

آن به‌که زجـام باده دل شاد کنیم
وز آرزوی گـذشته کم یـاد کنیم
وین عـاریتی روان زندانـی را
یك لحظـه زبند عقـل آزاد کنیم

پایان ـ بررسی کلـی در ترانه‌ها (رباعی‌ها) :

برخی از ویژگیها و چیزهائی‌که در میان بررسی ترانه‌ها دیده شده یادآور می‌شود :

۱ـ گرایش: هرشاعری به‌ساختن ترانه‌گرایش داشته ودارد، ازاین‌رو هیچ دیوانی از ترانه تهی نیست.

۲ـ یادگیری : چون پیکر ترانه از چهار لخت (مصراع) درست شده و انگاره آن کوتاه است برای ازبرکردن و یادگیری بسیار آسان می‌باشد.

۳ـ لطیفه واندیشه بلند : ترانه‌سرایان می‌کوشندکه لطیفه‌هـای تر وتازه واندیشه‌های بلند خودرا در پیکر کوتاه و زیبای ترانه جـای دهند تا پسند خاطر همگان گردد.

٤ـ اهمیت لخت چهارم : ترانه‌سازان سه‌لخت اول و دوم و سـوم ترانه‌را پایه‌ای برای لخت چهارم قرارمی‌دهند، به‌عبارت دیگر سه‌لخت نخستین مقدمه و لخت چهارم نتیجه است، واین اهمیت دارد، چه اگر جزاین باشد، می‌گویند شاعر منطق سخن را گم‌کرده، یعنی ناتوان‌است.
٥ـ قافیه : لخت سوم ترانه‌ها تا پایان قرن ششم بیشتر قافیه دارد واین‌گونه ترانه‌ها به‌گوش خوش‌آیندتر است.
٦ـ صنعت‌گرائی : آغاز پیدایش ترانه تا پایان قرن پنجم ترانه‌ها ساده بوده و از این‌پس آهسته آهسته شاعران به‌صناعات ادبی‌گرویدند وترانه‌های خودرا به‌جناس ومراعات النظیر ولف ونشر و دیگـر هنرها آرایش دادند.
۷ـ اثر ترانه : اثر ترانه دردل‌مردم از چکامه‌های بلند ومثنویهای دراز زودتر و بیشتر است و تاریخ شعر و ادب پارسی و تاریخهای همگانی این‌را ثابت می‌کند.

۸ـ موضوع : موضوعاتی‌که بیشتر طرف توجه ترانه‌سرایان بوده است (به‌اقتضای زمان و مکان) وصفی ـ عشقی ـ ستایشی ـ عرفانی ـ

فلسفی و حکمی و اخلاقی می‌باشد.

۹ــ گفت و شنید : یکی از چهره‌های دل‌انگیز ترانه پرسش و پاسخ یا گفت وشنید است که بیش از هزارسال در شعر پارسی دری پیشینه دارد وهمین نوع است که در یونان کهن شیوه شاعران بوده و سپس اروپائیان این روش را گرفته درشعرها و نمایشنامه‌ها و داستانها و سرانجام در فیلمهای سینمائی به‌کار برده‌اند.

۱۰ــ گروه‌بندی شاعران : شاعران را (ازدید موضوع واندیشه) می‌توان به‌چند گروه بخش کرد، گروه نخست کسانی هستند که ترانه‌های وصفی و عشقی و ستایشی واخلاقی دارند مانند: رودکی ــ عنصری ــ امیرمعزی ــ انوری ــ عثمان مختاری ــ خاقانی ــ ازرقی ــ ظهیرفاریابی کمال‌الدین اسماعیل ــ بدرالدین جاجرمی وسعدی.

گروه دوم کسانی هستند که ترانه‌های عرفانی واخلاقی دارندمانند: ابوسعید ابی‌الخیر ــ خواجه عبدالله انصاری ــ فریدالدین عطار و جلال‌الدین محمد (مولوی) ــ عراقی ــ خواجه عماد فقیه‌کرمانی و شاه نعمت‌الله‌ولی.

گروه سوم کسانی هستند که ترانه‌های آنان فلسفی و حکمی است مانند : خیام ــ ابوعلی‌سینا (هرچند اندك ترانه دارند) و باباافضل (اگرچه ترانه‌های عرفانی نیز دارد).

گروه چهارم کسانی هستند که در موضوعهای گوناگون سخن گفته‌اند مانند : حکیم‌سنائی که ترانه‌های وصفی وعشقی و ستایشی و عرفانی و حتی هزل نیز دارد.

دیگر خواجه حافظ است که ترانه‌های حکمی وعشقی و وصفی‌دارد.

گروه پنجم کسانی هستند که در هزل و هجا و طنز استادند مانند: حکیم سوزنی ــ مهستی و عبیدزاکانی اگرچه هریك از شاعران دوسه ترانه هجوآمیز و هزل نیز دارند.

مهستی تنها زنی است‌که در قرن پنجم و ششم با سختگیریهای شرع اسلام شور عشق و شیدائی خودرا بی‌پروا در ترانه آورد و دراین شیوه از سنائی و عثمان مختاری گوی پیشی ربوده است.

گروه ششم کسانی هستندکه مدت زمانی عمر عزیز خودرا دربند و زندان بسر برده‌اند. تنها شاعری که زمان دراز در دژهای سوودهك ونای ومرنج رنج‌کشیده و پای در آهن و گردن در زنجیر فرسوده، مسعود سعد سلمان است: ترانه‌های وی اگرچه برخی وصفی وعشقی وستایشگرانه است، اما ناله‌های جانسوز واندوهبار مسعودسعدکه از حصار جان‌فرسای نای سرداده از لابلای ترانه‌های او آشکارا به‌گوش می‌رسد.

۱۲ــ ترانه‌های سرگردان : جای بسی تأسف است‌که ازدیرباز بسیاری از ترانه‌ها از این شاعر به‌شاعری دیگر انتساب و تعلق یافته است ودر سرگردانی بسر می‌برند، تاآنجاکه توان گفت ترانه‌های هیچیك از شاعران سره و پاك نمانده است واین برای پژوهشگران دشواریها فراهم کرده، ازاین‌رو است‌که پژوهشگران بیگانه و خودی برای رباعی‌های حکیم‌عمر خیام مکتبی بازکرده‌اند تا سره‌را از ناسره جداکنند وتاکنون صدها کتاب و مقاله دراین‌باره نوشته‌اند، امید است‌که برای ترانه‌های دیگر شاعران چنین کنند.

پوزش :

نگارنده چند سال شبانه روز نیاسود و رنج برد وبرخی ازعمر گرانمایه در این‌صرف‌کرد، بسا کتاب و مقاله‌که برگ زد و خواند و از استادان ارجمند راهنمائی خواست و از یاران دانشمند یاری‌گرفت واز خرمن دانش ایشان خوشه برچید تا این کتاب ناچیز را فراهم آورد، اما هنوز از ناتمامی‌که دارد سر از پای خجلت برندارد.

گر بگویم شرح آن بی‌حد شود　　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود

به‌راستی چنانکه باید و شاید نتوانسته‌ام کاری در خور دریای دانش ونظر بلند و موی‌شکاف استادان بزرگوار انجام دهم و ازاین‌راه بسیار پوزش می‌خواهم چه :

قبا گرحریراست وگر پرنیان   بناچار حشوش بود درمیان

امیدوارم‌که دانشمندان بزرگوار به‌چشم‌گذشت و بخشش در آن بنگرند که آنچه‌کرده‌ام درخور توانائی من بنده بوده است نـه سزای دانش گستردهٔ ایشان.

فهرستها

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست نامهای کسان

ب

پ

ت

ج

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

ن

و

هـ

ی

فهرست نام کتابها

ج

چ

ح

خ

د

ر

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اَعلام جغرافیائی

فهرست اقوام و قبایل (و ملل و نحل)

ق

ك

ل

م

ن

هـ

ی

صوابنامه

لطفاً غلطهای کتاب را به‌شرح زیر تصحیح فرمایید:

صفحه	سطر	صورت درست
۱	۱۵	ظلوماً
۸۹	۱۵	سی سالی
۹۱	۲۳	سپردند
۱۰۲	۱۸	منوچهری
۱۰۸	۱۳	طیبتی
۱۱۹	۵	هزار اسب‌تو
۱۲٦	۱۷	سرافراز
۱٤٦	۱۰	سبحانی
۱٤۷	۳	گورشی
۱۵۸	۱٤	علاءالدوله
۱٦۱	۷	عبدالله
۲۳۲	٦	طغانشاه
۲٦۰	۱۲	چغانی